

و این خواهد بود که

۱۳۶۸.۱۲

برای فتح ایران

این فقط
آغاز کار است!

دهه ۶۰
در دژهای
امپریالیستی

نگاهی گذرا به شوروی

شوروی:
تهدیدی
از
درون؟

UN MONDO DA CONQUISTARE

برولتارها در این میان چیزی
جز زنجیرهایستان را از دست نمی دهند،
آنها جهانی برای فتح دارند



برولتارهای سراسر جهان متحد شوید

۱۳۶۸/۱۲

این فقط آغاز کار است

- ۳۲ دهه ۱۹۶۰ در دژهای امپریالیستی
- ۴۶ «واقع بین باش، ناممکن را طلب کن»
کتاب جدیدی که درباره دهه ۶۰ انتشار یافته است.
- ۶۱ جولای ۱۹۶۷: شورش در دیثرویت
-
- ۴ حزب کمونیست فیلیپین و دوستان دروغین انقلاب فیلیپین
برای رجوع خوانندگان: نظرات رهبر حزب کمونیست
۱۰ فیلیپین در مورد مناسبات بین المللی
- ۱۳ اطلاعیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی
جنگ توده های کرد، جنگ ستمدیدگان است.
- ۱۸ قیام جوانان: نسیم تازه در الجزایر وزیدن گرفت
- ۲۲ پیشرفت مارکسیست - لنینیستهای افغانی
اطلاعیه کمیته انسجام و وحدت
- ۲۵ اتحاد شوروی: تهدیدی از درون؟
- ۶۶ کلمبیا: استراتژی قیامی در تقابل با جنگ خلق
و قدرت سیاسی سرخ
- ۷۰ سند جدیدی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا
«مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم»

شوروی

تهدیدی از درون؟

جنگ افغانستان، ستم ملی در
اتحاد شوروی،
ابرار خصومت جوانان، آینده
جامعه شوروی -
برخی از موضوعاتی هستند که
یک رادیکال آلمانی
طی سفر اخیرش به شوروی به
بحث گذاشته است.

فیلیپین

صدر حزب کمونیست فیلیپین
طی مصاحبه اخیرش به بحث
در مورد مناسبات بین المللی می
پردازد. پاسخی که
اینجا ارائه شده دیدگاه وی در
مورد اینکه نیروهای مرتبط
با امپریالیسم (خصوصا در بلوک
شوروی) می توانند به انقلاب
فیلیپین یاری رسانند را رد می
کند؛ و چنین اشتباهات
و خیمی را نتیجه ناگزیر جدائی
رهبری حزب کمونیست فیلیپین
از
مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه
مائو می داند

کلمبیا

این مقاله که توسط
گروه کمونیست انقلابی کلمبیا
نگاشته شده، استراتژیهای
کسب قدرت که از سوی
سازمانهای مسلح گوناگون در
کلمبیا ارائه شده را مورد بررسی
قرار می دهد. تمرکز مقاله بروی
«مدل نیکاراگوئی» و شهرگرایی
می باشد و ضدیت این استراتژی
را با درک مائو از برپائی
جنگ دراز مدت خلق و
استقرار قدرت سیاسی سرخ
در روستا تحت رهبری یک
حزب کمونیست اصیل نشان می
دهد.

مشترک شوید! مطالب مهم شماره‌های گذشته

۱ - ۱۹۹۳

پرو: آنگاه که کوهستان آند می‌فرد
هند: شکاف در سطح و فشار از اعماق
جمهوری دمی‌نیکن: دو روز قیام توده‌ای
بزرگداشت پلماز گونه‌ی

۷ - ۱۳۹۵

به پیش در مسیر ترسیم شده توسط مائوتسه دون
- بمناسبت بیستمین سالگرد انقلاب فرهنگی

۸ - ۱۳۹۹

پرو - سندی جدید از کمیته مرکزی حزب کمونیست پرو
- جنگ خلق را در خدمت به انقلاب جهانی گسترش دهید،
بخش اول
فیلمپین - نامه سرگشاده کمیته جنبش انقلابی
انترناسیونالیستی به حزب کمونیست فیلمپین
- با توجه به تحولات جدید
فرانسه - دسامبر ۱۹۸۹ - خپزش دانشجویی در فرانسه
امپریالیستی

۷ - ۱۳۹۸

پرو - جنگ خلق
انقلاب یا جنگ جهانی سوم
ایران: شکل گیری حلقه ضعیف
درباره دینامیسم امپریالیسم و سد کردن تکامل اجتماعی

۳ - ۱۳۹۸

انقلاب، آفریقای جنوبی را بخود می‌خواند
پرو: تحریم انتخابات
رگه: موسیقی عصیانگر جامائیکا

۹ - ۱۳۹۹

ناگزالباری، هند
- بیست سال از غرش تندر بهاری می‌گذرد
گورباچف - وداع با اسلحه؟
پرو - بخش دوم سند حزب کمونیست پرو

۸ - ۱۳۹۸

آفریقای جنوبی: بحران انقلابی تعمیق می‌یابد
ایران: «ارتشهای شکست خورده خوب درس می‌گیرند»
بیراهه «چریکی شهری» در اروپای غربی

۱۰ - ۱۳۹۷

بورکینا فاسو - چرا بدون توده‌ها نمیتوان انقلاب کرد
پرسترویکا - گورباچف: روح سرمایه شخصیت یافته
خلیج: نقطه تلاقی تضادها - درباره جنگ ایران و عراق

۵ - ۱۳۹۵

کردستان و دورنمای قدرت سیاسی سرخ
انبار باروت بنگلادش

۱۱ - ۱۳۹۷

فلسطین: باشد تا الانتفاضه راه جنگ خلق را هموار سازد!
سری لانکا - درباره توافقات هند و سری لانکا
نقد شوروی‌ها از «تروریسم» - دم گرفتن با نغمه‌های دولت
بورژوائی

۹ - ۱۳۹۵

پرو - کی میرود ز خاطر، خون روان یاران
هائیتی - قلع و قمع تازه آغاز گشته است!

جهانی برای فتح

هر سه ماه یکبار منتشر میشود.

پست هوائی، و نرخهای موسسه ای و تجاری از طریق درخواست
در دسترس میباشد.

لطفاً نام، آدرس پستی و شماره نشریه درخواستی خود را برای ما
ارسال دارید. برای آغاز اشتراك خود با آدرس زیر مکاتبه کنید:

BCM WORLD TO WIN
LONDON WC1N 3XX, U.K.

برای درخواست اشتراك در آمریکای شمالی معادل ۱۵ دلار به آدرس زیر ارسال
دارید:

REVOLUTION BOOKS, 13 EAST 16th St
NEW YORK, NY 10003 U.S.A.

МИР ВБИГРАТЬ 獲得的將是整個世界

برای فتح

جنگ

UN MUNDO QUE GANAR

جهانی برای فتح از تشکیل جنبش انقلابی انترنا
سیونالیستی ، اعلام شده در ۱۲ مارس ۱۹۸۴ ، که بسیاری از
احزاب و گروه های مارکسیست - لنینیست را از سراسر
جهان گرد هم آورده ، الهام گرفته است . جهانی برای فتح
ارکان رسمی ج.ا.ا. نبوده و صفحاتش بروی تمام کسانی
که در نبرد علیه امپریالیسم و ارتجاع در این سوی سنگر
هستند ، باز خواهد بود .

گامی به پیش نهید !

جهانی برای فتح بدون حمایت فعال خوانندگانش
نمی تواند وظایف خویش را به انجام رساند . مابه نامه ها
مقالات ، و انتقادات شما نیازمندیم و آنها را با خوشوقتی
پذیرائیم . نوشته ها باید یک خط در میان تایپ شوند .
بعلاوه ، برای آنکه این مجله را در اکثر کشورهای جهان
که ممکن باشد ، در دسترس قرار دهیم ، محتاج مترجمین
و یاری در توزیع (منجمله از طریق کانالهای تجارتی)
مجله هستیم . مابه کمک های مالی آنان که اهمیت انتشار
مداوم این نشریه را درک می کنند ، نیازمندیم . این هم
شامل کمک های فردی است و هم تلاش آنهایی که مسئولیت
جمع آوری کمک های مالی برای این مجله را به دوش می گیرند .
چکهای اهدائی و حواله های پستی خود را به نام :
"A World to Win." ارسال دارید .

آدرس پستی ما برای انجام کلیه مکاتبات و مراسلات:

BCM World to Win
London
WC1N 3XX U.K.

UN MONDO DA CONQUISTARE un monde A GAGNER विश्व विजय

KAZANILACAK DÜNYA जीतने के लिए सारा विश्व है A WORLD TO WIN

پاسخی به لیوانا ک :

حزب کمونیست فیلیپین و دوستان دروغین انقلاب فیلیپین

مدهاست که کمونیستهای انقلابی سراسر جهان عمیقاً نگران تحولات در جنبش انقلابی فیلیپین هستند. حزب کمونیست فیلیپین (ح.ک.ف) طی بیست سالیکه از تأسیسش در ۲۶ دسامبر ۱۹۶۸ (سالروز تولد مائوتسه دون) میگذرد به پیروزیهای چشمگیری در مبارزه مسلحانه تحت رهبری خویش دست یافته - و این پیروزیها مورد حمایت شایان انقلابیون و مارکسیست - لنینیستهای راستین سراسر

جهان واقع شده است. در عین حال نمیتوان خوره ایدئولوژیک و سیاسی که بجان میانی این حزب افتاده را نادیده گرفت. نیروهای مارکسیست - لنینیست راستین و بطورخاص جنبش انقلابی انترناسیونالیستی آشکارا از وظایف خویش سرباز زده بودند اگر نگرانیهایشان را نسبت به ح.ک.ف ابراز نکرده و رهبری حزب را به طرد انحرافات سیاسی که خصلت حزب را مورد تهدید قرار داده، فرا نمیخواندند.

خوانندگان «جهانی برای فتح» بخاطر

میآورند که نامه سرگشاده مهمی از سوی کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی خطاب به کمیته مرکزی ح.ک.ف در شماره ۸ جهانی برای فتح بچاپ رسید. طی این نامه سئوالات مهمی در رابطه با خط و سیاستهای ح.ک.ف مطرح گشته و بویژه از موضع این حزب طی دوره بحرانی سقوط فردیناند مارکوس و تحکیم رژیم آکینو انتقاد شده بود. نامه سرگشاده خاطر نشان میساخت که:

«ماهیت طبقاتی رژیمی که علیه آن میجنگید از دیدگان پنهان ماند، ضرورت

هستیم - پاسخگویی به انتقادات دوستانه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را ضروری و یا سودمند تشخیص نداده است.

مهمترین اظهارنظر جدید از سوی ح.ک.ف در مورد جنبش بین المللی کمونیستی، مصاحبه ای با «آرماندو لیوانک» (۱) - صدر کمیته مرکزی ح.ک.ف میباشد که در نشریه آن بایان مورخ ژوئیه ۱۹۸۷ بچاپ رسیده است. لیوانک طی این مصاحبه درباره برخی مسائل مربوط به «مناسبات بین المللی حزب کمونیست فیلیپین» اظهارنظر میکند. (رجوع کنید به بخشهایی از این مصاحبه که در همین شماره ح.ک.ف درج گشته است).

نمی‌توان به مواضع اتخاذ شده توسط لیوانک در این مصاحبه پاسخی هشدارآمیز نداد. بیشک این مواضع برای کسانی که طی سالهای اخیر تحولات در مواضع ح.ک.ف را دنبال کرده اند، شگفت آور نیست. بعلاوه این که بالاترین مراجع ح.ک.ف برای نخستین بار به رد همه جانبه و گستاخانه موضع مارکسیست - لنینیستی علیه رویزیونیسم مدرن برخاسته و بموازات آن، اندیشه مائوتسه دون را تحریف کرده، و به حمله ای متفرعانه علیه نیروهای مائوئیست سراسر جهان دست زده اند، تنها موید آن است که مواضع غالبترین سطح رهبری ح.ک.ف به یقین ماهیت حزب و موقعیت انقلاب را بمخاطره افکنده است.

اندیشه مائوتسه دون

مصاحبه لیوانک از ابتدا تا انتها از تزه‌ای نادرست انباشته است؛ اما آنچه که مصاحبه را از انسجام و ثبات برخوردار میکند و از آن يك خط نادرست - و نه جمع جبری خطاهای بسیار - میسازد، نظر کوتاه و موجزی است که لیوانک در مورد مفهوم اندیشه مائوتسه دون اظهار کرده است.

ح.ک.ف، مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را در هنگام تاسیس بعنوان ایدئولوژی خود برگزید. رهبری ح.ک.ف طی چند سال اخیر همچون جن از بسم الله، از هرگونه بحث در مورد اندیشه مائوتسه دون گریزان بوده و گویا برخی از سران حزب خواهان کنار گذاشتن رسمی آن شده اند. اما علیرغم اینکه موضع ایدئولوژیک و سیاسی رهبری حزب روزبروز بیشتر از علم و ایدئولوژی انقلابی پرولتاری بدور می افتد و رجوع به

میرا نیست، بیشک اشتباهات سنگینی همچون ارزیابی غلط از ماهیت رژیم در قدرت مستحق يك انتقاد از خود جدی و بررسی ریشه های چنین اشتباهی است.

درعوض با بیاناتی نظیر آنچه در نشریه آن بایان (ارگان کمیته مرکزی ح.ک.ف) مورخ ۲۹ مارس ۱۹۸۷ بمناسبت هجدهمین سالگرد تاسیس ارتش نوین خلق بچاپ رسیده روبرو میشویم. آن بایان در رابطه با دوره متعاقب قدرت یابی آکینو مینویسد:

«بیشک مشکلات بزرگ و کوچکی بوجود آمد که در خنثی کردن تلاشهای انقلابی و تضعیف وحدت و ثبات قدم نیروهای انقلابی موثر است، مثلا رواج نظرات بورژوا-لیبرالی و عقاید رفرمیستی و پارلمانتاریستی بین بدنه این نیروها.... لیکن حزب و جنبش انقلابی تحت رهبریش همچنان در این مصافها پایدار ایستاده، وحدت خود را حفظ کرده و جهت انقلابی خود را به وضوح و درستی ترسیم نموده است....»

هنگامیکه «عقاید بورژوا-لیبرالی، رفرمیستی و پارلمانتاریستی» در بالاترین سطوح حزبی از سوی رهبران ترویج میشود، بیشک جای تعجب نیست که این قبیل عقاید «در بدنه حزب» هم وجود داشته باشد! رجوع کنید به «نامه سرگشاده» در ج.ب.ف شماره ۸) سرباز زدن رهبری حزب از يك انتقاد از خود جدی وقتی کاملاً آشکار میشود که انتقاد از خود پرهیاهوی ح.ک.ف در مورد «تحریم مبارزات انتخاباتی آکینو-مارکوس» را با آن مقایسه کنیم. نتیجه خط و تاکیتهای ح.ک.ف در رابطه با انتخابات یا هر اشتباه دیگر این حزب، هرچه که باشد، مسلمان در مقام مقایسه با اشتباه اساسی ارزیابی غلط از ماهیت رژیم آکینو و ترویج توهّمات خطرناک در این ارتباط در میان توده ها، ناچیز است.

رهبری ح.ک.ف حاضر است که خود را بخاطر سیاست، تحریم انتخابات به چار میخ بکشد، اما حاضر نیست به موضوع دنباله روی خود از رژیم آکینو در گذشته بپردازد؛ چراکه هدفش بررسی همه جانبه انحرافات نیست. ریشه کن کردن رشته انحرافات که به این اشتباهات پا داده که دیگر جای خود دارد. سیاستهای جدید رهبری ح.ک.ف چیزی نیست مگر بکارگیری جدید همان خط انحرافی تحت شرایط جدیدی که آکینو به آنها تحمیل کرده است. بنابراین جای تعجب نیست اگر رهبری ح.ک.ف - تا جایی که مامطلع

درهم شکستن کامل دستگاه سرکوبگر بطور روزافزون اهمیت خود را از دست داد، مفاهیم بورژوا-دمکراتیک در مورد «جمهوریهای مدرن» پروبال یافت، چراکه درکهای غلطی از مسیر و اهداف انقلاب مطرح شده.... پرولتاریا بطور روزافزون به کرنش در برابر نیروهای طبقاتی دیگر در جبهه متحد وادار شده است، بدست نشاندگان امپریالیستها عنوان «ترقیخواه» و «اصلاح طلب» داده میشود و یکی از منابع قدرت ح.ک.ف یعنی بسیج دهقانان بمشابه نیروی عمده انقلاب در يك جنگ خلق واقعی بطور روزافزونی با فعالیت مشترک با اقلشار بورژوازی در شهرها یکسان انگاشته میشود) و حتی تحت الشماع این فعالیت قرار میگیرد).... کشورهای امپریالیستی بعنوان کشورهای سوسیالیستی، و کشورهای وابسته بعنوان رژیمهای انقلابی مستقل قلمداد میشوند، و در نتیجه ضرورت یا امکان گسست قاطع از امپریالیسم جای خود را به طرحهای «عملی» برقراری رابطه با خود امپریالیسم، احتمالاً تحت لوای «ضرورت» دریافت کمک از شورویها، میدهد..

سیر حوادث و تحولات از آنزمان تاکنون بارها و بارها و در شکستگی خط و سیاستهای ح.ک.ف را به اثبات رسانده است. از ح.ک.ف طلب میشد که از بارزترین اشتباهاتش دست بردارد. خاصه از اشتباهاتی همانند ستایش بی قید و شرط از «تلاشهای مثبت آکینو... در نابود ساختن ساختار فاشیستی» (که از قرار پاسخ مساعد به فراخوان آکینو برای آتش بس بود) و تلاش حزب طی نخستین ماههای متعاقب سقوط مارکوس، جهت کشف يك بلوک متشکل از «لیبرالها و ترقیخواهان» درون حکومت آکینو که بقول ح.ک.ف این بلوک «مشروعیت مبارزه با نظام ناعادلانه را قبول داشته (و) مایل به دستیابی به صلح واقعی از طرق مذاکرات اصولی میباشد تا حکومت آکینو بتواند ریشه های اجتماعی مبارزه خلق را از میان بردارد».

آکینو جنایتکارانه ارتش نوین خلق تحت رهبری ح.ک.ف را تحت پیگرد قرار داد و کوچکترین رحمی نکرد. ح.ک.ف در برابر این تعرضات بطور مسلحانه مقاومت نمود و خواهان سرنگونی دستگاهی شد که اکنون آنرا «دیکتاتوری آمریکایی آکینو» مینامد.

اگرچه هیچ حزب سیاسی از اشتباه

آموزه های مائو تقریباً در نوشته های حزب چشم نمیخورد، عبارت مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون کماکان زینت بخش هر شماره آن بایان است. اگرچه دلائل دقیق این عدم تجانس را تنها با دودوزه بازی آنها میتوان توضیح داد، لیکن چنین بنظر میرسد که اعتبار عظیم تکامل مارکسیسم توسط مائوتسه دون بین بدنه حزب - امری که بدرستی با پیروزیهای حزب و انقلاب گره خورده - حداقل بصورت قسمی علت عدم طرد رسمی اندیشه مائوتسه دون است.

جالب توجه اینکه لیواناگ بالاخره سکوت طولانی حزب در مورد مسئله مائوتسه دون را شکست، آنهم نه با تقبیح مائو، بلکه با تنزل اندیشه مائوتسه دون به صرف «پرتوی که او بر مسئله امپریالیسم و فئودالیسم و بر راه انقلاب مسلحانه برای به پایان رساندن انقلاب دمکراتیک نوین و استقرار سوسیالیسم افکند.» لیواناگ، اندیشه مائوتسه دون را از مهمترین مولفه اش یعنی تئوری و پراتیک ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تهی میسازد. او در این باره، هیچ نمی گوید و این نکته که اندیشه مائوتسه دون مرحله ای نوین و عالیتر در تکامل علم مارکسیسم - لنینیسم است را انکار میکند. لیواناگ تعریف جدید و تنگ نظرانه ای از اندیشه مائوتسه دون ارائه میدهد. هرچند در نوشتجات قبلی ح.ک.ف از اندیشه مائوتسه دون بمثابه «قله مارکسیسم - لنینیسم» نامبرده شده و بررهبری مائو در انقلاب فرهنگی، تئوری مائو در مورد ادامه انقلاب و نبرد وی علیه رویزیونیسم مدرن و غیره تاکید گشته است.

لیواناگ یک حرف درست میزند و آن اینکه، «ح.ک.ف بسیار مدیون مائوتسه دون است.» لیکن در ادای دین سیاسی به مائو، نخست وی را تاسطح صرفاً «بخش مهمی از گنجینه عظیم مارکسیسم - لنینیسم» پائین می آورد و اندیشه مائوتسه دون را بمثابه مرحله ای نوین برسمیت نمی شناسد. لیواناگ در ادامه میگوید، «اما اصول و دروس پایه ای ... تنها زمانی برای ح.ک.ف مفید و ارزشمندند که بتوانند تحلیل مشخص خود را از اوضاع مشخص ارائه دهد و در جریان پراتیک انقلابی پیروزیهای نصیب خویش سازد.» بعبارت دیگر، برخی عقاید مائو تا جایی که فایده بلاواسطه بحال ح.ک.ف دارد قابل تحمل است - بگذریم از اینکه، این عقاید از خط کلی و تکامل همه جانبه علم مارکسیسم - لنینیسم جدا درنظر گرفته میشود. باید

متوجه باشیم که حتی طبقات ارتجاعی هم سعی میکنند از نوشته های مائو استفاده کنند (بطور مثال، متخصصان جنگ ضد چریکی امپریالیستها آثار نظامی مائو را مطالعه میکنند)، اما نمیتوانند موضع، دیدگاه و شیوه مائوتسه دون را درک نمایند (و مسلماً نمیتوانند آنرا بکار بندند).

در واقع، مصاحبه لیواناگ در اساس خود، مهر تاییدی رسمی است که ح.ک.ف بر جدائی از خط مائو میگذارد و گدائی عاجزانه برای راهیابی به باشگاه بین المللی «احزاب کمونیستی و کارگری» نام مستعار احزاب رویزیونیستی مورد تأیید شوروی را رسمیت میبخشد.

نفی مبارزه طبیه رویزیونیسم

منطق حکم میکند که طالبان وحدت با رویزیونیستها، ابتدا با نفی مبارزه علیه رویزیونیسم بپردازند. لیواناگ میگوید: «ح.ک.ف در سال ۱۹۶۸ عمدتاً و اساساً بعلت شرایط استثماری و الزامات انقلابی خلق فیلیپین تاسیس مجدد یافت، در عین حال ما در قبال مباحثات دهه شصت موضع خود را مشخص ساختیم.» تاکید از ماست) آیا یادآوری این نکته به لیواناگ ضروری است که خلق فیلیپین مدتهای مدید از «شرایط استثماری» رنج برده و به انقلاب دمکراتیک نوین نیاز داشته است؟ چرا ح.ک.ف در ۱۹۶۸ تاسیس مجدد یافت و نه در ۱۹۵۸ و یا ۱۹۴۸؟ آیا «مباحثات ایدئولوژیک» دهه شصت تصادفاً با تاسیس حزب همزمان شد؟ آیا بنا به ادعای لیواناگ در مصاحبه، این مباحثات به رشد انقلاب لطمه زد؟

ح.ک.ف، علیرغم انکار این یا آن محصول مستقیم مبارزه تحت رهبری مائو علیه رویزیونیسم مدرن است؛ در آلمان دارودسته بدنام رویزیونیستی لاوتیستی (p.k.p) در فیلیپین، بخش لاینفک از رویزیونیسم مدرن محسوب میشد. جالب اینجاست که این دارودسته لاوتیست بود که در اوضاع و احوال دهه شصت خواستار استقلال حزب از مبارزه ایدئولوژیک درون جنبش بین المللی کمونیستی شده بود. خط مبداء ح.ک.ف بعنوان تلاش آگاهانه جهت بکار بست آموزشهای مائو در مورد انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تحت شرایط خاص فیلیپین تدوین گشت. این خط مبنائی خلاف خط پیشنهادی امروز لیواناگ به جنبش کمونیستی بین المللی داشت و نمی توانست جزاین باشد. امروز

لیواناگ پیشنهاد میکند که خط تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم پاک شود (و تجربه تاریخ به ما آموخته است که اینکار معنائی جز پیروزی رویزیونیسم و کنار نهادن مارکسیسم انقلابی ندارد).

لیواناگ در رابطه با «احزاب حاکم در اروپای شرقی» میگوید: «به صلاح مانیست که وارد مباحثات ایدئولوژیک علنی و پایان ناپذیر شویم، چراکه این امر تنها به سود دشمن مشترک ما یعنی امپریالیسم آمریکا است.» منظور واقعی این حرف، لزوم فراموش کردن مباحثات ایدئولوژیک نیست بلکه لزوم واژگون نمودن احکام گذشته است، یعنی امروز باید موضعی را جایگزین احکام سابق کرد - موضعی که مائو علیه شان به نبرد برخاسته بود.

لیواناگ در اکثر موارد سعی دارد مضمون مبارزه میان مارکسیست - لنینیستها و رویزیونیستهای مدرن را باسکوت برگزار کند، لیکن بهنگام صحبت از مسئله مبارزه مسلحانه، گوشه ای از آش شله قلمکاری که جایگزین مارکسیسم نموده را رو میکند. او یکی از «امتیازات مهم» مباحثات ایدئولوژیک دهه شصت را مشخصاً «تاکید بر صحت و حقانیت مبارزه مسلحانه انقلابی در بسیاری کشورهای آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین، منجمله فیلیپین» میداند و بلافاصله خاطرنشان میسازد که: «امامن تابدین حد پیش نمیروم که بگویم مبارزه مسلحانه بطور بلاواسطه برای کلیه کشورها ممکن و ضروری است. برای تعیین اشکال مناسب مبارزه باید بطور خاص به شرایط مشخص هر کشور توجه نمود.» (تاکید از ماست)

لیواناگ از ابتدا مسئله را تحریف میکند. مائو و کمونیستهای راستین و انقلابی هرگز بحث نکردند که مبارزه مسلحانه «بطور بلاواسطه برای کلیه کشورها ممکن و ضروری» است. اولاً، مائو میان وجود ضرورت تاریخی مبارزه مسلحانه در کلیه کشورهایی که طبقات ارتجاعی در قدرتند، و پیش شرطهای آغاز چنین مبارزه مسلحانه ای برای کسب قدرت سیاسی بروشنی تمایز قائل شد، و این امر به عاملی چند وابسته بوده و در دو نوع کشور - کشورهای تحت سلطه آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، و دژهای امپریالیستی - متفاوت است. خروشچف و شرکاء هم هرگز بحث نکردند که مبارزه مسلحانه باید در کلیه کشورهای جهان سوم منع گردد. تابحال نیز شاهد بوده ایم

حزب یا سازمان شود. لیواناگ اینرا «موقیعت» میخواند. برخی دیگر- «دگماتیستها» - هنوز خود را با مسائلی نظیر خصلت سوسیالیسم بمثابه دوره گذار به کمونیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، کودتا در چین، اندیشه مائوتسه دون، و غیره، مشغول داشته اند. منظور لیواناگ از «دگماتیستها»، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و سایر نیروهای مائوئیست است؛ یعنی کسانی که مبارزه واقعی و پیگیر علیه رویزیونیسم در شکل دگماتیکش - که به بهترین وجه در خط انورخوچه تبارز یافته - را هم به پیش برده اند. البته ح.ك.ف در این مبارزه علیه دگماتیسم شرکت نداشت، و بطریق اولی کلامی هم علیه کودتا در چین بزران نیاورد. ح.ك.ف ظاهراً ترجیح داد که به این امر بمثابه «مسئله ای بین المللی» که هیچ ارتباطی با انقلاب فیلیپین ندارد، برخورد کند. همه تلاش لیواناگ این است که مبدا کلامی علیه «مارکسیست - لنینیستهای» کرملین بزران آورد که به تریج قبایشان برخورد امادر مقابل، توهین به کمونیستهای راستین و انقلابی را جایز می شمارد!

لیواناگ روشن میکند که ح.ك.ف مایل به برقراری مناسبات با «احزاب باثبات و جدی» است. توجه کنید که لیواناگ از احزاب مارکسیست - لنینیست واقعی یا احزابی که از خط انقلابی پیروی میکنند حرف نمیزند، بلکه صرفاً «احزاب باثبات و جدی» را مدنظر دارد. پیشتر دیدیم که «احزاب حاکمه در اروپای شرقی» از جمله «احزاب جدی» محسوب میشوند. بگذریم از اینکه بنظر ما آنها در تعقیب اهداف ضد انقلابی خود واقعا بسیار جدی هستند. واما در مورد احزاب خارج از قدرت: احزاب «جدی» در اروپا عبارتند از امثال حزب کمونیست ایتالیا یا حزب کمونیست فرانسه که مدتهاست حتی تظاهر به فعالیت انقلابی رابا کرسیهای پارلمان و مناصب اتحادیه های کارگری تاخت زده اند؛ احزاب «جدی» در کشورهای تحت سلطه عبارتند از احزابی که استراتژی خود را بر اتحاد جنبشهای اپوزیسیون گسترده در شهرها، سازش با طبقات ارتجاعی و تنزل مبارزه مسلحانه (زمانیکه آنرا مجاز شمارد) تا سطح اهرم فشار در خدمت به اهداف «باثبات» و غیرانقلابی، استوار کرده اند.

ح.ك.ف به هنگام تاسیسی در سال ۱۹۶۸، بهیچوجه با معیارهای يك حزب «باثبات و جدی» موردنظر لیواناگ

چنگ درازمدت خلق در مناطق روستایی مد نظر داشته اند.

در اینجا مختصراً تلاشهای لیواناگ جهت تنزل اهمیت پلمیکهای مائو علیه رویزیونیسم مدرن بر سر مسئله چنگ انقلابی را بررسی نمودیم، چرا که وی درباره «امتیازات» این پلمیکها صحبت کرده بود. اما سایر مسائل مورد مجادله با رویزیونیسم مدرن نیز کماکان کهنه نشده است. بطور مثال انتقاداز «کمونیسم طاس کبابی» خروشچف، نقد تز شورویها در مورد رخت بر بستن استعمار که حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو بدرستی آنرا بمثابه دفاع از استعمار نوین رد کرد، رد اتهام رویزیونیستها دایر بر «انشعابگری» بخاطر پافشاری بر اصول در جنبش بین المللی کمونیستی، و نقد حماقت پارلمانی، در ایجاد احزاب راستین مارکسیست - لنینیست منجمله ح.ك.ف اهمیت حیاتی داشتند. این مسائل حیاتی را «مجادلات گذشته» خطاب کردن، معنایی جز دست شستن از اصول نداشته و پیش در آمد حتمی تکرار انحرافات گذشته است - انحرافات که مائو علیه اش مبارزه نمود.

لیواناگ آرزو دارد

که يك حزب «با ثبات و جدی» باشد

همانگونه که قبلاً متذکر شدیم، ح.ك.ف هرگز انتقادات دوستانه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را در خور پاسخگویی ندانست، و قبلاً نیز تلاش جهت اتحاد مجدد کمونیستهای راستین در سطح بین المللی را که به تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی منجر گردید، نادیده انگاشت.

خوانندگان آن بایان بجای پاسخ به «نامه سرگشاده» بایک پاراگراف توهین آمیز روبرو میشوند که بطور مشخص هواداران اندیشه مائوتسه دون را خطاب قرار میدهد: «کسانی که پراتیک انقلابی پیروزمند داشته اند الزامات ح.ك.ف را درك میکنند...بعلاوه دگماتیستهایی هم وجود دارند که همچنان بر سر مسائل تئوریک و بین المللی بحث براه میاندازند، انشعاب میکنند و احزاب و گروههای خود را به انحلال میکشاند، و این در حالیست که از پراتیک انقلابی در کشور خود بدور افتاده اند.» معنای حرف لیواناگ این است که وی نظیر برخی «دیگر بچه نیست» و اکنون میفهمند که اصول هیچگاه نباید سد راه بلاواسطه ترین و تنک نظرانه ترین منافع

که رهبران شوروی اغلب برخی اشکال مبارزه مسلحانه را بعنوان بخشی از اهداف عمومی رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی خود متمرکز تشخیص داده اند.

شورویها در پلمیکهای خود با حزب کمونیست چین چنین مطرح میساختند که رهایی بدون چنگ انقلابی توده ها و بدون درهم شکستن دستگاه کهنه دولتی امکانپذیر است. آنها مائو را بخاطر عقایدی خلاف این «چنگ افروز» میخواندند. بحث ما بر سر این آموزه مائواست که «کسب قدرت سیاسی بوسیله نیروی مسلح و حل مسئله توسط چنگ، وظیفه مرکزی و عالیترین شکل انقلاب است.» این نکته درمورد کلیه کشورها صادق است. آیا این همان نکته ای نیست که لیواناگ با گفتن «نمیخواهم تا این حد پیش بروم»، منکرش میشود؟ آیا عمر این مسئله «سرآمده» و لیواناگ میخواهد دفترش را ببندد؟ آیا او واقعا انتظار دارد باور کنیم که تشکیل ح.ك.ف هیچ ربطی به پافشاری مائو بر اصل «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون میاید» نداشت؟ وبالاخره، آیا انحرافات ح.ك.ف در رابطه با ماهیت رژیم آکینو، و تلاشهایش برای یافتن يك «بلوک غیر نظامی» قابل حمایت درون حکومت و امثالهم، نشان نمیدهند که این آموزه کهنه نشده و امروزه در مرکز مسائل استراتژی انقلابی قرار دارد؟

مسئله مورد بحث هنگام انشعاب از رویزیونیسم مدرن فقط مسئله ضرورت جهانی انقلاب قهرآمیز نبود بلکه راه انقلاب در کشورهای تحت سلطه، رانیز در برمیگرفت؛ و این مسئله خاصی است که همچنان ارزش خود را حفظ کرده است. آیا جز این است که آموزه های مائوتسه دون - بقول بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - «نقطه رجوع برای تعیین استراتژی و تاکتیکهای انقلاب در کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره (نومستعمره) میباشد....»؟ یا باید به این آموزه ها صرفاً بعنوان اندیشه های مفیدی برخورد کرد که طبق هوی و هوس پراگماتیستی رهبران حزب میتوانند بکار گرفته شوند و یا فراموش گردند؟ آبلایواناگ از صحبت علیه «الگوها» منظوری غیر از این دارد؟ «اشکال مناسب مبارزه» موردنظر لیواناگ کدام است؟ بیشك، کمونیستها همواره ضرورت بهره گیری از اشکال متنوع مبارزاتی را در کشورهایی نظیر فیلیپین درك کرده اند، اما این بهره گیری را در خدمت استراتژی

خوانائی ندارد. این حزب گروه کوچکی از انقلابیونی مصمم بود که میخواستند مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را در شرایط فیلیپین بکار بندند و جنگ خلق را جهت کسب پیروزی در انقلاب دمکراتیک نوین برپاسازند.

لیواناگ با استفاده از واژه «بائیات» اصرار دارد که احزاب کمونیست - منجمه ح.ک.ف - باید جهت حفظ «وحدت» درونی از مبارزه علیه رویزیونیسم خودداری ورزند. نخست باید پرسید وحدت و ثبات برای چه هدفی؟ وحدت جهت انقلاب کردن، پیشروی بسوی سوسیالیسم و کمونیسم، پیشبرد انقلاب جهانی پرولتاری؟ یا وحدت بر مبنای مخالفت با مبارزه انقلابی پرولتاری، فلج کردن یا به انحراف کشیدن این مبارزه؟ همانگونه که لنین بروشنی اظهار داشت، «آنچه که کارگران بدان نیاز دارند وحدت مارکسیستها است و نه وحدت مارکسیستها و رویزیونیستها»!

لیواناگ با کنار نهادن اصول سیاسی جهت ایجاد روابط با احزاب «جدی و باثبات» بمیدان آمده و تلاشهایش را صرفا با معیار پراگماتیستی خویش از «موفقیت» محک میزند. فی الواقع، او معیار اپورتونیسم را جایگزین معیار مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون ساخته است. بطور مثال، تا آنجایی که ما مطلقا، ح.ک.ف تا کنون هیچ بیانیه مشخصی در حمایت از حزب کمونیست پرو (ح.ک.پ) و جنگ انقلابی تحت رهبریش صادر نکرده است؛ علت آن است که پیرویهای ح.ک.پ طی هشت سال جنگ خلق، از نوع «موفقیت»های موردنظر لیواناگ نیست. بهیچوجه «موفقیتی» در همخوان کردن جهان بینی و پراتیک خود با جنبش «اپوزیسیون» وفادار و محترم شهری، یا «اپوزیسیون مسلح» هوداران شوروی (که در برخی کشورهای آمریکای لاتین و سایر نقاط جریان دارد) بدست نیآورده است - این خود جزء اعتبارات حزب کمونیست پرو محسوب میشود.

«موفقیتهای» عظیم احزاب «جدی و باثبات» رویزیونیست در سراسر جهان که لیواناگ اینگونه مشتاق برقراری مناسبات با آنهاست، چیست؟ بیشک این احزاب در انقلاب کردن موفقیتی نداشته اند. برخی از این احزاب بطور قسمی و موقتی موفق شده اند نقش پاسداران نظم کهن، یاوران و مربیان ضدانقلاب را به عهده بگیرند. ما فقط میتوانیم چنین استنباط

نماییم که «احزاب کمونیستی و کارگری بین المللی» موردنظر لیواناگ «حزب کمونیست هند» و «حزب کمونیست هند» مارکسیست» که در تعقیب، دستگیری و قتل انقلابیون کمونیست با دولت بورژوازی همکاری نمودند را هم دربرمیگیرد. آیا لیواناگ در پی ایجاد مناسبات «برادرانه» یا صرفا «دوستانه» با حزب توده - ضدانقلابیونی که به شرکت خود در سرکوب قیام مسلحانه کمونیستهای راستین در آمل سال ۱۹۸۱، دوشادوش مزدوران خمینی افتخار میکنند، هم هست؟

درک لیواناگ از وحدت

لیواناگ به احساسات عمیق اعضاء و هوداران ح.ک.ف در جانبداری از وحدت علیه دشمن امید بسته است. لیکن مسئولیت انشعاب در صفوف انقلابیون همواره متوجه رویزیونیستهای بوده که کوشیده اند انقلاب را مانع شده و نیروهای مدافع مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را سرکوب کرده، از میان بردارند. وحدت واقعی تنها میتواند حول يك خط صحیح انقلابی شکل گیرد.

نظراتی که لیواناگ ابراز داشته بسیار شبیه استدالات دارودسته رویزیونیستی لایته است که خواهان عدم دخالت در مبارزات درون جنبش بین المللی کمونیستی بودند. لیواناگ میگوید «مهمترین مسئله برای ح.ک.ف عبارت است از حفظ وحدت درونی، حفظ استقلال در جنبش بین المللی کمونیستی، و ممانعت از اینکه مجادلات و انشعابات درون یا فی ما بین دیگر احزاب، باعث انشعاب در ح.ک.ف شود.» تاریخچه ح.ک.ف طی دوره اخیر بوضوح نشان میدهد که جدائی از خط مبتنی بر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بناگزیر با تفرقه همراه است. مثلا لیواناگ میگوید میتواند بطور همزمان با رویزیونیستهای روسی و چینی مناسبات حسنه داشت. اما علیرغم این واقعیت که (از زمان کودتا در چین متعاقب مرگ مائو) هر دو حزب موجود در شوروی و چین از خطی رویزیونیستی پیروی میکنند، منافع دولتهای بورژوازی چین و شوروی بهیچوجه یکسان نبوده (و برخی اوقات در تقابل شدید با یکدیگر قرارمیگیرند). مناسبات میان این دول با سایر احزاب را هم منافع دولتی تعیین میکند و نه «انترناسیونالیسم پرولتاری» - انتر ناسیونالیسم پرولتاری در کار نیست.

تلاش در سرهمبندی وحدت درونی حزب از طریق ترغیب ملغمه ای از صاحبان دیدگاههای انحرافی مختلف و متعارض بهیچوجه باعث «ثبات» نخواهد شد. دورشدن از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون بناگزیر قوای گریز از مرکز را برمی انگیزد، چرا که دیدگاه خود مرکز بین بورژوازی پامیگیرد. مثلا به افغانستان نگاه کنید: جناحهای خلق و پرچم دو حزب حاکم که به يك اندازه سرسپرده شوروی هستند مرتبا «وحدت» خود را با توطئه چینی، به بند کشیدن و به قتل رساندن یکدیگر بنمایش میگذارند.

گور پدر تخصص، کسب و کار را بچسب

باید گفت که مصاحبه لیواناگ استغناء عاجزانه کمک از رویزیونیستها و سوسیال امپریالیستها است. لیواناگ از این ناراحت است که چرا تابحال ح.ک.ف از حمایتی مادی و سیاسی که بنظر وی، شایستگی آنرا داشته، برخوردار نشده است. مدتی است که رهبران ح.ک.ف تمایل خود به دریافت اشکال مختلف کمک، منجمه نظامی، را به هزار اشاره نشان داده اند. بعقیده لیواناگ، شورویها و اقمار اروپای شرقی آنها «میتوانند کمک عظیمی به جنبشهای رهاییبخش ملی و خلقهای تازه از بند رسته باشند» و «مسخره» خواهد بود اگر ح.ک.ف «از حمایت آنان برخوردار نشود».

لیواناگ میگوید «مبنای مناسبات دوستانه (با شوروی) مبارزه مشترک علیه امپریالیسم آمریکا است.» اما واقعیت اینست که مبارزه فیلیپین علیه امپریالیسم آمریکا کیفیتا از تضاد میان دو دولت امپریالیستی (آمریکا و شوروی) متفاوت است. خلق فیلیپین در پی انقلاب است، در حالیکه شورویها میخواهند صرفا بعنوان اربابان امپریالیست جدید بجای آمریکائیان بنشینند.

شورویها کمترین اهمیت برای رهایی خلق فیلیپین قائل نیستند. رقابتشان با امپریالیستهای آمریکایی باعث نمیشود که به انواع همکاری با مرتجعین درون و بیرون محافل حاکمه فیلیپین نپردازند. از اینها گذشته، آیا شورویها تا آخرین لحظه از مارکوس حمایت نکردند؟ آیا آنها همواره از دارودسته رویزیونیستی لایته حمایت نکرده اند؟ آیا باید ساده لوح بود و حرف لیواناگ را باور کرد که دارودسته لایته «اطلاعات غلط» به شورویها داده

اند؟

اگرچه مطمئن هستیم که شورویها از «پیشنهاد» لیواناگ استقبال میکنند، لیکن واقعیت امر آنست که در حال حاضر آنها بیشترین منافع خود را در حمایت از رژیم حاکم میبینند.

بعلاوه، سوسیال امپریالیستهای شوروی علیرغم اینکه برخی اوقات استفاده از اسلحه را ترغیب میکنند، اما مخالف انقلاب راستین هستند. حمایت آنها از مقاومت مسلحانه در يك شرایط معین غالباً، اهم فشاری صرف بر محافل حاکمه موجود است تا آنان را به پای برخی توافقات با شوروی بکشاند و نیروهای انقلابی را بخدمت چنین طرحهایی در آورد.

یکی از دلایلی که شورویها خصوصاً از بذل حمایت به ح.ك.ف دریغ ورزیده اند دقیقاً این بود که این حزب بر مبنای مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تشکیل شد و يك جنگ انقلابی راستین توده ای را برای رهایی آغاز نمود. بیشك لیواناگ امیدوار است که این مصاحبه وسایر اظهارات مشابهش مجدداً شورویها را مطمئن سازد که شیخ اندیشه مائوتسه دون از حزب رخت بر بسته است.

حتی اگر لیواناگ تاثیر اندیشه مائوتسه دون در ایجاد ح.ك.ف، بر خصلت جنگ تحت هدایتش، و بر تربیت ایدئولوژیک کادرهایش را کم دانه و خفیف بنماید هم، شورویها به سادگی اطمینان حاصل نمیکند. آنقدرها اطمینان وجود ندارد تا شوروی درخواست عفو چشم پوشی لیواناگ را اجابت کند. آنها ممکن است از ح.ك.ف بخواهند که علناً خود را به چارمیخ کشد همان چیزی که لیواناگ آنرا «شلوغکاری» میداند.

البته مصلحت شورویها برخی اوقات ایجاب میکند که به يك جنبش رهاییبخش بویژه جنبشی که سابقه ارتباطات با «آشوبگران» مائوتستی نداشته باشد «کمک» کنند. این عملکردی مختص شورویها نیست. بطور مثال، آمریکاییها هم بطور ضمنی از مبارزه خمرهای سرخ کامبوج علیه اشغالگری ویتنامیها حمایت کردند. اما قدرتهای امپریالیستی از بذل چنین «کمکهایی» همواره گسترش مقاصد امپریالیستی خود را مدنظر دارند. نباید فراموش نمود که آمریکاییها هژمونی خود بر فیلیپین را با استفاده از نقاب «ناجی» فیلیپینیها از چنگ استعمار اسپانیا برقرار نمود.

لیواناگ بجای اینکه توده های فیلیپینی را از خطرات چنین توطئه هایی برحذر

دارد، جاده را برای نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی صاف میکند. لیواناگ صرفاً از «نیاز» کنونی ح.ك.ف به کمکهای مادی حرف نمیزند. او تأکید میکند که «حتی پس از کسب پیروزی کامل مناسبات همکاری..... برای تحکیم، بازسازی ملی، انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ضروری خواهد بود.»

انترناسیونالیسم پرولتاری

یا تسلیم طلبی

در سطوح ملی و بین المللی؟

هر قدر هم که لیواناگ تلاش در انکار آن داشته باشد، «مجادلات تئوریک و اختلافات بین المللی» بهیچوجه از مسائل مربوط به انقلاب در هر کشور جدا نیست. لیواناگ از ما میخواهد قبول کنیم که میتوان از مبارزه عظیم علیه رویزیونیسم مدرن بطور کامل دست کشید، کمکهای مادی سوسیال امپریالیستها را دریافت کرد، جوهر انقلابی اندیشه مائوتسه دون را از آن گرفت، و در عین حال براحتی در انقلاب فیلیپین «موفق» شد. این دیدگاه نه تنها يك ناسیونالیسم تکانهنده است (انگار هر درجه ای از موفقیت در فیلیپین میتواند توجیه گر کمک به سوسیال امپریالیستهای ضد انقلابی در چهره نمائی «سوسیالیستی» شان باشد)، بلکه عمیقاً توهم آمیز است. ح.ك.ف جنگ خلق را به هدف نابودسازی امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بورکراتیک، و جهت ایجاد دموکراسی نوین تحت رهبری پرولتاریا و هموار ساختن راه بسوی سوسیالیسم بعنوان بخشی از انقلاب جهانی پرولتاری، آغاز نمود. اما «پیروزی کامل» برای لیواناگ معنای دیگری یافته است. این چه «سوسیالیسمی» است که لیواناگ برای استقرارش در فیلیپین از نابود کنندگان سوسیالیسم در شوروی طلب کمک میکند؟ این چگونه کمکی به «بازسازی ملی» است وقتی از کسانی طلب میشود که با افتتاح رستوران مرغ سوخاری کنتاکی (۲) به میدان تین آن مین بیحرمتی روا داشته اند؟ این چه نوع «رهائی ملی» است که از سال ۱۹۶۰ تاکنون در «بیش از يك دوجین کشور» به «پیروزی» رسیده است؟ آیا منظور لیواناگ «پیروزی کامل» در زیمبابوه، ویتنام، نیکاراگوآ یا آنگولا است؟ آیا این واقعا سرچشمه الهام لیواناگ است؟ بنظر میرسد که «مجادلات گذشته» میان رویزیونیسم و

مارکسیسم واقعا بجا بوده است!

اگر قرار باشد گسست کامل از امپریالیسم، انجام انقلاب واقعی در مناسبات اجتماعی، رهاسازی کشور بمثابه يك منطقه پایگاهی جهت پیشبرد انقلاب جهانی پرولتاریا و هدف نیل به کمونیسم جهانی کنار گذاشته شود، آنگاه میتوان ورود به هر نوع توافق مصلحتی با این یا آن نیروی ارتجاعی، یا با همه آنها بطور همزمان (چیزی که ظاهراً منظور لیواناگ است) را امکانپذیر دانست. لیکن آندسته از اعضاء و رهبران ح.ك.ف که با مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تغذیه شده اند، کارگران، دهقانان، و روشنفکران انقلابی که برای نابود ساختن تمامی (مناسبات و نهادهای) کهنه و پوسیده در فیلیپین اسلحه بدست گرفته اند، بعید بنظر میرسد که با دیدگاه اینچنینی لیواناگ در مورد «پیروزی کامل» موافق باشند.

اما علیرغم اینکه لیواناگ تعهد میدهد اندیشه مائوتسه دون را بر سر انقلاب در کشورهای نیمه فئودال - نیمه مستعمره بیاموزد، نمیتوان آنرا دلخواهی پیاده نمود. کسانی که آموزه های مائو درباره انقلاب سوسیالیستی، رویزیونیسم، فلسفه و غیره را کنار نهاده اند، نخواهند توانست مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را در انقلاب کشورشان بکار بندند. حتی اگر کاربری آنرا دیده باشند.

کسانی که در يك کشور انقلاب میکنند، در پی وحدت با ستمدیدگان، استثمارشدگان و رهبرانشان، یعنی کمونیستهای انقلابی راستین سراسر جهانند. کسانی که انقلاب را در سطح بین المللی کنار مینهند، در سطح ملی نیز از آن دست خواهند شست. اعضاء و رهبران حزب کمونیست فیلیپین و توده های انقلابی آن کشور باید پیش از آنکه بسیار دیر شود راه لیواناگ و هم مسلکانش را طرد نمایند.

پاورقی ها:

۱- جراید بوژوایی مدعی شده اند که آرماندو لیواناگ توسط دولت دستگیر شده است. تا آنجایی که ما اطلاع داریم، ح.ك.ف تاکنون این مطلب را نه تأیید کرده و نه انکار.

۲- «مرغ سوخاری کنتاکی» رستوران سریع زنجیره ای آمریکایی است که اخیر در پکن در میدان تین آن مین - جایی که مائو تاسیس جمهوری خلق چین را اعلام نمود و محل دفن وی نیز هست - افتتاح شده است.

برای رجوع خوانندگان :

نظرات رهبر حزب کمونیست فیلیپین در باره مناسبات بین المللی

آنچه در ذیل میاید گزیده هایی است از مقاله «در باره مناسبات بین المللی حزب کمونیست فیلیپین» این مقاله مصاحبه ای است با آرماندو لیواناگ صدر کمیته مرکزی ح.ک.ف که در نشریه «آن بایان» ارگان کمیته مرکزی ح.ک.ف، مورخ ژوئیه ۱۹۸۷ بچاپ رسیده است. - جهانی برای فتح.

س: گسترش قدرت ح.ک.ف و جنبش انقلابی فیلیپین از ۱۹۶۸ چشمگیر بوده است. شما آنرا چگونه ارزیابی میکنید؟ تاثیرات تئوری جهانشمول و مناسبات بین المللی چگونه است؟

ج: مهمترین و تعیین کننده ترین نکته اینست که ح.ک.ف تحت هدایت مارکسیسم - لنینیسم مستقلانه به نقدی صحیح از تاریخ و شرایط خلق فیلیپین و نیز احزاب کمونیست و سوسیالیست دست یافت، خط انحرافی و کهنه لاوتیستی را طرد نمود، و برنامه انقلاب دمکراتیک ملی برای پیشبرد مبارزه متکی بخود خلق فیلیپین علیه امپریالیسم آمریکا و طبقات

((استثمار گریز)) را تدوین کرد... ح.ک.ف در سال ۱۹۶۸ عمدتا و اساسا بعلت شرایط ستمگرانه و استثمار و الزامات انقلابی خلق فیلیپین تاسیس مجدد یافت - در عین حال

ما در قبال مباحثات ایدئولوژیک دهه شصت نیز موضع خود را مشخص ساختیم. علت پیروزیهای حزب این بوده که بدرستی جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمره فیلیپین را نقد کرده و برنامه صحیحی برای انقلاب دمکراتیک ملی تدوین نموده، در بین خلق عمیقا ریشه دوانده و در مبارزه برای حقوق و منافع خلق بر آنها اتکاء کرده است.

س: امتیازات و ضایعاتی که در نتیجه مجادلات تلخ و عنی و انشعابات درون جنبش بین المللی کمونیستی در دهه شصت نصیب ح.ک.ف شده، کدامند؟ برنامه شما برای بهره گیری از امتیازات و جبران ضایعات چیست؟

ج: تاکید بر صحت و حقانیت مبارزه مسلحانه انقلابی در بسیاری کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، منجمله در فیلیپین، از جمله این امتیازات است. از ۱۹۶۰ تاکنون خلقهای بیش از یک دوجین کشور، بدون بهره گیری مستقیم از جنگهای امپریالیستی، توانسته اند از طریق مبارزه مسلحانه انقلابی به رهایی ملی دست یابند. خلق فیلیپین ترغیب شده که علیه امپریالیسم آمریکا و طبقات استثمارگر بومی، و برای رهایی ملی و دمکراسی، به مبارزه مسلحانه انقلابی روی آورد.

اما من تا بدان حد پیش نمیروم که بگویم مبارزه مسلحانه بطور بلاواسطه در همه زمانها و برای کلیه کشورها ممکن و ضروری است. برای تعیین اشکال مناسب مبارزه باید بطور خاص به شرایط مشخص هر کشور توجه نمود. مضاف براین، هیچ حزب یا انقلاب واحدی را نمیتوان بعنوان الگو یا مرکز انحصاری پروتئاریا و خلقهای سراسر جهان محسوب داشت.

از جمله ضایعات عمده اینست که جنبش بین المللی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی نتوانسته اند از بحران وخامت سرماییه داری سودجویند و حمایت خود از جنبشهای رهاییبخش ملی، را بجداکثر رسانند. نتیجتا، مبارزه انقلابی خلق فیلیپین نتوانسته بدان حد از حمایت بین المللی که شایسته آنست، بویژه از سوی سایر احزاب کمونیستی و کارگری که در قدرت و یا خارج از قدرتند، دست یابد. همچنین ح.ک.ف نتوانسته حمایت و همکاری مستقیم خود را با شمار بیشتری از نیروهای مرفقی در جهت فعالیتهای هماهنگ بین المللی علیه تجاوزگری، مداخله گری و تدارکات جنگی امپریالیستها، گسترش دهد.

جای تاسف است که مجادلات و انشعابات تلخ و عنی نیز به درگیریهای خشونت باری منتهی شد، که به نفع امپریالیسم آمریکا و مرتجعین تمام میشود. اکنون بهترین فرصت برای کلیه احزاب کمونیستی و کارگری فراهم آمده تا جنبش بین المللی کمونیستی رامجددا تحکیم نمایند.

برای حفظ و بهره گیری از امتیازات و جبران ضایعات، ح.ک.ف موضع مستقلی در جهت تحکیم مناسباتش با احزاب جدی و باثبات اتخاذ میکند، مناسبات خود را با احزاب حاکم

در کشورهای سوسیالیستی و کلیه احزاب و سازمانهای ثابت قدم مارکسیست - لنینیست و ضد امپریالیست سایر نقاط گسترش میدهد، واز طریق برقراری یک سلسله مناسبات دوستانه به تبلیغ وحدت ضد امپریالیستی و روحیه پرولتاری در جنبش بین المللی کمونیستی میپردازد. تحت هدایت مارکسیسم - لنینیسم و انتر ناسیونالیسم پرولتاری، ح.ک.ف مناسبات خود را با احزاب خارجی بر مبنای تمامیت ملی، استقلال، عدم مداخله در مسائل داخلی یکدیگر، برابری کامل، احترام متقابل، حمایت متقابل و انتفاع متقابل برقرار کرده و گسترش میدهد.

س: انگیزه و محرک ح.ک.ف در برقراری مناسبات با سایر احزاب کمونیستی و کارگری خارجی چیست؟ آیا افزایش حمایت خارجی در تقابل با اصل اتکا به خود قرار نخواهد گرفت؟

ج: امپریالیسم آمریکا بر مداخلات نظامی و غیر نظامی خود در مسائل فیلیپین افزوده است. بویژه از آنجا که تاکتیکهای به اصطلاح «جنگ کامل» و «برخورد غیرمستقیم» تحت رژیم سرسپرده آکینو محکوم به شکست است، امپریالیسم آمریکا در جهت تجاوز تمام عیار حرکت میکند. امپریالیسم آمریکا پابهای اوجگیری مبارزه انقلابی بویژه در مرحله بن بست استراتژیک، ناگزیر است بر دانه مداخلات خود بیافزاید و شدت عمل به خرج دهد. در هر صورت،

چه جنگ خلق موجود باشد، چه نباشد آمریکا سرگرم تشدید سرکوب و استثمار خلق فیلیپین است. بعلت مداخلات و تجاوز امپریالیسم آمریکاست که برای ح.ک.ف و خلق فیلیپین دستیابی به وسیعترین حمایت بین المللی ممکن برای مبارزه انقلابی ضرورتی عاجل یافته است. به جهت افزایش وحشیگری و تخریب دشمن است که خلق بیش از پیش به مساعدت مادی و معنوی احتیاج پیدا میکنند.

در حالیکه من بصراحت از الزامات ح.ک.ف و خلق بجلب حمایت بین المللی سخن میگویم، اما باید توجه و تاکید نمود که آنها با پیشبرد انقلاب در فیلیپین حمایت خود را تقدیم احزاب برادر و خلقهای جهان میکنند. پیروزی ماء، پیروزی انقلابیون و خلقهای سراسر جهان هم هست. مبارزه انقلابی تحت رهبری ح.ک.ف در خدمت پیشبردتئوری و پراتیک انقلابی پرولتاریای جهانی است. ما نیز تاجایی که در توانمان است، در مشخصترین و مستقیمترین شکل از نیروهای انقلابی خارجی حمایت میکنیم.

اتکاء بخود با افزایش حمایت بین المللی حفظ میشود و حتی افزایش میابد. حمایت خارجی باید صرفا در خدمت تامین و تقویت بنیه نیروهای انقلابی و خلق باشد، بنحوی که بتوانند مبارزه خود را گسترش داده و شدت بخشند. بدین ترتیب، حتی اگر حمایت مادی گسترش یابد، نسبت به تلاشهای متکی بخود عمومی خلق روندی نزولی دارد.

ح.ک.ف هرگز حمایتی را که احتیاج نداشته باشد، یا قادر به دریافت و جذب آن نباشد در

مقابل را رعایت میکنند. اصول مربوط به مناسبات میان ح.ک.ف و ح.ک.ج مورد توافق دوجانبه است.

خود ح.ک.ف مناسباتش را با کلیه احزاب اروپای شرقی بجز اتحاد شوروی از سر گرفته است. مناسبات با حزب کار آلبانی بحالت تعلیق است.

هنوز هم رگه های تشنج میان چین و شوروی وجود دارد و بر امکان از سرگیری مناسبات میان دو حزب تأثیر میگذارد.

در عین حال، ح.ک.ج و ح.ک.ا.ش هر دو با احزاب یکسانی در کشورهای مختلف جهان رابطه دارند. ح.ک.ج از این موضوع آزرده خاطر نشده است. ح.ک.ا.ش نیز از مناسبات این احزاب با ح.ک.ج رنجیده خاطر نیست....

س: در این زمان که ح.ک.ف در پی گسترش مناسبات بین المللی است، واکنش احزاب یا گروههای کوچکی که برای نخستین بار در دهه شصت ایجاد شده و مدعی هواداری از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون میباشند، چیست؟

ج: کسانی که پراتیک انقلابی پیرومند داشته اند، الزامات ح.ک.ف و خلق فیلیپین را درک میکنند، و قبول دارند که ح.ک.ف با هدایت انقلاب فیلیپین بسوی پیروزی کامل و بهره گیری از کلیه عوامل داخلی و بین المللی در خدمت انقلاب فیلیپین است که میتواند به بهترین وجه وظایف انترناسیونالیستی، پاسخ گوید. بعلاوه دگماتیسمهایی هم وجود دارند که همچنان بر سر مسائل تئوریک و بین المللی بحث براه میاندازند، انشعاب میکنند و احزاب و گروه های خود را به انحلال میکشاند و این در حالیکه از پراتیک انقلابی در کشور خود بدور افتاده اند.

س: برخورد ح.ک.ف به مائو تسه دون چگونه است؟

ج: ح.ک.ف برای مائوتسه دون بنابینه یک متفکر و رهبر بزرگ کمونیست که بخاطر همه جانبه ترین و عمیق ترین نقد از جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمره، به پیروزی رساندن انقلاب دمکراتیک نوین خلقی چندصد میلیونی در کشوری به وسعت چین، و پی افکندن سوسیالیسم در آن کشور از اهمیت جهانی برخوردار است، احترام بسیار قائل میباشد. احترام بسیار و خاص ح.ک.ف نسبت به مائوتسه دون بخاطر پرتوی است که او بر مسئله امریالیسم و فئودالیسم، بر راه انقلاب مسلحانه برای به پایان رساندن انقلاب دمکراتیک نوین و استقرار سوسیالیسم افکند!

ح.ک.ف بسیار مدیون مائوتسه دون است. اندیشه مائوتسه دون بخش مهمی از گنجینه عظیم مارکسیسم - لنینیسم است. اما اصول و دروس پایه ای که ما از خارج - از کلیه متفکرین و رهبران بزرگ کمونیست - آموختیم، تنها زمانی، برای ح.ک.ف مفید و ارزشمندند که بتوانند تحلیل مشخص خود را از اوضاع مشخص ارائه دهد و در جریان پراتیک انقلابی پیروزیهای نصیب خود سازد.

درخواست یک حزب مبنی بر اینکه حزب دیگری خود را علناً به چار میخ بکشد، کاملاً شلوع کاری خواهد بود.

احزاب کمونیستی و کارگری بواسطه شرایط متفاوتشان، نظرات متفاوتی در مورد اوضاع جهانی و اوضاع هر کشور خاص دارند. برای اینکه باب مناسبات دوستانه و برادرانه گشوده شود و حفظ گردد، این احزاب باید نکات مورد توافق را بچسبند، نکات عدم توافق را کنار گذارند و تفاهم متقابل را افزایش دهند.

اگر حزبی خواهان برآه انداختن بحث بر سر مسائل تئوریک باشد، اینکار را میتوانند درون محدوده خود انجام دهد. و یا اگر حزب دیگری نیز مشتاق این امر باشد، اینکار میتوانند از طریق مجرای معین مناسبات دوجانبه احزاب انجام پذیرد. مناسبات دوستانه و برادرانه بیشک به مجادلات علنی که تنها به نفع امریالیستها و مرتجعین بوده و آنها نیز بر آتش میدمند، پایان خواهد داد.

س: نظر شما در مورد اظهارات سابق ح.ک.ف که برخی احزاب را روزیونیست میخواند و بعضی کشورها را بجای سوسیالیستی، سوسیال امریالیستی و پیاده کننده هژمونی جهانی و منطقه ای معرفی میکرد، چیست؟

ج: مواضع سابق به گذشته تعلق دارند همانگونه که مواضع گذشته سایر احزاب کمونیستی و کارگری نیز به تاریخ پیوسته اند. بگذارید تاریخ و بررسیهای کنونی ما، صحت، صحت قسمی و عدم صحت اظهارات سابق را اثبات کنند. فرمتهای بسیاری طی دو دهه مجادله سپری شده است. ح.ک.ف از چند سال پیش بطور داوطلبانه از بکار بردن برخی القاب و عناوین علیه سایر احزاب خودداری نمود....

س: با این واقعیت که برخی از این احزاب دارای مناسبات با گروه لاوا بوده اند چگونه برخورد میکنید؟ آیا حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر احزاب نزدیک به آن از ح.ک.ف نخواهند خواست که به گروه لاوا بپیوند یا جبهه متحدی با آن تشکیل دهد؟

ج: ...در هر صورت، برخورد ح.ک.ف به مسئله گروه لاواتیست یک مسئله داخلی فیلیپین است. ح.ک.ف شدیداً معتقد است که گروه لاوا یک لاشه سیاسی وید در بهترین حالت یک درخت بی براست.

یک جبهه واحد رسمی یا غیر رسمی آنقدر گسترده هست که هراشه سیاسی که با ضد امریالیست، ضد فئودال و ضد فاشیست شدن و دست کشیدن از حمله به ح.ک.ف از نو جان بگیرد را در خود جای دهد.

س: در ارزیابی هایتان، واکنش حزب کمونیست چین نسبت به برقراری و گسترش مناسبات میان ح.ک.ف و احزاب اروپای شرقی، بویژه حزب کمونیست اتحاد شوروی را چگونه میبینید؟ آیا میتوانند مناسبات میان ح.ک.ف و ح.ک.ج را حفظ نمایند؟

ج: حزب کمونیست چین و حزب کمونیست فیلیپین دو حزب مستقل هستند که احترام

خواست نخواهد کرد. ح.ک.ف نمیتواند تلاشهای متکی بخود خلق انقلابی را در نسبت کل گامش دهد. بهر حال این انقلابیون فیلیپین هستند که برای نیل به پیروزی در امر عادلانه شان میجنگند و کشته میشوند.

حتی پس از کسب پیروزی کامل، مناسبات همکاری با سایر احزاب کمونیستی و کارگری برای تحکیم، بازسازی کشور، انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ضروری خواهد بود. در این پروسه است که ما قادر خواهیم شد خدمات بزرگتری نسبت به توان وحدت مبارزه ضد امریالیستی و جنبش کمونیستی در سطح جهان ادا نمائیم.

س: آیا اینکه، در پروسه برقراری مناسبات حزبی با احزاب حاکم در اروپای شرقی و سایر نقاط هستید؟ چگونه اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی دهه شصت را حل و فصل میکنید؟

ج: آری، ما اکنون در پروسه برقراری مناسبات با احزاب حاکم در اروپای شرقی و سایر نقاط هستیم. اکنون بهترین فرصت است برای اینکه ح.ک.ف سهم خود را در تقویت وحدت ضد امریالیستی با این احزاب و بهره گیری از بحران سیستم جهانی سرمایه داری، اداء نماید.

احزاب حاکم در اروپای شرقی میتوانند کمک بزرگی به انقلاب فیلیپین بنمایند، همانگونه که ما با مبارزه انقلابی خود علیه امریالیسم آمریکا بدانها کمک میکنیم. امریالیسم آمریکا بعنوان دشمن شماره یک و مشترک، نخستین وجه اشتراک ماست.

احزاب حاکم در اروپای شرقی منبع کمکهای بزرگی به جنبشهای رها بخش ملی و خلقهای تازه از بند رسته بوده اند. آنها به جنبشها و دولتهای متشکل از کمونیستها و غیر کمونیستها مساعدت کرده اند. مسخره خواهد بود اگر ح.ک.ف یا آنها از برقراری مناسبات سرباز زنند، یا انقلاب تحت رهبری ح.ک.ف از حمایتشان برخوردار نشود.

من هیچ مانع غیر قابل عبوری بر سر راه برقراری مناسبات دوستانه و برادرانه میان ح.ک.ف و احزاب اروپای شرقی و سایر نقاط نمیبینم. هیچگونه دشمنی میان ح.ک.ف و هیچیک از آنها وجود ندارد. مبارزه مشترک علیه امریالیسم آمریکا مبنای این مناسبات دوستانه است. پس از برقراری این مناسبات دوستانه است که مناسبات برادرانه یا رفیقانه شروع به رشد میکند.

ح.ک.ف اختلاف ایجاد شده در گذشته که از مجادلات میان برخی احزاب ناشی شدند را موضوعات کهنه شده تلقی میکند. به صرف مانیت که وارد مجادلات ایدئولوژیک بی پایان و علنی شویم، که تنها به نفع دشمن مشترکمان یعنی امریالیسم آمریکا تمام میشود.

مساله عبارتست از ایجاد وحدت ضد امریالیستی، یافتن نکات مورد توافق هرچه بیشتر، به امید توسعه بیش از پیش مناسبات دوستانه و برادرانه. سرگرداندن و به عقب نگاه انداختن فقط باعث شکستن گردن میشود.



بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) - حزب کمونیست سیلان - کلکتیو کمونیستی آژیت/پروپ [ایتالیا] - کمیته کمونیستی ترنتر [ایتالیا] - حزب کمونیست بنگلادش (مارکسیست - لنینیست) - ج.ک.ب.م.ل - حزب کمونیست کلمبیا (مارکسیست - لنینیست)، کمیته منطقه ای مائوتسه دون - حزب کمونیست پرو - حزب کمونیست ترکیه - مارکسیست - لنینیست - گروه انقلابی انترناسیونالیستی هائیتی - حزب کمونیست نیال (ماشال) - گروه پرچم سرخ نیوزلند - رسته انقلابی انترناسیونالیستی (انگلستان) - تشکیلات کمونیستی برولتری، مارکسیست - لنینیست (ایتالیا) - حزب پرولتری یورپا بنگلا (ج.پ.ب.ب.) (بنگلادش) - کمیته رهبری، حزب کمونیست انقلابی، هند* - حزب کمونیست انقلابی، آمریکا - اتحادیه کمونیست انقلابی (جمهوری دمیکن) - اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران)

بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در ماه مارس ۱۹۸۱ توسط نمایندگان و ناظران شرکت کننده در دومین کنفرانس بین المللی احزاب و سازمانهایی که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را تشکیل دادند، تصویب رسید. لیست فوق، احزاب و سازمانهای شرکت کننده در این جنبش را معرفی میکند. «بیانیه» به زبانهای زیر در دسترس است: عربی، بنگالی، چینی، کرئول، دانمارکی، انگلیسی، فارسی، فرانسوی، آلمانی، گجاراتی، هندی، ایتالیایی، کانادایی، کردی، مالابائی، نیالی، پنجابی، اسپانیایی، تامیلی، ترکی. بهای هر نسخه با اضافه هزینه پست، یک و نیم پوند است. برای اطلاعات بیشتر یا دفتر اطلاعاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از طریق نشانی زیر مکاتبه کنید:

BCM RIM

LONDON, WC1N 3XX
U.K.

*طبق اعلام دفتر اطلاعاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، کمیته رهبری، حزب کمونیست انقلابی، هند و کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) از سال ۱۹۸۷ بهم پیوسته اند.

جنگ توده‌های کرد، جنگ ستم‌دیدگان است

اطلاعیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

در حال حاضر هیچ روستای کردنشین در عراق بر جانمانده است. رژیم عراق، فارغ از چنگال جنگ هشت ساله با ایران، و بآبهره گیری از آتش بسن امپریالیست‌هایی که در آغاز کار عراق رابه جنگ واداشتند، یکصد و پنجاه هزار نیرو برای به تسلیم واداشتن این خلق شورشگر به کردستان گسیل داشت. هنگامیه این ارتش جنگ دیده و تا بدن‌دان مسلح نتوانست در برابر پیشمرگان کرد کاری از پیش ببرد، حکومت به بمباران شیمیایی روستاها متوسل شد. هلیکوپتر های توپدار دسته دسته مردمی که در دوسوی مرز ترکیه بدام افتاده بودند رابه رگبار بستند. نیروهای عراقی دهکده های خالی راباخاک یکسان کردند تا دیگر هرگز مسکونی نشوند.

هزاران کرد کشته شدند. حدود یکصد هزار نفر به مرزهای ترکیه پناه بردند. به کشوری که جمعیت کثیر کردش اجازه حرف زدن بزبان کردی را ندارند و حتی کرد نامیدن آنها ممنوع گشته است. حکومت این کشور سالهاست که کردستان ترکیه را به اردوگاه نظامی تبدیل کرده است. اوائل امسال، قوای ترکیه بر مبنای يك توافقنامه دوجانبه ضد کردفا با دولت عراق، از مرز این کشور گذشتند تا تعرضی را علیه کردها به پیش برند. رژیم ترکیه ابتدا قصد داشت از فرار پناهندگانی که از چنگال مرگ در عراق میگریختند جلوگیری کند. اما اگر کردها بجای عبور از مرز، مجبور به ماندن و جنگیدن تابه آخر بارتش عراق میشدند، اوضاع ممکن بود از دست حکومت عراق خارج شده وحتی ثبات سیاسی ترکیه را نیز تضعیف کند. این مسئله در تقابل بامنافع بلوک امپریالیستی آمریکا، که اکثر تاسیسات نظامیش در خاک کردستان ترکیه مستقر است، قرار داشت. بنابراین سک وفادارناتو، «سخت‌مندان» کردهای عراق را پذیرفت - فقط برای اینکه خلع سلاحشان کند. ترکیه نیمی از آنها را بلافاصله اخراج نمود و به عراق باز گردانده، یا بدست الطاف حکومت ایران سپرد. حکومت ایران هم با استفاده از آتش بس در جنگ خلیج یکصد هزار سرباز دیگر به نیروی اشغالگر دویست هزار نفریش در کردستان

www.iran-archive.com

ایران افزود تا شورشگران را تحت فشار قرار دهد.

آمریکا و متحدانش ریاکارانه علیه سلاحهای شیمیایی داد سخن دادند. اما بعدا دولتهای غربی تغییر جهت داده، اصرار ورزیدند که چون هیچ منبع معتمد غربی بمباران رابچشم ندیده بنابراین سوختگیهای شیمیایی هولناک روی چهره و بدن زن و مرد و کودک کرد را نمی توان «دلیل» استفاده عراق از بمبهای شیمیایی بحساب آورد. از نقطه نظر غرب، کل ماجرا سریعا کنار نهاده شد. شوروی که میکوشد نفوذ خود را در میان رژیمهای ارتجاعی منطقه تامین کند، سکوتی موزیانه در برابر این کشتار اختیار کرد.

امپریالیستها با این قتل عام هیچ مخالفتی نداشتند و تنها نگرانشان از آن بود که حملات عراق نتایج وخیم ببار بیاورد و آتش قابل سرایت خشم گردها علیه يك، دو، سه یا چهار دولت ارتجاعی که زندانیان خلق کرد هستند را برانگیخته، نظم امپریالیستهای منطقه را بیش از پیش مورد تهدید قرار دهد. بعلاوه، ژست عصبانیت و اعمال فشار در برابر عراق برای آن بود که به این رژیم یاد آوری کنند، علیرغم آتش بس در خلیج، می بایست برای تامین تسلیحات و نیز ادامه حیات خود بدانها متکی باشد. قتل عام شیمیایی و «نگرانی» کاذب امپریالیستی قرار بود که به همراه هم به سیاستهای امپریالیستها خدمت کنند.

از آغاز این قرن امپریالیستهای که ملت کرد را میان چهار کشور مختلف و تحت حاکمیت سرسپردگان ارتجاعی بومیشان تقسیم نمودند، تلاشهای بیشماری برای به انقیاد کشاندن یا نابود ساختن این خلق بکار برده اند. رودخانه های کردستان بارها و بارها از خون رنگین شده است. اما وقایع اخیر را نباید صرفا افزایش همان جنایات دانست. این حمله جنایتکارانه را معضلات و تضادهای روز افزون امپریالیستهای شرق و غرب رقم میزند. هر يك از آنها میکوشد بر بستر تدار کاتش جهت برخورد نهائی، امتیازاتی تعیین کننده و حیاتی نسبت به دیگری بدست آورد. خلیج منطقه بسیار استراتژیک و جذابی است که هر يك از طرفین حاضر است برای تسلط بر آن بهر کاری دست بزند. گواه زشت این مدعا، يك میلیون نفر کشته ای است که جنگ ایران و عراق بجای گذاشت. جنگی که هر دو بلوک آمریکا و شوروی تا آنجا که نفعشان ایجاب میکرد تسلیحات و دیگر ملزوماتش را تامین نموده و بر آتشش دمیدند.

حمله جنایتکارانه عراق باصلاحدید آمریکا انجام گرفت؛ آمریکا هماهنگ کننده سیاستهای ضد کرد بین دول عراق، ترکیه و ایران است. شوروی بدلائل خاص خود با این حمله همراهی نشان داد. علیرغم همه توطئه ها و عوامفریبیهای امپریالیستها، پیوندهای پلیدی که حرکات نظامی و سیاسی کلیه رژیمهای ارتجاعی منطقه و اربابان امپریالیستشان رادریاری رساندن به کارزار کشتار عراق بهم متصل میکند، نشانگر هراسی است که از شبح مبارزه تمام عیار و انقلابی کردها برای رهائی ملی و اجتماعی در دل دارند.

نمونه کوچکی از این نیروی بالقوه در آزادسازی بخشهای وسیعی از روستاها و شهرهای مهم کردستان توسط توده های انقلابی کرد متعاقب سقوط شاه، ظاهر گشت. از آن زمان به بعد، کردها جنگ بی وقفه ای را علیه جمهوری اسلامی به پیش برده اند؛ و جمهوری اسلامی که امروز مستاصلتر از هر زمان دیگر است، با وحشت به دورنمای نبردهای تعیین کننده در کردستان مینگرد. تا آنجا که به ثبات رژیم ترکیه مربوط میشود، امپریالیستهای غربی پیشنهاد ورود کردها بخاك ترکیه را «نسخه فاجعه» مینامند. دولتهای ارتجاعی منطقه که در کشتار کردها شریکند، از هراسی مشترک رنج میبرند. از اینکه جغرافیای سیاسی کنونی که ساخته دست امپریالیستهاست بواسطه انقلابی که از کردستان آغاز گردد، ناگهان برهم خورد.

اما مبارزه کردها سالهاست که بواسطه رهبری بورژوازی و فتودالیس که آلت دست دولتهای ارتجاعی منطقه و اربابان امپریالیستش گشته اند، از پیشروی بازمانده و مداوماً بدان خیانت شده است. شیوه ای که این رهبری در مبارزه دنبال میکند، اهداف مبارزه کردها را پایمال مینماید. بطور مثال جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان (درعراق) همزمان با کشتار کردها در ایران توسط جمهوری اسلامی با این رژیم همکاری میکند. او خود را بدامن نمایندگان دولت آمریکا، که گلوله و بمب در اختیار قتل عام کنندگان مردم کرد قرار میدهد، آویخته تا از آمریکا «جلوگیری از نابودسازی مردم کرد» را طلب کند. به همین ترتیب، مسعود بارزانی سرکرده فتودالی که نام خانواده اش سالهاست در لیست حقوق بگیران سازمان سیا قرار دارد و مدتهاست که خدمات مزدورمنشانه خود را به جمهوری اسلامی میفروشد، اکنون به ستایش از خونتهای ارتجاعی ترکیه که قاتل مردم کرد است میپردازد.

نیروهای منززل و تسلیم طلب حاضر در مبارزه کردستان، امپریالیستها و سرسپردگانشان را قادر ساخته

اند تا از تاکتیکهای دوگانه علیه کردها استفاده کنند. امپریالیستها عمدتاً دولتهای جنایتکار و خراجگزار خود را علیه کردستان برمی انگیزند و از پیشرفته ترین طرحهای سبعانه امپریالیستی نظیر بمب شیمیایی استفاده میکنند، در عین حال از ارائه وعده های دروغین به رهبران کرد جهت خام کردن و فاسد نمودن آنها و اشاعه روحیه باختگی در میان توده ها و ترغیب تسلیم طلبی در میانشان نیز غافل نیستند. حتی شیوه صدای آمریکا، بی بی سی و رادیو اسرائیل در انتشار خبر «نگرانی» غرب بر سر استفاده از سلاحهای شیمیایی در کردستان بگونه ای بود که توده ها را در رویارویی با سلاحهای فوق العاده درمانده نشان دهد نتیجه گیری کند که کردها علیرغم سالها مقاومت، نمی توانند بدون حمایت «دوستان قدرتمند» به مبارزه ادامه دهند.

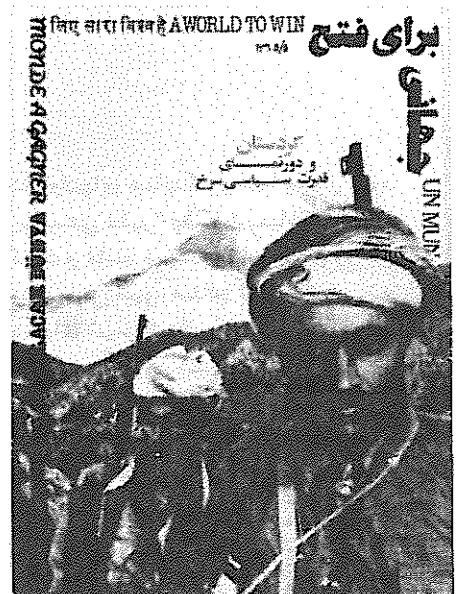
امثال طالبانی و بارزانی همان حرفهای اهانت باری که استراتژیستهای دول امپریالیستی در دهانشان نهاده اند را تکرار میکنند: «کردها ضعیفند و محتاج دوستان قدرتمند هستند». طالبانی حتی تا آنجا پیش رفته که بخاطر «موفقیت دیپلماتیک» در وادار ساختن آمریکا و ایران به «حمایت» از کردها بخود میبالد. این شعار بدان معناست که کردها باید برای تامین تسلیحات مدرن و پول بر این یا آن رژیم ارتجاعی منطقه متکی شوند و تنها ناجیان توده های کرد «دوستان قدرتمند» (یا امپریالیستهای) هستند که روزی خودمختاری را به کردستان اعطاء خواهند نمود. انگار این امپریالیستها نبودند که نخست کردستان را تقسیم کرده و سپس آنرا تحت سلطه خویش نگاه داشته اند.

با این وجود ۹۰ سال کشتار و فریکاری نتوانسته خلق کرد را منکوب سازد. این خلق خاموش پذیر نیست. تنها میتوان آنرا موقتاً فرونشاند، تاباردیگر همچون آتش زیر خاکستر ناگهان سربلند کند و در طول مرزها گسترده شود.

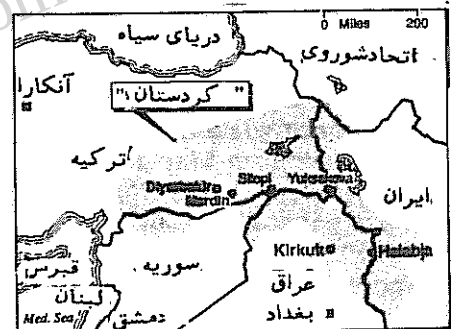
برای اینکه شرایط مساعد کنونی مشرثمر واقع گردد و قدرت توده های کرد واقعا بکار گرفته شود، جنگجویان کرد باید بتوانند از تجربه تاریخی دهها سال مبارزه قهرمانانه جمعبندی کرده و از نیروهایی که تخم تسلیم طلبی و توهم می پاشند، بگسلند. آنها باید سلاح حقیقتاً شکست ناپذیر پرولتاریا و ستمدیدگان، یعنی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را در کف گرفته و با آن استراتژی جنگ خلق را ترسیم نمایند. بجای جبهه های ورشکسته و غیر انقلابی امروز، احتیاج به حزب است - حزبی که واقعا میتواند یک جبهه واحد را در جنگ انقلابی رهبری نماید. برای آنکه مقاومت قهرمانانه ملی کردها به چیزی عالیه تر، یعنی به شکست قطعی دشمنان ارتقاء یابد هیچ راهی جز این وجود ندارد. کدام جهان بینی و کدام خط، بجز جهان بینی و خط پرولتاریای انقلابی - طبقه ای که هیچ چیز برای ازدست دادن ندارد میتواند واقعا بر توده های خلق کرد متکی شود، و آنان را در یک جنگ تابه آخر و در اتحاد با دوستان واقعی خلق کرد، یعنی پرولتاریا و ستمدیدگان منطقه و جهان و چهار کشوری که کردستان میان آنها تقسیم شده، بسیج و رهبری نماید؟ باتوجه به درسهای ستر تاریخ در کردستان و در کل جهان مردم این خطه واقعا روی کدام دوست دیگری میباید حساب کنند؟ قول و قرارهای پوچ امپریالیستها و «دوستان» ارتجاعی، تا کنون بسود کدام مبارزه راه رهایی بوده است؟

جنگ توده های کرد، فقط جنگ کردستان نیست، بلکه جنگ ستمدیدگان علیه چهار رژیم ارتجاعی است - رژیمهایی که کلید ساختار نومستعمراتی چپاول و سلطه امپریالیسم در خاورمیانه و دیگر نقاط میباشند. الزام و هراس بی حد و حصر امپریالیستها و جلادان بومیشان را میتوان از میزان وحشیگری و سبیت و شیوه هائیکه طی این حمله جنایتکارانه بکار رفته و نیز تاکتیکهای دوگانه امپریالیستی مکمل آن در یافت. امروز تاریخ در میانه آتش و خون، نقش بازیگری اصلی، در صحنه خاورمیانه را به توده های خلق کرد سپرده است. آنها میتوانند نقش مهمی در رهایی بخش بزرگی از جهان از چنگال خونین امپریالیستها ایفا نمایند. صدها میلیون دوست هادی - ونه «قدرتمند» که خلق کرد، یعنی پرولترها و توده های ستمدیده جهان طالب و حامی این پیروزی هستند. این پیروزی خدمت عظیمی به انقلاب جهانی پرولتری خواهد بود.

گزیده‌ای از کردستان و دورنمای قدرت سیاسی سرخ



جهانی برای فتح (شماره ۵ - ۱۳۶۵) که حاوی اصل این مقاله راهگشا است را میتوانید از طریق مکاتبه دریافت دارید.



بدر نظر گرفتن وضعیت شدیداً انفجاری منطقه کردستان، نیروهای سیاسی با ایدئولوژی‌های مربوط به خود در اینجا، در میان تشنجات فزاینده بسوی استقرار و تحرکات سربازان شان رانده میشود، در جائیکه حل مسائل با توسل به نیروی سلاح (اگرچه غالباً تحت هدایت سیاستهای پرولتری انقلابی قرار نداشته است) تاریخچه ای طولانی دارد برای نیروهای پرولتری اصیل واجب و ضروری است که حضور قطعاً قدرتمندتری را در این خطه تحقق بخشیده و آنرا استحکام بخشند. شرایط عینی برای این کار بیش از حد آماده است، زیرا این فقط پرولتاریاست که میتواند آن موضع پیگیر انقلابی که لازمه متحد ساختن و رهبری کردن اکثریت توده های کرد است را اتخاذ کرده و برایش بجنگد و بخصوص امروز چنین شرایطی وجود دارد.

تاریخچه مبارزه انقلابی و ملی در کردستان خود دلیل قاطعی است که بر لزوم رهبری پرولتری، برای پیروزی مبارزه رهاپخش گواهی میدهد. خیزشهای قدرتمند و همچنین شکستهای تلخی که خلق کرد در گذشته تجربه کرده، به همراه اعمال مطرود و آشکارا ضد انقلابی اخیر برخی از نیروهای در آن خطه، احساس اشتیاق شدیدی را نسبت به سیاستها و ایدئولوژی واقعاً انقلابی در میان توده ها، حتی بشکل خودبخودی، بیدار کرده است. فقط پرولتاریای آگاه و کمونیستهای انقلابی میتوانند با علم مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون به این

اشتیاق پاسخ گفته و آنرا برآورده سازند، و بدین ترتیب با رها ساختن توده ها آنچنان در آنها، هم از نظر سیاسی و هم نظامی، ظرفیت مبارزه جویی را در ابعاد عظیم ایجاد کنند که بتواند خطه کردستان را به منطقه پایگاهی سرخ غیر قابل سرکوب، برای انقلاب جهانی پرولتاریایی مبدل سازد. این امر ضربه مهلکی بر تدارکات جنگی امپریالیستها و سوسیال امپریالیستها خواهد بود و رقابت تداوم یابنده آن، در جهت استقرار و تحکیم استراتژیک خویش که ابعاد تب آلود خاصی را در منطقه بخود گرفته، آماج ضرباتی مرگبار خواهد ساخت.

تمام توطئه های ارتجاعی و اقدامات خونینی که توسط امپریالیستها و نوکران منطقه ای آنها علیه نیروهای انقلابی در کردستان اتخاذ میشوند، ترس عمیق و ریشه دار آنها را از ظهور قدرت سیاسی سرخ در هر منطقه کردستان نشان میدهد، قدرت سیاسی سرخی که بطور پیگیرانه ای، نفوذ خود را نه تنها در قلمرو کردستان ایران، عراق، سوریه، ترکیه، بلکه در درون تمامی این کشورها و حتی فراتر از آن گسترش خواهد داد. این، آن ترسی است که با دیدن سایه پیشمرگه بخصوص پیشمرگه ای که با سلاح مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون باشد، مو بر تن این مرتجعین راست میکند. پایه مادی این ترس هنوز باید توسط نیروهای انقلابی کاملاً درک شده و بکار گرفته شود. حضور فعال خط اترناسیونالیستی پرولتری هم ممکنست و هم مفید. مضافاً،



این حضور فعال باید صف آرای نوینی را،
بخصوص در میان عناصر فعال مترقی و
انقلابی در این خطه، بوجود آورد. حدت
یابی تضادهای بین المللی هم اکنون
درجات بالایی از قطب بندی را در میان
نیروهای گوناگون باعث شده و منطقه
بیطرف میان مرزهای انقلاب و ضد انقلاب
سریعاً در حال ناپدید شدن است.

بعلاوه در چنین خطه ای، تزریق
کیفیتاً قدرتمندتر سیاستهای کمونیستی
انقلابی و حفظ آن فقط از طریق يك جنگ
انقلابی ممکن است - يك جنگ انقلابی که
قادر به متحقق ساختن و پرورش پتانسیل
انقلابی توده ها، هم از نظر سیاسی و هم از
نظر نظامی باشد. مائوتسه دون با تاکید
چنین گفت: «بدون يك ارتش، خلق هیچ
ندارد» و «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون
میاید.» تجربه توده های کرد این حقایق
اساسی را یکبار دیگر ثابت کرده است.
اکنون، بیش از هر زمان دیگر، مسئله
عبارتست از در پیش گرفتن و مسلح شدن
به سیاست انقلابی کمونیستی، که بقول
مائو میتواند کار به صحنه آوردن درامی پر
از صدا و رنك، و قدرت و شکوه را هدایت
کند. تشکیل جنبش انقلابی
انترناسیونالیستی که در حال حاضر
۲۱ حزب و سازمان کمونیستی اصیل را در
بر میگیرد - از جمله حزب کمونیست
ترکیه - م، ل و اتحادیه کمونیستهای ایران
سریداران) - کیفیتاً قابلیت انقلابی نیروها
را برای رهبری بر چنین «به صحنه آوردن»
در تمامی بخشهای کردستان فزونی
میبخشد.

قیام جوانان :

نسیم تازه در

الجزایر وزیدن گرفت

بیانیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

الجزایر در برابر چشمان امپریالیستها و حکام بومی وابسته به آنها منفجر شد. این کشور با ثبات، «غیر متعهد»، «مستقل» و «سرشار از ثروتهای نفتی» منفجر شد و با فریاد شورش، پایان دوره آرامش نسبی کمپرادورهای حاکم را اعلام نمود. سالیان سال بود که حکام الجزایر خود را «سوسیالیست» و «انقلابی» جا میزدند. چه دلبذیر و خوش منظر است برآمد قدرتمند جوانان الجزایری که سنک بر کف خیابانها را قرق کرده اند و با مشعلهای خود تمامی مظاهر ماشین دولتی و ثروتمند بودن را به آتش میکشند. هرچند این طغیان بیان خشم جوانان در برابر آینده ای تیره و تار و تهی بود اما بطور یقین مسائل عظیمتری را در برخورد به کل نظم اجتماعی و آینده مطرح ساخت. صدها و هزارها الجزایری مهاجر بر اثر این طغیان به شور و شوق آمدند و بطور خودبخودی حمایت خویش را از آن ابراز کردند. در مقابل، ترس و هراس عربان امپریالیستها (از پاریس تا واشینگتن) و نوکرانشان در سراسر آفریقای شمالی نمایان گشت؛ اینکه در الجزایر «نمونه» همه چیز میتواند از کنترل خارج شود آنها را بلرزه انداخت.

جوانان محلات فقیرنشین پایتخت، حکومت شاذلی بن جدید و دفاتر حزب حاکم را هدف قرار دادند و به سالنهای شهرداری، فروشگاههای دولتی، کلاتریها (و انبار اسنادشان)، هتلهای لوکس، کلوهای شبانه و آژانسهای مسافرتی هجوم میبردند. در همان حال شورش سریعاً از شهری به شهر دیگر گسترش مییافت. نیروهای سرکوبگر شاذلی چنک و دندان خونین خود را بکار انداختند؛ با همان اعتماد و اطمینانی که هر رژیم به تنگنا افتاده، از خود بروز میدهد. حکومت نظامی اعلام شد؛ ارتش تانکها را به خیابان آورد و با هلیکوپترهای راکت دار آسمان را پوشاند تا توده ها را از تجمع بترساند. تنها در یک هفته ۵۰۰ جوان در نهایت قساوت بخون غلتیدند و ۳۰۰ نفر به اسارت درآمدند.

از ۳۰ سال پیش که چنک رهائیبخش علیه فرانسه خاتمه یافت، این نخستین قیام مهمی است که الجزایر را بلرزه افکنده است. این واقعه نه تنها اتکاء آشکار رژیم به ترور را بشدت افشاء نموده، بلکه چهره زبون و زشت يك دولت وابسته و نومستمراتی که شدیداً بی ثبات و وابسته به غرب امپریالیستی است را برملا کرده است. خیزش الجزایر افشاگر ماهیت واقعی رهبران کشور بعد از «کسب استقلال» است؛ رهبرانی که همچون زالو توده ها را در خدمت به منافع امپریالیستها (بویژه امپریالیسم فرانسه) غارت کرده و در اینراه اعتبارنامه های چنک قهرمانانه مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه را بکار میگیرند.

چنک رهائیبخش ملی الجزایر تحت رهبری جبهه آزادیبخش ملی (ج.ا.م.) بیانگر شکست خیره کننده ارتش فرانسه بود که آنان را وادار به برچیدن دستگاه مستعمراتی از اینکشور نمود. این چنک پوچی نظریه ای که کشورهای کوچک تحت سلطه را قادر به غلبه بر کشورهای پیشرفته امپریالیستی نمیدید اثبات نمود؛ هرچند بواسطه نبود رهبری پرولتاریا، چنک الجزایر به هدف واقعی خود یعنی رهائی ملی دست نیافت و رهبری بورژوائی ج.ا.م. به اهداف چنک و خلق الجزایر خیانت کرد. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از تجارب تلخی نظیر انقلاب سقط شده الجزایر چنین جمعبندی میکند: «اینگونه تشکلات انقلابی در عین حال که مبارزات قهرمانانه ای را رهبری نموده و حتی ضربات قدرتمندی بر امپریالیستها وارد آورده اند، لیکن ثابت کرده اند که از لحاظ ایدئولوژیکی و تشکیلاتی قادر به مقاومت در برابر نفوذ

امپریالیستی و بورژوازی نیستند. حتی در نقاطی که این قبیل نیروها به قدرت سیاسی دست یافته اند نیز از پیشبرد تحول همه جانبه انقلابی جامعه عاجز مانده و دیر یا زود سرنگون شده یا خود به قدرت حاکمه ارتجاعی نوینی در اتحاد با امپریالیستها بدل گشته اند.

حکومت الجزایر رشته های پیوند خود با ارتجاع و امپریالیسم را بطور کامل قطع نکرد و نتوانست يك اقتصاد متکی بخود را شکل دهد. این حکومت اسیر تارهای خفکان آور شبکه امپریالیستی غرب - بالاخص فرانسه و آمریکا - بوده و این ریشه کل اوضاع وخامتباری است که امروزه بحق توجه جهانیان را بخود جلب کرده است.

اقتصاد وابسته به نفت به هرج و مرج و اعوجاج فزاینده در تمامی بخشهای اقتصادی دامن زده و توده ها را با معضلاتی روبرو ساخته که در تورم، کمبود مواد غذایی و آب، افزایش سرسام آور قیمتها و بیکاری عظیم منعکس میشود؛ نرخ بیکاری بیش از ۴۰٪ است و بالاخص جوانان فقیر و کسانی که نمیخواهند یا نمیتوانند به فرانسه فرار کنند را در برمیگیرد. فساد گسترده، شکل گیری يك قشر کوچک فربه و گنده دماغ شهری که پایه رژیم است، حرفهای شبه انقلابی که عملاً به خودنماییهای سیاسی و ژستهای دمکراسی بورژوازی ختم میشود و مسائلی دیگر دست بدست هم داده و به تشدید بحران جاری و طغیان جوانان که مدتها از شکل گیریش میگذرد، انجامیده است. همه این مسائل نشانگر آنست که توده ها بهیچوجه به رهائی دست نیافته اند و کماکان میباید مسئله قدرت سیاسی را حل کنند. برای آنکه کمدی بورژواهای خیانتکار در جنگ دلیرانه مردم الجزایر تکرار نشود فقط يك راه وجود دارد: برپائی جنگ خلق جهت انقلاب دمکراتیکونین تحت رهبری پرولتاریا؛ انقلابی که امپریالیستها را بیرون رانده و از امپریالیسم و ارتجاع و بقایای جامعه کهن بطور کامل گسست میکند. برای پیروزی در این کار میباید رهبری جنگ بدست يك ستاد فرماندهی انقلابی متکی بر علم و ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون باشد؛ چیزی که انقلاب الجزایر هیچگاه نداشته است؛ چیزی که هیچک از نمایندگان طبقات استثمارگر و ستمگر (با هر پوشش و شکل و منظری، و تحت هر شعار پردازی (رزمنده) اسلامی یا ملی) نمیتواند جایش را بگیرد.

طغیان اخیر ماسک دروغین ترقیخواهی را از چهره دولت غیر متعهدی کنار زده که مبلغین تئوری سه جهان آنرا جزء پیروزیهایشان بحساب میآورند. توده ها بهای سنگینی پرداختند تا بفهمند ارتش جنایتکار شاذلی که توسط روسها تعلیم یافته نه تنها سمت مردم را ندارد بلکه اینک در خدمت غرب به پاسداری قلعه مشغول است؛ نگذاریم که توهم در این مورد بار دیگر توده ها را به کجراه بکشاند. از احساسات رایج پلورالیستی و بورژوادمکراتیک در پایتختهای اروپائی که بنوعی از «زیاده رویهای» شاذلی انتقاد میکنند اما قاطعیت وی در کنترل اوضاع را میستایند، نباید تعجب کرد. این راه حل چیزی شبیه به جراحی پلاستیک بر چهره دولت است تا با پاره ای رفرمهای سیاسی (منجمله تشکیل چند حزب بورژوازی بجای حزب واحد) چنگال ستم امپریالیستی بر پیکر الجزایر همچنان برجای بماند. در عین حال آنچه نصیب توده های ستمدیده میشود حق استثمار شدن و ساکت ماندن است؛ و زمانی که تصمیم به «سخن گفتن» بگیرند هم ارتش نومستمراتی آماده خدمتگذاری خواهد بود.

طغیان جوانان الجزایر واقعه مطلوبی است که سکوت طولانی و کهنه سالیهای گذشته را با زبان جسارت - زبان مورد نفرت ستمگران - درهم شکسته است. این طغیان فرصتی نوین و عالی در برابر شورشگران پدید آورده تا سلاح (علم) مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را بر کف گیرند و سرانجام جامعه الجزایر را از چنگال امپریالیسم و ارتجاع رها سازند. دشمنان نیز در تدارکند! به پاسر عرفات بنگرید که فوراً با الجزایر تماس تلفنی گرفت تا مطمئن شود «همه چیز تحت کنترل است». همسایگان نگران طبقه حاکمه الجزایر، کمپرادورهای عرب که بیاری شاذلی شتافته اند، از حسن دوم شاه مراکش گرفته تا بن علی رئیس جمهور تونس، و قذافی همه خوب از خطرانی که چنین جرقه ای در هیزم خشک مغرب (الجزایر - تونس - مراکش - لیبی) میآفریند، باخبرند. اگرچه طغیان الجزایر موقتاً فرونشسته است اما انبار باروت در بطن جامعه مسلماً بجای خود باقیست و هر آن میتواند دوباره شعله ور شود.

باشد تا آتش طغیان الجزایر همه جا گستر شود!

مرگ بر امپریالیسم و رژیم کمپرادوری ارتجاعی الجزایر!

مبارزه برای انقلاب در سراسر جهان را تشدید کنیم!

زنده باد انترناسیونال کمپرادوری پرولتاری!

کازباهای الجزایر زیر و رو شد



بانکها: آماج حمله جوانان الجزایری

یکی از جوانان شهادت داد که چگونه ارتش الجزایر طی ناآرامیها، شکنجه‌هایی که ۳۰ سال پیش از فرانسویان آموخته بود را بکار بست: چیزی نمانده بود که من هم بدست چتربازهای الجزایری قربانی شوم و جانم را از دست بدهم؛ آنهم درست بفاصله کمی از محل قتل پدرم بدست چتربازان فرانسوی. جنگ استقلال الجزایر در نوامبر ۱۹۵۵ آغاز گشت و تا سال ۱۹۶۲ بطول انجامید. در این سال، امپریالیستهای فرانسوی سلطه حکومتی و نظامی خود را بر مستعمره مورد مشاجره شان در شمال آفریقا از دست دادند. طی این جنگ نزدیک به یک میلیون الجزایری کشته شدند.

کمبود نان، گندم و آب در هفته اول ماه اکتبر بنحوی تحمل ناپذیر افزایش یافت. روز چهارم اکتبر، هنگامیکه یک هفته از اعتصابات و حضور گسترده پلیس و ارتش جهت حفظ نظم در خیابانها میگذشت، آتش از محلات فقیر و پرولترنشین الجزیره موسوم به «کازبا» شعله ور شد. از روز بعد، مناطق فقیرنشین دیگر پایتخت و حومه نیز بپاخواستند. ارتش بر مردم آتش گشود و دهها جوان را بخاک و خون غلتاند. اما این اقدام که با هدف آرام کردن جوانان صورت گرفته بود سریعاً بغض خود بدل گشت. قیام سراسر کشور را در بر گرفت. در شهرهای مهم الجزایر - منجمله در منطقه ای که اقلیت ملی قبيله زندگی میکند - جنگ مردم با هر آنچه که در دسترس داشتند، علیه تانکها و سربازان آغاز گشت. پرزیدنت شاذلی بن جدید نخست زندانها را از هزاران جوان انباشته ساخت و صدها نفر را بهرحمانه بقتل رساند، و سپس به سگهایش خاتمه کار را اعلام نمود. برخلاف ادعای برخی دول عربی، این شورش که درست طبقه حاکمه الجزایر را هدف گرفته يك «توطئه مهبونیستی» نبود.



مجتمع فاخر «ریاض الفتح» (نامی که احتمالاً بمناسبت پیروزی بر استعمارگران فرانسوی بر آن نهاده شده)، مرکز میکرده ها، کاباره ها، بوتیکهای لوکس، رستورانهای غربی و سالنهای سینما و کنسرت و رقص است. اینجا مکان قشر ممتاز و اقلیت شهری است. قیمت يك بطری اسکاچ در «ریاض الفتح» ۲۵۰۰ دینار است.

این مکانی بود که اولین آماج حمله جوانان زیر بیست سال الجزایر قرار گرفت. اینها بیش از ۹۰٪ جمعیت ۲۴ میلیونی کشور را تشکیل میدهند و اکثریتشان کاری جز متر کردن خیابانها در طول روز ندارند. در کشوری که ۹۵٪ درآمد صادراتش از فروش نفت و گاز حاصل میشود، تولید ناخالص ملی بیش از ۲۰۰۰ دلار است. (البته ذخائر نفت و گاز در حال ته کشیدن بوده و این امر رنك خطر را برای الجزایر بصدا درآورده است.) اما ثروت نسبی که از این طریق حاصل میشود به جیب يك بورژوازی نوحاسته و قلیل العده سرازیر میگردد. حال آنکه، بینوائی فزاینده ای - حتی بر سر مواد اساسی خوراکی - نصیب توده ها میشود. دو سوم محصولات خوراکی، وارداتی بوده و قبل از وقوع شورشها، قیمت گوشت و سبزیجات بعمرش اعلی رسید. در بازار دیگر اثری از گندم کوبیده، که غله اصلی و مورد استفاده روزانه مردم است، بچشم نمیخورد. در روستاها، کمبود بیش از حد آب باعث شد که تولید تقریباً متوقف شود.



پیشرفت مارکسیست -

بیانیه کمیته انسجام و وحدت

مستقله انقلابی کمونیستهای افغانستان و کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر

دو سند زیر توسط دفتر اطلاعات جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در اختیار ج.ب.ف قرار گرفته است.

«اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید، پس بخواهید برآورده شدن مقاصد عملی جنبش قراردادهائی ببندید ولی پرنسپ فروشی را رها ندرید و گذشتههای تیوریک نکنید» (مارکس)

«برای آنکه وحدت کنیم و قبل از آنکه وحدت کنیم باید مرزهای دقیق و روشن ترسیم کنیم» (لنین)

مسلط شدن باند رویزیونیست خروشی مرتد و شرکاء در اثر يك کودتای درون حزبی بر حزب کمونیست شوروی، ضربه بزرگی را بر جنبش کمونیستی بین المللی وارد نمود. این فاجعه اگر از یکجانب حزب کمونیست شوروی را که انقلاب کبیر اکتبر را رهبری کرده و به پیروزی رسانده بد و به استقرار اولین دولت دیکتاتوری پرولتاریا در جهان موفق گردیده و در رهبری سومین انترناسیونال کمونیستی در جهان نقش براننده ای داشت به يك حزب رویزیونیست مبدل نموده و اولین دولت سوسیالیستی جهان را به يك دولت سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داد و در تداوم

آن رویزیونیسم را بر تعداد زیادی از احزاب کمونیست جهان مسلط گردانید؛ از جانب دیگر علیرغم خیانت به مارکسیسم - لنینیسم توانست از اعتبار و حیثیت حزب کمونیست شوروی استفاده برده و اکثریت احزاب کمونیست جهان را بدنبال خود بکشد.

در چنین شرایطی حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی مسئولیت سترگ پیشبرد مبارزه علیه رویزیونیسم و پاکیزه نگهداشتن جنبش کمونیستی بین المللی را برعهده گرفتند. مبارزات تیوریک که بخصوص از جانب حزب کمونیست چین رهبری مائوتسه دون کبیر علیه رویزیونیسم خروشی برآه انداخته شد و در ادامه خود تا سطح انقلاب فرهنگی در چین تکامل پیدا نمود، بدرستی راه خروج از بن بست ناشی از بروز رویزیونیسم خروشی را برای جنبش کمونیستی بین المللی نشان داد. یا الهام از این مبارزات امواج نوینی در جنبش کمونیستی بین المللی بتکاپو افتادند و احزاب و سازمانهای کمونیستی نوینی در تمامی نقاط جهان پابرمه وجود گذاشتند.

جنبش کمونیستی افغانستان که بر پایه طبقاتی پرولتاریای جوان کشور و در اثر مساعد شدن نسبی اوضاع سیاسی در اوایل دهه چهل پایه گذاری شد، مایه فکری و

سیاسی حرکتش را از مبارزات تیوریک حزب کمونیست چین رهبری مائوتسه دون کبیر الهام گرفته و بصورت موجی از امواج نوین جنبش کمونیستی بین المللی تبارز نمود و رودروی رویزیونیسم خروشی قرار گرفت. «سازمان جوانان مترقی» بمثابه اولین سازمان کمونیستی افغانستان بر اساس مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بنماینده گی از پرولتاریای جوان کشور در تحت رهبری ایدئولوژیک - سیاسی رفیق بزرگ و شهید سترگ اکرم یاری پابرمه وجود گذاشت. مبارزات «سازمان جوانان مترقی» و بخصوص انتشار جریده «شعله جاوید» توسط این سازمان که تاثیر فرهنگی عمیقی بر جامعه ما وارد نمود جریان نیرومند و انقلابی جامعه ما را یعنی «جریان دمکراتیک نوین» را بصورت بزرگترین و با نفوذترین جریان سیاسی کشور بوجود آورد و در متن آن جنبش کمونیستی نوینادمان شکوفا گردید.

«سازمان جوانان مترقی» بمثابه اولین سازمان کمونیستی، مارکسیستی - لنینیستی - مائوتسه دون اندیشه توانست نقش تاریخی برجسته ای در حیات سیاسی افغانستان و مبارزات انقلابی خلق ما بازی نماید. این سازمان بعنوان سازمان رهبری بقیه در صفحه ۲۴

لنینیست های افغانی

اطلاعیه مشترک کمیته انسجام و وحدت

«هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» بمثابة دو تشکل مارکسیست - لنینیست - اندیشه مائوتسه دون از همان آغاز فعالیتهايشان در صدد بوده اند تا با رفع موانع ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی وحدت در میان شانرا تامین نمایند. به ادامه تلاشهای پی هم در جهت تامین این هدف چندی قبل هر دو تشکل موافقه نمودند که بمنظور تسریع جریان وحدت کمیته ای بنام کمیته انسجام و وحدت تشکیل دهند. بر اساس این توافق کمیته انسجام و وحدت توسط نمایندگان هر دو تشکل بوجود آمده و اعلامیه تشکیل آن به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۶۷ مطابق به ۸ اپریل ۱۹۸۸ منتشر گردید و به این صورت گام عملی بزرگی در جهت تامین وحدت «هسته...» و «کمیته...» به پیش برداشته شد.

از آنجائیکه در اعلامیه کمیته انسجام و وحدت وظایف این کمیته بصورت مفصل بیان نگردیده است و این امر ممکن است برداشتهای متفاوتی را در سطح جنبش کمونیستی کشور بوجود بیاورد، لازم میدانیم تا در مورد توضیحاتی ارائه نماییم. کمیته انسجام و وحدت طبق فهرست مندرجات پلاتفورم مشترک که قبلاً توسط مرکزیت «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» نشانی گردیده وظیفه دارد تا پس از تامین وحدت نظر روی مسایل ایدئولوژیک - سیاسی میان دو تشکل و تعیین وظایف اساسی مبارزاتی، برای تدوین آئین نامه مشترک و برنامه پیشنهادی حزب کمونیست افغانستان کار کرده و فعالیت برای تشکیل کنگره مشترک به منظور ایجاد سازمان واحد از هر دو تشکیلات را تنظیم نماید. در همین حال کمیته انسجام و وحدت وظیفه دارد تا پابهای پیشرفت در اجرای وظایف مذکوره

فوق همکاریهای عملی میان «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» را در ساحات مختلف تنظیم نموده و آنرا همق و گسترش بدهد.

«هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» فعالیت بخاطر تامین وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی میان شانرا از طریق کمیته انسجام و وحدت به پیش میبرند و این امر میطلبد که جریان پیشرفت کار کمیته در سطح محدود نمایندگان دو طرف و یا در سطح محدود مرکزیت ها باقی نماند. مرکزیت های هر دو تشکل بخاطر تامین وحدت دیالکتیکی و واقعی وظیفه دارند که از گزارشات نمایندگان در مورد چگونگی پیشرفت کار کمیته انسجام و وحدت، روابط تشکیلاتیشان را مطلع ساخته و مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی بخاطر تامین وحدت را در میان تمامی رفقای تشکلات مربوطه شان دامن بزنند.

در همین حال هر دو مرکزیت وظیفه دارند تا در صورت لزوم با در نظر داشت ضرورت گسترش فعالیتهای وحدت طلبانه میان گروهها و افراد مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه در کشور گزارشات در مورد چگونگی پیشرفت کار کمیته انسجام و وحدت را به اطلاع این گروهها و افراد برسانند.

از جانب دیگر «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» اصولاً نمیتوانند کار کمیته انسجام و وحدت را همانند تمامی عرصه های فعالیت مبارزاتی دیگر مسئله ای صرفاً مربوط به خودشان و صرفاً مربوط به جنبش کمونیستی افغانستان تلقی نمایند. ضرورت دریافت رهنمودها و کمکهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بخاطر پیشرفت هرچه اصولیتر و سریعتر کار کمیته انسجام و

وحدت و کلا امر تشکیل حزب کمونیست افغانستان ایجاب مینماید که «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» گزارشات کار کمیته انسجام و وحدت را در اختیار کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار دهند.

در شرایط فعلی که مردم ما پس از یک دهه مبارزات حماسی و خونین علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدورانش و تحمل قربانیهای بی همتا شکست نظامی را برین قدرت امپریالیستی متجاوز تحمیل کرده و قوایش را مجبور به خروج از افغانستان نموده است ولی بعلمت عدم موجودیت رهبری انقلابی پرولتری در راس این مبارزات مشکلات اساسی خلق ما همچنان لاینحل و وظایف اساسی انقلاب ملی - دمکراتیک طراز نوین همچنان اجرا نشده باقی مانده، مبارزه بخاطر تشکیل حزب کمونیست افغانستان آن وظیفه اساسی است که بر دوش تمامی کمونیستهای کشور سنگینی مینماید. ما مبارزه در راه تامین وحدت میان کمونیستهای افغانستان را صرفاً به تلاش بخاطر تامین وحدت میان «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» محدود نمیمائیم و از تمامی گره ها و افراد مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه در کشور میخواهیم که برای مبارزه پیرامون پلاتفورم مشترک در کمیته انسجام و وحدت بپیوندند تا دامنه کار این کمیته را گسترش داده و مبارزه بخاطر تشکیل حزب کمونیست افغانستان را بیشتر از پیش شکوفا سازند.

متحد و یکپارچه باد درفش مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو «کمیته تبلیغ و ترویج...» «هسته انقلابی...»

۲۲ سرطان ۱۳۶۷ مطابق ۱۲

اگست ۱۹۸۸

بقیه از صفحه ۲۲

کننده «جریان دمکراتیک نوین» یعنی شعله جاوید و مهمتر از آن سازمان پایه گذار جنبش کمونیستی کشور از افتخارات و دستاوردهای بی بزرگی برخوردار گردید. ولی از آنجائیکه «سازمان جوانان مترقی» یک سازمان نوین بود، بعلت عدم موجودیت پراتیک قبلی مبارزات کمونیستی و عدم تجارب کافی، انحرافات و گرایشات اپورتونیستی متعددی را در بطن خود حمل میکرد. خط ایدئولوژیک - سیاسی اصولی که برهبری رفیق شهید اکرم یاری بر سازمان مسلط گردید جهت تعمیق و گسترش خود به زمان و پراتیک مبارزاتی بیشتر نیاز داشت، مگر انحرافات و گرایشات اپورتونیستی درون «سازمان جوانان مترقی» و «جریان دمکراتیک نوین» از یکطرف و توطئه ها و دسایس ارتجاع، امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم از جانب دیگر، دست بدست هم داده سازمان را بسوی نابودی کشاند و جریان را در بحران فرو برد. از آنزمان به بعد، بخصوص بعد از کودتای ننگین باندهای «خلق» و پرچم و اشغال نظامی کشور توسط قوای اشغالگر سوسیال امپریالیسم شوروی، ضرورت پاسخگویی به مسئولیت خطیر رهبری مبارزات ملی - دمکراتیک توده های مردم از کمونیستهای کشور اجرای وظایف خطیری را طلب میکرد. امر تأمین استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریای کشور و قبل از همه تشکیل حزب کمونیست در سرلوحه تمامی این وظایف خطیر قرار داشت تا با تکیه بر چنین سنگر مستحکمی دو سلاح دیگر انقلاب ملی - دمکراتیک طراز نوین یعنی ارتش توده ای و جبهه متحد ملی نیز بوجود بیاید و رهبری پرولتاریا بر مبارزات ملی - دمکراتیک توده های مردم تأمین گردد. ولی سردرگمی ایدئولوژیک - سیاسی موجود در جنبش در اثر انعکاس ارتداد کودتاچیان سه جهانی بصورت انحلال طلبی و بروز تأثیرات دگما رویزیونیسم آلبانی بصورت مائوتسه دون زدائی در جنبش، بیشتر از پیش دامن زده شد. این مسئله و همچنان عوامل متعدد دیگر باعث گردیدند که جنبش وحدت طلبانه ایکه بخصوص بعد از کودتای هفت ثور آغاز گردیده بود به نتیجه نرسیده و وحدت جنبش کمونیستی کشور تأمین نگردد، در نتیجه جنبش کمونیستی کشور نتوانست به خواسته های مبرم مبارزات جاری توده ها پاسخ مناسب بدهد و لذا زمینه برای گسترش و تعمیق نفوذ نیروهای ارتجاعی وابسته به

امپریالیسم جهانی مساعد گردید.

از آن تاریخ به بعد حوادث زیادی رخ داد و ناملايمات بسیاری بر کمونیستهای افغانستان گذشت، باوجودیکه آنها رهبران خود را از دست دادند و سالهای سال در زیر تسلط مشی های انحرافی خون دادند و سینه خیز به پیش رفتند، مگر کاملاً خود را از دست ندادند. در زیر تسلط ظاهراً مستحکم مشی های انحرافی جریان پرچوش و خروش و نیرومند مارکسیستی - لنینیستی - مائوتسه دون اندیشه به حرکت ادامه میداد. این جریان نیرومند حدود دو سال قبل تقریباً بصورت همزمان از دو نقطه آنچنان پر قدرت بستر کرخت و یخ آلود جنبش را درید که توانست مرحله اعتلای نوین جنبش کمونیستی افغانستان را به نحوه شایسته ای بنمایش بگذارد.

این جریان نیرومند که در وجود «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» تجسم یافتند؛ در لحظه فعلی اولین گام عملی موثر در جهت پیشبرد مبارزه بخاطر ایجاد حزب کمونیست افغانستان را تأمین وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی بین «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون..... میدانند و بر این باورند که باید اصولیت قاطعیت و صراحت کمونیستی در مبارزات مشترک ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی علیه انحرافات «چپ» و راست پروسه ایجاد وحدت بین این دو سنگر نبرد کمونیستی تسریع گردیده و سنگر واحدی ایجاد گردد.

بر اساس این ضرورت تاریخی، درک و قبول مسئولیت در این مقطع از تاریخ جنبش کمونیستی کشور، «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» به ایجاد «کمیته انسجام و وحدت» این دو سنگر نبرد کمونیستی مبادرت میورزند.

«کمیته انسجام و وحدت هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان و کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» پس از جلسه موسس خود بر پایه وجوه مشترک و همسویی نسبی ایدئولوژیک - سیاسی بین «هسته...» و «کمیته...» اعلام موجودیت

میدارد.

این کمیته پلاتفورم وحدت را که قبلاً از طرف مرکزیت «هسته انقلابی...» و مرکزیت «کمیته تبلیغ و ترویج...» تثبیت و تصویب گردیده است مورد اجرا قرار داده و بر ضرورت همکاریهای عملی تأکید میورزد.

این کمیته جنبش کمونیستی افغانستان و جنبش کمونیستی جهان را در جریان چگونگی پیشرفت کار خود قرار میدهد. این کمیته امیدوار است با استفاده از تجارب و دستاوردهای جنبش کمونیستی افغانستان و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ج.ا.ا) به امر وحدت «هسته...» و «کمیته...» توفیق حاصل نماید و نمونه ای خوبی از وحدت نیروهای کمونیست را در افغانستان به نمایش بگذارد.

درفش مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون درفش مبارزاتی تمامی کمونیستهای جهان و درفش مبارزاتی تمامی کمونیستهای افغانستان است. باید در پیوند فشرده با رفقای کمونیستان در جهان متحد و یکپارچه این درفش را در افغانستان استوارتر و بلندتر نگهداریم و در راهیکه با خون هزاران هزار رفیق شهیدمان گلگون گردیده متحد و یکپارچه به پیش گام برداریم.

مرگ بر سوسیال امپریالیسم - امپریالیسم و ارتجاع!

زنده باد مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون!

مرگ بر رویزیونیسم!

به پیش در راه ایجاد حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه) در افغانستان!

شکوفای باد مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» در جهت وحدت اصولی کمونیستی بمثابة اولین گام عملی بمنظور ایجاد حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه) در افغانستان!

کمیته انسجام و وحدت «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر»

۱۹ حمل ۱۳۶۷ مطابق ۸ اپریل ۱۹۸۸

نگاهی گذرا به شوروی

شوروی : تهدیدی از درون ؟

مسکو

بعداً فهمیدم که پوشیدن اونیفورم بهنگام مرخصی، اجباری است.

به شاعرانی برخورددم که نوشته هایشان را بدیوار میچسباندند. از کنار دو نفر آوازه خوان گذشتم. سپس به مرد تنومند و لنک درازی با موهای بور برخورد کردم که جمعیت را بدور خود جمع کرده بود. ایستادم تا حرفهایش را بشنوم. آواز او چیزی شبیه به دکلمه بود و با گیتار همراهی میشد. این نوع آوازخوانی يك سبك خاص روسی است. جوانی از میان جمعیت برای من مضمون شعر را توضیح میداد: وای چه بر سر سرزمین مادری خواهد آمد اگر درها را باز کنند و همه برای همیشه به غرب روند؟ آواز او تمام شد ولی مورد استقبال چندانی واقع نشد. شاعر ظاهراً در پی توجیهی برآمد. او گفت که این ترانه، ضد شوروی نیست و قصد وی فقط انتقاد از «نارسالیهای سیستم» است. این فرمولی است که اغلب بگوش میرسد. (چندان روشن نیست که آنها واقعاً به این حرف اعتقاد دارند یا اینکه فکر میکنند مخاطبانشان به آن اعتقاد دارند، و یا این عبارت گوریباچف را بمثابة سپری برای انتقادات عمیقشان بکار می برند.

بعد از شام، تنها بسوی محله آریت قدیمی باز گشتم. شب زیبا و روشنی بود و خیابانها کماکان از جمعیت موج میزد. گهگاه زنان تنها در شب - خصوصاً توسط مست ها - مورد آزار قرار میگیرند؛ (اما میزان تجاوز در شوروی به اندازه آلمانغربی نیست. هرچند همه از این صحبت میکنند که این رقم در شوروی در

اینجا شهری هشت میلیونی است که مرکز اعصاب اتحاد شوروی محسوب میشود. برای رسیدن به مرکز شهر از مقابل ردیف عمارات مسکونی گذشتم، بعد از دل شبکه مشهور زیرزمینی متروی مسکو جلو رفتم و وقتی چشمم دوباره به نور روز خورد، شاهد رژه اتوموبیل های لوکس و رسمی سیاهرنگی شدم که بسوی کرملین میتاختنند. هوای مسکو آکنده بود از سردی و زمختی پایتخت يك امپراتوری.

من به محله آریت قدیمی رسیدم. روسها هنوز اینجا را محله یهودیان مینامند - جائیکه قبل از انقلاب محل کارگاههای صنعتکاران و عرضه اجناس بازرگانان بود. یکی دو سال است که اینجا تبدیل به پیاده-رو عریض و مدرنی شده که دو طرفش بوتیکهای جدید صف کشیده اند. دهها نقاش در حال ترسیم پرتره یا اماکن مشهور تاریخی برای فروش به توریستها هستند؛ چند سورئالیست نقاشیهایی سالوادور دالی را تقلید میکنند. يك کاریکاتوریست مردم را به هیجان میآورد: او يك برژنف چاق و عظیم را نقاشی کرده که سنگینی مدالهایش باعث شده چانه اش بزمین برسد.

جفتهای جوان مشغول گردشند و خیل مردهای تنها مشغول پرسه زدن. تعداد اونیفورم پوشها کم نیست. ارتش شوروی بشدت قابل رویت است - تمجیب از این بود که چرا بعد از ماجرای افغانستان، کماکان اونیفورم پوشیدن مایه بی آبرویی نیست.

بقلم اچ.اس.

متن زیر یادداشتی است که توسط يك هوادار جنبش انقلابی اتترناسیونالیستی در آلمان غربی طی سفر کوتاه اخیرش به شوروی تهیه شده است. او توانست از شرایط جاری شوروی برای ملاقات با مردم آن کشور و تا حدی پیشبرد بحث سیاسی با آنان استفاده کند. در نامه ای که نویسنده به همراه این یادداشتها فرستاده، به خوانندگان تذکر میدهد که «مشکل زبان و محظورات دیگر باعث شد که دامنه بحثها محدود شود. بعلاوه این امر، ملاقات با پرولترها را مشکل کرد. من حیث المجموع، طرف صحبت من، جوانان تحصیل کرده ای که انگلیسی یا آلمانی میدانستند، بودند.» ترجمه این یادداشتها توسط «جهانی برای فتح» انجام گرفته است.

امکان را نداریم. ما حتی نمیتوانیم مردم خودمان را بشناسیم.

بقیه با او ابراز موافقت کردند.

من هم پافشاری کردم که:

- خب، منم دوست دارم که شما بیایید و خودتان آلمان غربی را مشاهده کنید و ببینید که واقعاً بهتر نیست. راستی اگر گورباچف اجازه سفر بدهد چه؟ آیا این آزادی واقعی است؟ چند نفر از شما میتوانند از این اجازه استفاده کنند؟ خیلی از مردم آلمان غربی نمیتوانند. آنهایی هم که میتوانند، و اگر شما هم بتوانید دنیا را بگردید، مسلماً به این نکته میرسید که تمامی کشورها صرفاً زندانهای بزرگی هستند که فرقتشان در زبان آنهاست. شما آزاد خواهید بود که به سفر و مشاهده زندانهای گوناگون بروید: زندانی بنام آمریکا، زندانی بنام انگلستان یا آلمان، و وقتی به کشور خود بازگشتید، زندانی بنام... خب، وضعیت کشورتان را تشریح کنید.

همگی خندیدند. راسکولینکف قانع نشده بود، و دوباره میخواست بحث را شروع کند که دو نفر از افراد میلیشیا ظاهر شدند و به آنها تذکر دادند ساعت ۱۱ شده و باید متفرق شوند. مردم بسمت مترو براه افتادند: يك فرد مسن تر که محقق است، مرا تا نیمه راه همراهی میکرد. از او پرسیدم آینده را چگونه میبیند؟ بدبین بود: - تمام وقایعی که امشب دیدی، دو سال پیش امکان ناپذیر بود. ما اینطور علنی نمیتوانستیم صحبت کنیم، خصوصاً با تو. اما فکر نمیکم این وضع ادامه پیدا کند. سیستم ما يك منطق دارد: هر رهبر جدیدی برای چند مدت فضا را باز میکند تا سیاستهای خود را جلو ببرد و مردم را داشته باشد، بعد از اینکه حاکمیتش مستقر شد دوباره همان آتش و همان کاسه.

روز بعد، در محله آریت قدیمی، باز هم شاهد يك نمایش وسیع درباره لزوم دمکراسی بیشتر در شوروی و دعوت مردم به بحث در مورد این موضوع بودم. بیست - سی نفر برای این بحث جمع شده بودند. مردی را پیدا کردم که بمن کمک کند. و کمی بعد گروهی دور ما جمع شدند. جمعیت عمدتاً از مردان ۴۰ - ۳۰ ساله تشکیل میشد. بنظر میآمد که از اقبال گوناگون هستند. حتی يك افسر نظامی عابر هم به جمع پیوست. دوست مترجم بمن گفت که سازماندهندگان گردهمایی از افراد اتحادیه دمکراتیک «دی. یو» هستند که گروهی شناخته شده و فعال در تبلیغ رفم دمکراتیک در شوروی است.

آنکه بعد از ساعت ۱۱ شب قصد آواز خوانی کرده بودند؟ در مسکو سر و صدا کردن بعد از این ساعت ممنوع است. در مورد عکس العمل عابران نسبت به آنها پرسیدم. راسکولینکف جواب داد: - گهگاه احمقی پیدا میشود که بخواهد تحریکمان کند. خیلی ها واقعاً علت فعالیت ما را نمیفهمند. اما کسانی هم هستند که از ترانه های ما خوششان میآید.

در حین اینکه ما پنج - شش نفر بحث میکردیم، چند جوان به ترانه خوانی ادامه دادند. بحث ما اساساً بروی جنگ افغانستان متمرکز شده بود. آنها میگفتند که علیه سیاست شوروی و آمریکا در آنجا و در سراسر جهان هستند - اما بزودی معلوم شد که مسئله پیچیده تر از این حرفهاست. یکنفر ابراز داشت که غرب و شرق اساساً بی عیب هستند، اما مردم باید اشکالاتشان را خاطر نشان ساخته، تصحیح کنند. افغانستان يك «اشتباه» شوروی بود، «درست مثل ویتنام» برای آمریکا. هر دو بلوک میخواهند قویتر و بزرگتر شوند و بر همه چیز حکم برانند. راسکولینکف پرید وسط حرف و گفت که سیاست خارجی هر دو بلوک اغلب بد است، اما از لحاظ امور داخلی سیستم شوروی بدتر است. او گفت که مسئول این وضع تا حد زیادی استالین است. او سپس «پاسپورت داخلی» خود را نشام داد و گفت، سیستمی وجود دارد که طبق آن حکومت شوروی کار را تنظیم کرده و کنترل بر امور داخلی را تامین مینماید. روی این پاسپورت نوشته شده که فرد در کجا حق کار دارد؛ برای تغییر محل کار باید اجازه نامه میلیشیا را داشته باشد که کسب آن، بستگی به سابقه شخصی و محل مورد نظر جدید دارد.

من جواب دادم مشکلاتی در شوروی وجود دارد که ما با آن روبرو نیستیم، اما در غرب هم مشکلاتی مقابل ماست که شما حداقل عین آنرا ندارید - مثلاً، بیکاری گسترده. جواب شما به یکنفر در غرب که روی این نکته انگشت میگذارد و میگوید، بین در شوروی ما با میلیونها بیکار مواجه نیستیم؛ بنابراین وضع آنجا بهتر است، چیست؟ شوروی و کشورهای غربی هر دو به يك اندازه بد هستند، اما راسکولینکف اصرار داشت که:

- بله، هر دو طرف مسائلی دارند، اما با این وجود حکومت ما حتی اجازه مسافرت و دیدن جهان را به مردم نمیدهد. بین، تو الان اینجا هستی. میتوانی بیایی و ببینی که ما چطور زندگی میکنیم، اما ما این

حال افزایش است.) حالا افراد بیشتری بدور آوازه خوان مو بور گردآمده بودند. به راه خود ادامه دادم و به ده تا جوان برخوردم که جمع شده بودند و شوخی میکردند و به تناوب آواز میخواندند. کلمه «افغانستان» را در این میان شنیدم و به گروه نزدیک شدم. تنها کسی که انگلیسی میدانست، مردی آفریقائی الاصل، بیست و چند ساله، با موهای فرفری به سبک راستافارها بود که آندره نام داشت. تعجبی خوشایند بمن دست داده بود چرا که نبود غیر سفید پوستان در خیابانهای مسکو داشت مصیبت میکرد.

از ترانه ای که میخواندند پرسیدم. آندره پرسید از کجا میایی؟ جواب دادم، آلمان غربی. او گفت: «ما ترانه های مختلفی میخوانیم. اما یکی از آنها سیاسی و علیه هم شرق و هم غرب است.» او منتظر جواب من بود، تقریباً بی اعتنا بنظر میآمد. با خنده گفتم: «نمیتوانم با این ترانه موافق نباشم.» درباره مضمون موضع آندره به بحث نشستیم. او گفت که مثلاً آخرین ترانه ای که خواندند درباره جنگ افغانستان بوده و چند سطر آن چنین است: «چه کسی برای فرزند کشته شده آن زن، ککش میگذرد؟ هیچکس، فقط خودش. بگو! آیا حتی میدانی که برای چه کشته شد؟» آندره ادامه داد، حکومت ککش هم نمیگذرد؛ این آدمها را به آنجا فرستاد و بعد هم آنان را بیاد فراموشی سپرد. حالا، به ترانه بعدی گوش کن.

پنج - شش نفر از آنها کنار هم ایستادند: يك زن خیلی جوان روس، ۱۸ - ۱۷ ساله، که مثل خواننده های محلی لباس روستائی پوشیده بود؛ يك مرد ثبل با ظاهری پر جوش و خروش، با مو و ریش مشکی و عینک، جوانی بنام راسکولینکف که گیتار مینواخت؛ و مرد آفریقائی. آندره توضیح داد که این ترانه علیه «اعمال حکومت شوروی در جنوب آفریقا و آنگولا است.»

آنها يك انجمن ترانه خوانی سیاسی تشکیل داده بودند. هسته اصلی گروه، یکی دو سالی بود که دور هم جمع شده بودند. آهنگ و شعر از خودشان بود و محل اجراء خیابانهای مسکو. اشعار را عمدتاً راسکولینکف میسرود. این گروه بخشی از جنبش «(۳ نه)» بودند که کمی قبل در پایتخت گردهمایی وسیعی داشتند: علیه خشونت، علیه شورونیسم نژادی و ملی، و علیه این ایده که حقیقت در انحصار يك گروه خاص است. برخوردهائی هم با میلیشیا داشتند، اما غالباً فقط بخاطر

میگفت که «خیلی بیشتر از آنچه بخوام بشنوم» این حرف بگویم میخورد.

به بحث سر فلاکوتی، موسیقیدان ناسیونالیست مترقی نیجریه، که دو سالی زندان بود، رسیدیم. نظرم را در مورد خط سیاسی اش گفتیم. دوست آمریکائی من، بحث از موسیقیدان دلخواه خودش را وسط کشید. بنابراین بحث ما بر سر نکات مثبت فلا، «کینگ سانی آده» و موسیقی «جوو» رفت.

اینکه يك آلمانی، يك آمریکائی و يك نیجریه ای میتوانستند ساعتی را در بلوار لنین به تبادل نظر در مورد جاز نیجریه و اینکه بالاخره «شاه دزد بین المللی» کیست، بگذرانند احساس خوبی درباره چشم انداز جهان در ما ایجاد کرده بود. اما دوست نیجریه ای ما باید برای صرف شام با خانواده همسرش ما را ترک میکرد. بنابراین از یکدیگر، و از آن احساس جدا شدیم.

باکو: آذربایجان شوروی

این شهر که در ساحل غربی دریای خزر پهلوی گرفته، پنجمین شهر بزرگ اتحاد شوروی بحساب میآید. اینجا مرکزی صنعتی با بیش از يك میلیون سکنه بوده و برای سالها قلب صنعت نفت شوروی محسوب گشته است.

من با دو نفر آزادی در یکی از کتابفروشیهای مرکز شهر ملاقات کردم: صمد که بیست و چند سالی داشت، دانشجوی هنرستان بود و دوستش حمید، مهندس برق. سؤالاتی عمومی درباره آذربایجان مطرح کردم و جوابهای میهمان کلی گرفتم. بعد از آن درباره «ناگورنو - قره باغ» پرسیدم. برای پاسخ به این سؤال، صدایشان را پایین بردند؛ هرچند که ظاهراً دواور ما فقط آذربایجانی بودند. آنها قبول داشتند که برخی اقدامات ناجور علیه ارامنه انجام شده، اما میگفتند که بر سر مردم آذربایجانی هم بلاهایی آمده است. پرسیدند که مطبوعات آلمان غربی درباره کل این قضایا چه میگویند.

گفتم که حداقل شخص من نگران این مطلب هستم که ارامنه در ناگورنو - قره باغ اکثریت هستند و ظاهراً باید در تعیین سرنوشت خود حقی داشته باشند.

مرد مسن تری که نزدیک ما ایستاده بود وارد بحث شده و پرسید که از چه صحبت میکنید. با کمی دستچاکی موضوع را برایش تشریح کردند. سپس مرد مسن به آنها گفت که به اطلاع من برسانند، در ناگورنو - قره باغ تعداد ارامنه زیاد نیست

چگونه با نژادپرستی، بیکاری و تجاوز مشخص می شوند. آیا این است آزادی مورد نظر شما؟ آیا این بهتر است - یا اینکه اساساً فرقی ندارند؟

بعد از اینکه درباره آزادی مسافرت بحث شد، گفتم که باید بروم؛ خیلی از مردم ابراز تاسف کردند - اما افراد دی. یو فوراً و با احترام سلامت گفتند.

در بعد از ظهر، من و يك آمریکائی رفتیم که سری به خوابگاه دانشجویان خارجی مقیم مسکو بزنیم. مشغول پرس و جوی آدرس بودیم که به يك پیرمرد مست برخوردیم. او که احتمالاً اهل قزاقستان بود از من پرسید اهل کجائی؟ و بعضی آنکه فهمید آلمانی هستم، گفت: هیتلر آدمی بود که میدانست چطور باید بحساب روسها رسید! - منتظر بود که حرفش را تایید کنم. ما راه افتادیم. بعد از یکساعت جستجوی بی ثمر، از يك آفریقائی که منتظر اتوبوس بود آدرس خوابگاه را پرسیدیم. او گفت برای ورود به خوابگاه باید کارت دانشجویی نشان بدهید.

اینطور شد که ما سر صحبت را با او باز کردیم. او اهل نیجریه بود و در سمرقند مهندسی شیمی میخواند. میگفت که واقعاً نمیخواهد در شوروی بماند. چون دلش برای کشورش تنگ شده و میخواهد به نیجریه کمک کند. اما با يك زن روس ازدواج کرده و بهمین خاطر آینده اش چندان مشخص نیست.

پرسیدم زندگی يك آفریقائی در روسیه چگونه است؟ جواب داد که از آلمان چیزی نمیداند، اما یکی از بستگانش در فیلادلفیا زندگی میکند، و او تابستان گذشته را در آنجا گذرانده و از جهات مختلف زندگی يك سیاه در آنجا با شوروی فرق دارد؛ زیرا روسها مردم آفریقا را نمیشناسند و برخلاف آمریکا، تاریخیچه و سنتی طولانی از روا کردن ستم بر سیاهان را ندارند. اما جهات مشابه هم بسیار است: خیلی از روسها نژادپرست هستند و نژادپرستی قوی و ریشه دار آنها علیه آسیائی ها، بضدیت با آفریقائیها نیز بسط مییابد.

ازدواج با يك زن روس باعث مردم آزاری زیادی میگردد - پرسیدم «مثلاً چه نوع مردم آزاری؟» اما این سؤال او را معذب ساخت و از وارد شدن به جزئیات طفره رفت. این یکی از عللی بود که ترجیح میداد بجای روسیه در یکی از جمهوری آسیائی سکنی گزیند. برخی از روسها فکر میکنند که حکومتشان زیادی خرج آفریقا میکند، در حالیکه باید وضع زندگی «مردم خودش» را بهبود بخشید؛ او

یکی از دو نفر افراد دی. یو، زنی حدوداً ۴۰ ساله بود، تنومند، با موهای بلند قهوه ای، مجلس به لباس دهقانی؛ دیگری مرد جوانی بود که میتوانست مهندس یا حسابدار باشد. هر دوی آنها چهره مبلغین نیمه حرفه ای را داشتند، بصدای بلند و مطمئن صحبت میکردند و در مقابله با مخالفان سرسخت بداد هم میرسیدند، اگرچه اکثر افراد حاضر با جهتگیری عمومی آنها توافق داشتند. آنها بروی شکاف میان حرف و عمل در سیستم قانونی شوروی و لزوم تغییرات ضروری در قانون اساسی کشور انگشت میگذاشتند. معلوم شد که آنها استراتژی پرداخت شده ای برای بسیج پائینی ها جهت فشار بر حکومت بسوی يك دمکراسی پارلمانی دارند؛ بعلاوه آنها در حین تعریف و تمجید از گورباچف، حملات گزنده ای به او میکردند. بنظم آمد که حداقل برخی از آنها بدنیاال تغییرات فوری تر و برجسته تری - منجمله با کمک نیروهای قدرتمند غربی هستند.

بهر حال، کمی بعد آنها از این حرف زدند که چقدر وضع ما در آلمان غربی عالی است که حق رای دادن به احزاب مختلف در انتخابات وجود دارد. منتظر بودند که من هم این حقیقت بی شبهه را تایید کنم. من گفتم که در انتخابات شرکت نمیکنم چون با اینکار فقط اعتماد به حکومت تقویت میشود و مهم نیست که برنده کیست، مردم همیشه بازنده اند. بکمترتبه لیخند ها به اخم تبدیل شد. آنها به همه حضار اعلام کردند که من حتماً یکی از اعضای حزب کمونیست آلمان غربی هستم. در شوروی اشتباهاً این حزب را صاحب پایه وسیعی میدانند؛ احتمالاً موقعیت این حزب را با احزاب بزرگتر ایتالیا و فرانسه اشتباه گرفته اند. من پاسخ دادم که خیر، حزب کمونیست آلمان غربی همیشه در انتخابات شرکت میکند. گذشته از این، دلیلی نمیبینم به حزبی بپیوندم که هدف خود را تبدیل آلمان به چیزی شبیه به شوروی قرار داده است. سپس نوبت آنها رسید که از لزوم سیستم چند حزبی و حق تشکل برای مردم، جهت تامین آزادی واقعی صحبت کنند. و اینکه بدون وجود حق انتقاد از حزب اتحاد شوروی، آزادی واقعی وجود ندارد. من خاطر نشان کردم که دمکراسیهای کلاسیک غرب، انگلستان و آمریکا، چگونه در عین وجود انتخابات چند حزبی، جنگهای بیشمار استعماری - منجمله در ویتنام - به پیش بردند، چگونه خود ارکان اساسی آپارتاید بودند، و

و آنجا يك سرزمین آذری است.

- آنها میگفتند که اگرچه اکثریت بودن ارامنه در حال حاضر حقیقت دارد و این خود یکی از علل مشکلات است، اما باید از ارمینیا پرسید که دنبال چه هستند و چرا. آنها بندهای زیادی با غرب دارند و از طرف غرب بر سر ناگورنو - قره باغ تحریک شده اند. رهبری حزب در ارمنستان جاه طلب است و جنبش را برای از آن خود ساختن ناگورنو - قره باغ تحریک کرده تا قدرت خود را توسعه دهد.

- ظاهراً این بحث با نظر قبلی آنها مبنی بر اینکه دست فربهها در کار است، در تضاد قرار میگرفت.

- ناگورنو - قره باغ برای صدها سال صدمتاً جزء آذربایجان بوده و فقط از میانه یا پایان قرن ۱۹ بود که تعداد ارامنه افزایش یافت و همین اواخر بود که آنها به اکثریت وسیع بدل گشتند. همانطور که ارامنه در این شهر از تحقیر رنج میبردند، آذریهای مقیم ارمنستان هم مشکلات خود را دارند.

آنها با من درباره یکرشته تظاهرات عکس العملی ضد ارامنه در باکو صحبت کردند که فراخوانش ظاهراً توسط يك کمیته غیر رسمی خودجوش صادر شده بود. بعضی از تظاهراتها با اجازه رسمی برگزار شد - رهبری اینها را کادرهای حزب و نیز افراد غیر حزبی در دست داشتند. جمعیت چیزی بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر بوده است. يك تظاهرات غیر قانونی هم ظاهراً با خصلتی شدیداً ضد ارمنی برگزار شده بود. دوستان من چیز زیادی در اینباره نمیدانستند، اما طبق معمول میلشیا آنرا متفرق ساخته و تعداد جمعیت چند صد نفری بیش نبوده است. پرسیدم:

- فکر میکنید ریشه برخورد میان ارامنه و آذریها کجاست؟ بالاخره ۷۰ سال از انقلاب میگذرد، چرا هنوز اینجور مسائل جریان دارد؟

به یکدیگر نگاه کردند و پس از مکث شروع به برخی هامگوئیهای پراکنده در - باره طولانی و پیچیده بودن تاریخ پرداختند. سپس عقیده مرا پرسیدند. تصمیم گرفتم گستاخانه تر صحبت کنم:

- من درباره اوضاع اینجا اطلاع تمام و کمال ندارم، هرچند فکر میکنم ارامنه برخی تظلمات بحق را مطرح میکنند. بهر حال فکر میکنم که برای فهم واقعی مسئله میباید به مشکل عمده پیش پای ملل مختلف در شوروی نگاه کرد و آن مسئله سلطه روس بر سایر ملل است. چشمانشان برق میزند و جلو خنده

خود را میگیرند. توافق میکنیم که فردا هم یکدیگر را ببینیم. وقتی به آلمان بازگشتم و ماجرا را برای دوستی تعریف کردم، موضوع را به اختصار چنین جمعبندی کرد: این طبیعی بود. آنها ترا با موضعت در مورد دشمن عمده شان سنجیدند.

روز بعد کمی از تاریخ آذربایجان برایم صحبت می کنند. آنها از چگونگی تقسیم آذربایجان بعد از تجاوز قوای تزار، و تحولات دیگری که پیش از انقلاب اکتبر بوقوع پیوسته برایم می گویند اطلاعات زیادی در اینمورد نداشتیم. اما وقتی که صحبت از تحولات اخیر - سقوط شاه، حوادث کردستان، وضعیت زبان آذری و غیره - بمیان می آورند، با تعجب در می یابند که من پیشاپیش با این اتفاقات آشنایم. به آنها می گویم که دوستان ایرانی، منجمله با اصلیت آذری، در آلمانفربی دارم که مجبور شده اند از دست شاه و یا خمینی بگریزند. در اینجااست که انقلاب کوچکی در مناسبات میانمان انجام میشود. بویژه هنگامی که در پاسخ سئوالشان در مورد اینکه این دوستانم چه طرز تفکری دارند گفتم که در برابر هر دو بلوک موضع دارند. گل از گلشان شکفت، اما بزودی معلوم شد که این نکته در مورد آنها معنای خاص خودش را دارد: یعنی اینکه آذربایجان مثل «کره شمالی و جنوبی» توسط شرق و غرب تقسیم شد و بنابراین هر دو بلوک در اعمال ستم بر آنها مقصرند. آنها می خواهند که سلطه هم روسها و هم غربیها را برانداخته و از دویخش آذربایجان يك کشور مستقل تشکیل دهند.

هنگامی که به آلمانفربی بازگشتم، با دوستان ایرانی آذری الاصل خود در مورد نظرات حمید و صمد صحبت کردم و به این نتیجه رسیدم: آذربایجان حقیقتاً توسط نیروهای تزاری اشغال و به دو قسمت تقسیم شد. قوای تزاری ایران را به ضرب اسلحه وادار به امضاء يك معاهده نمودند. بعدها، مردم آذربایجان در انقلاب اکتبر، منجمله در ارتش سرخ طی جنگ داخلی، نقش مهمی ایفا نمودند، وجهشهای عظیمی پس از انقلاب جهت فائق آمدن بر ستم ملی و ساختمان سوسیالیسم انجام گردید. اما با احیای سرمایه داری در شوروی، آذربایجان تحت سیستم ستم ملی برپا شده، توسط تزارهای نوین قرار گرفت، بنحوی که اکنون يك بخش آذربایجان تحت ستم فارسها و بخش دیگر تحت ستم روسها است. اما به اعتقاد دوستانم در آلمانفربی، حتی این شرایط مشترک نمی تواند توجیه

گر نظر حمید و صمد در مورد اتحاد دو آذربایجان در يك دولت باشد.

سالهاست که خیل پناهندگان سیاسی به آذربایجان شوروی سرازیر شده است. و شاید این رقم طی دهه های پنجاه، شصت و هفتاد به چندین هزار رسیده باشد. اما جمهوری اسلامی و حکومت شوروی اخیراً مرزها را محکمتر در دست گرفته اند. حمید فکر می کند که علت این امر این است که هر دو طرف از یکدیگر می ترسند، در عین حال اینکه شورویها می خواهند با سخت تر برخورد کردن به مخالفین ایرانی خمینی، دل او را بدست آورند. شوروی حتی اخیراً تعدادی از پناهندگان ایرانی را که در باکو بسر می بردند و حتی عموماً هوادار شوروی بودند را بخاطر اینکه جرئت انتقاد از گلاسنوست بخود داده بودند از آن کشور اخراج کرد. حمید و صمد مرا جلوی کنسولگری ایران بردند که پرچم سیاهی به نشانه سوگواری برای قربانیان جنگ ایران و عراق از پنجره اش آویخته بود. آنها گفتند که شمار آذری های شوروی که جلب خمینی شدند زیاد نیست. آنها معتقدند علیرغم اینکه سقوط شاه باعث بروز امیدواری عظیم در آذربایجان شوروی برای بوقوع پیوستن تحولی نوین در ایران گردید، اما نتایج امر چیزی بجز يك «تراژدی بزرگ» وضعیتی تاسف بار برای مردم ایران نبود.

راجع به جنگ افغانستان می پرسم.

صمد پاسخ میدهد:

- بی شک ما با آن مخالفیم. بین ما ملت کوچکی در اتحادشوروی هستیم. چرا باید اینهمه راه را تا افغانستان طی کنیم و اراده خود را بر ملت کوچک دیگری مثل خلق افغان تحمیل کنیم؟! حکومت شوروی مردم را به این کار وامیدارد. مسئله این است.

آنها چنین ادامه دادند که مقاومت افغانستان مترقی نبوده و عمدتاً از شخصیتهایی اسلامی از نوع خمینی و هوادار حزب تشکیل یافته است، اما با این وجود باز هم این مردم افغانستان هستند که باید در مورد مسائل داخلی شان تصمیم بگیرند. این حق همه ملتهاست، بی آنکه قدرتهای بزرگ مداخله کنند و بر آنها امور خودشان را دیکته نمایند. این حمایت حمید و صمد از مردم افغانستان را با موضع آن ترانه خوانان روس در محله «اربت قدیم» مقایسه کردم احساسات ضد جنگ آنها بطور خودبخودی بسوی بدل توجه به «سربازان بیچاره روس» متوجه می شد که طی جنگ کشته و یا «فراموش

دانستند. صمد گفت که اشتباهات استالین بزرگ بودند چرا که استالین خود مرد بزرگی بود و کارهایش در مقیاسی بزرگ صورت گرفت. او معتقد بود که همپراز کردن استالین و هیتلر بمنای این است که تلاش شوروی طی جنگ جهانی دوم بی ارزش بوده است، در صورتی که دست کم استالین توانایی خود را در بسیج مردم شوروی و رهبری آنها در شکست دادن فاشیست به اثبات رساند.

با نظراتشان موافقت کردم. میل داشتم بیش از اینها جلو می رفتم و به آنها می گفتم که من استالین را يك رهبر بزرگ انقلابی می دانم، اما در مورد علنی کردن نظرات سیاسیم قدری دست به عصا بودم. چارچوب جدل برسر مسئله استالین در شوروی متفاوت بوده و از ابعادی برخوردار است که من خیلی خوب درک نکردم. بطور مثال، میدانستم که نیروهای برژنئی در مقابل انتقادات هواداران گورباچف از استالین دفاع می کنند و هیچ شکی نداشت که دلایل اینکار هیچ ربطی به انقلاب ندارد. بعلاوه، چنین تشخیص دادم که وارد بحث ماثو شدن مهمتر است، چرا که بدون ماثو ارزیابی درست از استالین اگر غیرممکن نباشد، مشکل است.

از آنها پرسیدم که در مورد مبارزه بزرگ ایدئولوژیک میان چین و شوروی طی دهه شصت چه می دانند. هیچکدام از آنها چیزی بیش از این نمی دانستند که ماثو و حزب کمونیست چین با سلطه شوروی بر چین مخالفت کرده بودند.

تا آنجایی که می توانستم در مورد تئوری ماثو درباره احیای سرمایه داری در شوروی، موجودیت يك بورژوازی نوین و ضرورت ادامه انقلاب، برایشان توضیح دادم. انتظار داشتم که آتش در چشمانشان فروزان شود، اما چنین نشد.

تفلیس، گرجستان شوروی

گرجستان منطقه ای کوهستانی واقع در شرق دریای سیاه و شمال ارمنستان است. سواحل گرجستان همانند سواحل یونان است، با آب و هوایی گرم و کوهستانهایی پوشیده از تاکستان که به دریا منتهی می شوند. گرجی ها مردمی باستانی هستند. «عصر طلایی» گرجستان به قرون یازدهم و دوازدهم باز میگردد. استالین متولد و بزرگ شده گرجستان بود، و بسیاری از مردم گرجستان اگرچه عموماً بخاطر دلایل ناسیونالیستی، او را ستایش می کنند.

دارد. اما دقیقاً نمی دانند که عیب کار در کجاست. به تجربه شوروی رجوع کردند. آنها مطمئن نبودند که کلاً درباره لنین چه فکر می کنند، اما در اینکه او يك شوونیست نبود، مطمئن بودند. او علیه برتری روسها بر سایر ملتها بود. آنها این مسئله را به دو رگه بودن و «بخشا روس» بودن لنین مرتبط می ساختند. آنها می گفتند، لنین با جنگهایی نظیر افغانستان نیز مخالف بود و اگر زنده بود از این اعمال شوروی دچار تاسف می شد.

صمد گفت که ایده کمونیست ایده ای بزرگ بود و انقلاب اکبر مبشر امیدی عظیم بود. اما آنچه که در شوروی موجود بود چیزی نبود که مارکس و لنین برای نیل بدان مبارزه کرده باشند. بعقیده حمید و صمد، استالین اشتباهاتی داشت و مدتها سیر تحولات نزولی بود. بشر روزی به کمونیسم خواهد رسید، اما مطمئناً نه تا زمانی که برخی ملتها، بر ملل دیگر ستم روا میدارند.

پس از این مدتی سکوت کردیم. من با احساسات مختلفی کلنجار می رفتم. اصلاً نمی دانستم که درك حمید و صمد از کمونیسم چیست، اما تحت تاثیر این احساس قرار داشتم که مبارزات و فداکاری های لنین و انقلابیون شوروی کاملاً از دید آنها فرو نمانده است. اما در عین حال متوجه اینهم در احساساتشان در مورد لنین و استالین شدم: از انترناسیونالیسم و مواضع آنها علیه شوونیسم ملت ستمگر روس خوششان می آمد، اما هنگامی که نوبت برخورد به احساسات ناسیونالیستی خودشان می رسید این انترناسیونالیست زجرشان میداد.

در مورد استالین بیشتر صحبت کردیم: هر روز مقالات مهمی که استالین را يك «دیکتاتور بیرحم» توصیف می کرد در مطبوعات شوروی بچاپ می رسد. يك کارزار انتقاد از نقش استالین طی جنگ جهانی دوم براه افتاده است. نقطه تمرکز این کارزار «اشتباهات عظیم» استالین در تصفیه افسر ارتش و عدم اتکا بحد کافی بر تکنولوژی می باشد. سر و صدای بسیاری در مورد کتابی که از قرار، مرجع صاحب نظری درباره استالین و رهبری اش طی جنگ جهانی دوم براه افتاده است. تازه این کتاب قرار است زمستان امسال ۹۰ - ۱۹۸۸ از زیر چاپ خارج شود. بارها اتفاق افتاد که هنگام مقایسه استالین با هیتلر بویژه از سوی روشنفکران روس، مجبور به دفاع از استالین شوم. اما حمید و صمد این را زیاده روی می

شده اند. - و متأسفانه آنها هم مردم افغانستان را «فراوموش» کرده اند. اگرچه موضع حمید و صمد نیز خودجوش بود، اما تضادهای دیگری را منعکس می ساخت. هیچکدام از استدلالات جا افتاده طی هشت سال در آنها اثری نگذاشته بود: آنها از دفاع از مرزها امتناع میورزیدند؟ و از پس زدن تهاجم غرب ابا داشتند. مضاف براین، واژه «ما» از نظر آنها «ما آذری ها» بود و نه «ما شوروی ها». و بی شک «ما آذری ها» هیچ منافعی در چنین جنگی نداشت.

این مرا به فکر فرو برد، چرا که فی الواقع آنها در حمایت از جنگ رهائیبخش علیه شوروی منافعی داشتند. مطمئناً این واقعیت که مقاومت افغانستان شدیداً تحت تاثیر گروههای ارتجاعی اسلامی قرار دارد، تکوین خودجوش این درك را تحدید می نماید. اما تصور کنید که جنگ خلقی واقعی را در افغانستان براه بیافتد و مناطق پایگاهی سرخ تحت رهبری نیروهای انقلابی ایجاد بکند و تحولات اجتماعی رادیکال انجام دهد و خصلت سوسیال امپریالیستی شوروی را بروشنی افشا کند. آیا این چنین جنگی از پتانسیل تحت تاثیر قرار دادن واکششا برخوردار نخواهد بود؟ آیا این نمی تواند مخالفت منفعل را در دل امپراطوری شوروی به حمایت راستین انترناسیونالیستی تبدیل کند؟ و آیا كمك عظیمی به ظهور يك جریان راستین انقلابی و پرولتری در خود شوروی نخواهد بود؟ ماثو متذکر شد که توپهای انقلاب اکبر، مارکسیسم - لنینیسم را به سراسر جهان پراکند - و شاید توپهای جنگ خلق علیه شوروی ها در افغانستان هم بتواند مارکسیسم - لنینیسم راستین را به شوروی بازگرداند!

در مورد آینده افغانستان، حمید و صمد نظرشان براین بود که گورباچف همچنان به کار ادامه داده و کل نیروهای شوروی را از آذربایجان می آورد. آنها در مورد اینکه پس از آن چه اتفاقی رخ خواهد داد، نظری نداشتند. در مورد اینکه چرا این مسئله در افغانستان اتفاق افتاد، چنین فکر می کردند که علت مسئله می توانست این باشد که شوروی هم مثل آمریکا و تمام قدرتهای بزرگ می خواست قدرت و نفوذش را در خارج افزایش داده و بیش از پیش بزرگ شود. - چرا؟ آیا این، آنگونه که غربیها غالباً می گویند، يك گسترش «سوسیالیستی» بود؟ پاسخ آنها منفی بود. آنچیزی که در شوروی موجود است، سوسیالیسم نیست. يك جای کار اشکال

شاخه محلی حزب با برپا داشتن بنای یادبود «قربانیان استالین» در پارک مشرف به شهر که کماکان نام «پارک استالین» را بر خود دارد، به کارزار جاری ضد استالینی پیوسته است.

صبح زود در میدان مرکزی دانشگاه تفلیس حاضر میشوم: زیاد شبیه «دانشگاه آزاد برلین» نیست. از باجه های نشریه فروشی، کیوسک، میزهای نشریات سیاسی خبری نبود. حتی اگر یک غریبه وارد دانشگاه شود اعلامیه ای در مورد وقایع سیاسی، نمایش فیلمهای پیشرو و متریقی و از این قبیل خبر دهد، نخواهد یافت. محیط دستخوش سکون است. چهره های دوستانه بچشم میخورند، اما هیچ نشانه ای روشن از اشتیاق به صحبت یافت نمی شود.

در اینجا تعداد کسانی که به زبان غربی صحبت کنند، قليل است. اما بالاخره يك جوان ۱۷ ساله بالنسبه مبارز گرجستانی بنام سرگئی را پیدا می کنم و با او هنگام ظهر قرار ملاقات می گذارم. هنگامی که منتظر آمدنش هستم، يك زن جوان بنام نانا که متوجه روزنامه آلمانی خواندن من می شود، سر صحبت را با من باز می کند. اندکی بعد دوستم می آید و به ما می پیوندد. طی چند دقیقه این تعداد به گروهی ۱۵ یا ۲۰ نفره از دانشجویان تبدیل می شود که در پیچ و تاب بحث غرقه می گردند.

در اینجا دانشجویان علمی تر صحبت می کنند. خیلی زود از يك برخوردشان با ارتش شوروی برایم سخن می گویند. ظاهرا ارتش سرخ شوروی يك میدان تیراندازی در نزدیکی محل يك کلیسای ارتدکس گرجی متعلق به قرن ششم (یکی از قدیمی ترین کلیساها در منطقه) برپا داشته است. به گفته دانشجویان، سربازان با نوشتن شعارهایی به روسی نظیر «ایوان اینجا بود» بر دیوارهای کلیسا، بدان توهین می کردند.

همه دانشجویان بنوبه خود موارد جنایات روسها علیه فرهنگ گرجی را بر می شمارند و بحث برای مدتی حول آنها می چرخد. آنها در میان خودشان به گرجی صحبت می کنند. اگرچه روسها ۱۱٪ جمعیت گرجستان و قاعدتا همین درصد از دانشجویان را باید تشکیل دهد، اما هیچ فرد روسی در این تجمع نیست.

بالاخره به ماجرای میدان تیراندازی باز می گردند. بسیاری از گرجی ها فکر می کنند که ارتش افراط کرده و در مورد سازماندهی يك تظاهرات صحبت می شود. چندین سال پیش تظاهراتی دیگری علیه

الحاقیه ای بر قانون اساسی که - به گفته آنها، عمدتا - زبان گرجی بعنوان زبان رسمی جمهوری گرجستان ذکر نکرده بود، انجام شده بود. اما سرکوب پلیسی در آلمان سنگین بود. هزاران نفر معترض بودند. بنابر يك روایت، همه چیز مسالمت آمیز پیش رفت. اما سرگئی - که از تواناییش در دانستن زبان استفاده کرده و گفته های کسانی که مخالف نظرش صحبت می کنند را هنگام ترجمه عوض می کند - می گوید که برخوردهایی با پلیس وجود داشت. میلشیا خیلی از افراد، منجمله زنان باردار را مورد ضرب و شتم قرار داده و برخی که شمار آنها را نمیداند، را دستگیر کرد. این واقعه يك «جنک» بود. او می گوید که بخش بزرگی از میلشیاي تفلیس، اهل گرجستان نیستند، و حدود ۳۵۰ نفر از آنها ارمنی و آذری هستند. این سیاست عامدانه حکومت است که از گروهبندهای مختلف ملی برای کنترل یکدیگر استفاده می کند. برای این کار افراد میلشیا از مردم محلی انتخاب نمی شوند. این اقدامی است برای جلوگیری از روحیه باختگی و فلج شدن آنها. از او در مورد شمار زنان در میان میلشیا پرسیدم. گفته شد که تعدادشان زیاد است: به اندازه شمار مردان است.

بهنگام بازگشت به آلمانفریبی مطلبی در مورد تظاهرات مورد بحث این دوستانم خواندم. بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر در خیابان «روستاولی» (خیابان مرکزی تفلیس) بسوی مقر حزب راهپیمائی کردند. بنابر اخبار جراید آلمانفریبی، رئیس حزب در گرجستان خواسته های تظاهرکنندگان را به مسکو ارسال داشته و معترضین را متقاعد ساخته بود که گورباچف شخصا وضعیت آنجا را تحت بررسی دارد.

دانشجویان تفلیسی نظرشان را در مورد رئیس حزب در گرجستان ابراز داشتند. یوسف یکی از دانشجویان شیدا ناسیونالیست گفت، اگرچه این رئیس حزب شاید فرد بسیار بدی نباشد، بیش از هر چیز خواهان حفظ مقام خودش است و بنابراین می تواند از مردم بومی علیه بوروکراسی در مسکو استفاده کند. یوسف چنین نتیجه گیری نمود که نباید به این فرد اعتماد کرد.

مبارزه حول میدان تیراندازی چندین سال بود که جریان داشت، و مقامات میانی حکومت گرجستان نقش مهمی در آن بازی کرده اند. سئوالی که قبلا در باکو برایم مطرح شده بود در اینجا نیز مطرح شد: بورژوازی در این جمهوری ها کدام است -

رابطه اش با بورژوازی امپریالیستی شوروی چگونه است؟ پاسخ بدین سؤال نیازمند بررسی رابطه کلی این جمهوری ها با شوروی بود. این سؤال تا کنون خود را با قاطعیت در این مبارزات مطرح ساخته بود. اما کسانی که طرف صحبت من قرار داشتند بنظر می رسد که زیاد در این مورد روشن نیستند - حداقل از يك موضع انقلابی. هنگامی که حول حوادث مربوط به میدان تیراندازی می چرخیدیم، بحث به کلیسای ارتدکس گرجستان و مذهب کشیده شد. باید متذکر شوم که بنظر می رسد بسیاری چیزها، منجمله کلیساها، بعد از گلاسنوست در حال روآمدن هستند. بسیاری از کلیساهایی که من دیدم تا دیروقت باز هستند، حتی هنگامی که تقریبا همه جا کاملا بسته است. در واقع، کلیسا رفتن در شوروی تقریبا بهمان اندازه بسیاری از کشورهای غربی رسم است. ایدئولوژی رویزیونیستی این جامعه که خود را سوسیالیستی می خواند و مرتبا بر میلیونها نفر ستم روا می دارد، قطعا مانند هر جامعه طبقاتی دیگر این امکان را در اختیار آنها قرار می دهد، تا معنای واقعی زندگیشان را در جای دیگری جستجو کنند. و بطور خودبخودی، جهت رهایی پیش از هرچیز به سایر ایدئولوژی های ستمرگانه روی می آورند.

چندین دانشجو چنین تصریح میدارند که دفاع از کلیسا در برابر حکومت مرکزی مهم است. از آنها می پرسم که آیا به خدا اعتقاد دارند؟ تقریبا پاسخ همه مثبت است و بلافاصله همین سؤال را در مورد من مطرح می سازند. به آنها می گویم سابقا زمینه ای مذهبی داشته ام ولی اکنون دیگر چنین اعتقادی ندارم، اخمهایشان درهم می رود. سپس می پرسم چه تعدادی از آنها به کلیسا می روند؟ نگاههای جستجوگرشان را بر یکدیگر می اندازند و سپس می خندند - معلوم می شود که هیچکدام به کلیسا نمی روند. یکی از آنها از موضع ضعف مطرح می سازد که دفاع از کلیسای گرجستان نوعی «مسئله فرهنگی» است.

بحث شدیدی بر سر علت بوجود آمدن مسایلی از قبیل مبارزه بر سر میدان تیراندازی، در گرفت یکی از دانشجویان میگوید که علت امر فقط جهالت است، یعنی اینکه روسها به اقلیتهای ملی متفاوت و کوچکتر اهمیتی نمی دهند و نتیجتا وقوع این قبیل اتفاقات ناگزیر است. یوسف در پاسخ می گوید، اگرچه این درست است که برخی روسها واقف نیستند

نشوم. اگرچه دریا کو هنگام صحبت با حمید و صمد این قرار را زیر پا نهادم، اما صحبت در برابر ۲۰ - ۱۵ نفر دانشجویان ظاهراً موضوع متفاوتی بود. تصمیم گرفتم این بار هم چنین کنم. از آنها پرسیدم درباره مائو چه می دانند.

یکی از دانشجویان پاسخ داد: خوب، مائو خواستار استقلال چین بود.

معلوم شد که هیچکدام چیزی از آثار مائو مطالعه نکرده بودند. من شروع کردم توضیح دادن در مورد افکار وی. درباره احیای سرمایه داری، و زیاد پیش نرفته بودم که نانا حرفم را قطع کرد و گفت که در پس همه اینها این اراده مائو قرار دارد که می خواست چین را از هرگونه سلطه احتمالی از سوی شوروی رها نگهدارد، و این برای چین خوب بود. اما در گرجستان آنقدر که به یک گرجی نیاز است، به یک چینی احتیاج نیست.

سپس یکی از دانشجویان با صحبت علیه سایر ملل در گرجستان به میان حرفمان دوید:

- مثلاً ارمنیها را نگاه کنید. مسلماً این خوب است که آنها در مورد ناگورنو - قره باغ اعتراض می کنند. اما آنها تنها به جمهوری ارمنستان توجه دارند. آنها دارای سرزمین خود، جمهوری خودشان هستند. بنابراین به آنچه در اینجا می گذرد، توجهی ندارند. آیا فکر می کنید که ارمنی های تفلیس به میدان تیراندازی شوروی ها توجهی دارند؟ البته که ندارند. روسها هم همینطورند. احتمالاً بخاطر نفوذی که در حکومت دارند، کمکشان به گرجستان زیادتر است. یهودیها تنها کسانی که به مسائل اینجا توجه دارند، چونکه سرزمینی از خودشان ندارند. آنها به گرجستان خدمت می کنند و به مبارزه ما در اینجا توجه دارند.

در اینجا است که باز هم بحث بزرگی در میگیرد که مرا کاملاً بی اختیار می سازد. من بدین می اندیشم که علیرغم همه زخم زبانهای که امروزه در میان روشنفکران شوروی حتی در جاهایی نظیر گرجستان و آذربایجان علیه استالین بسیار شایع است، آنها برای دست یابی به پیشروی هایی واقعی نیازمند آموزش از شیوه برخورد استالین به مسئله ملی هستند. تا جایی که به مسئله ناسیونالیسم گرجی، آذری و سایر اینگونه ملیتهای تحت ستم مربوط میگردد، استالین معتقد بود که تا آنجا که این ناسیونالیسم علیه شونیسم روسیه بزرگ جهتگیری داشت، قابل قبول بود. بقیه در صفحه ۸۱

مشکلات عظیمی روبرویند. سرگشی می گوید: ما استقلال ملی می خواهیم. ما می خواهیم گرجستان به گرجی ها تعلق داشته باشد، نه اینکه کسی دیگری، غرب یا شرق، آن را اداره کند.

- خوب، من هم علیه شرق و غرب هستم، اما آیا شما همه چیز را صرفاً بر مبنای مناقع گرجستان می سنجید؟

سرگشی به حرف می آید: مثل اینکه شما با ناسیونالیست مخالفید. مردم به احساسات ملی نیاز دارند. آیا شما نسبت به آلمان احساسات ملی ندارید؟

- خیر. (و سپس سعی می کنم نظرم را در مورد تفاوت میان ناسیونالیسم در کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه توضیح دهم). اگر من در ترکیه باشم، یعنی جایی که شرکتهای آلمانی سعی دارند همه چیز را در دست بگیرند و سعی کنم احساسات ملی آلمانی خود را ترغیب نمایم، آیا با احساسات یک ترک که به آلمان می آید و در رویارویی با فرهنگ مسلط آلمان تحت حمایت قدرت گسترده مالیش، سعی می کند زبان و میراث خود را حفظ کرده و از حقوقش دفاع نماید، هر دو یکی است؟ من نه تنها احساسات ملی به آلمان ندارم، بلکه علیه آن هستم. من از جنگی که آلمانفریبی در آن شرکت کند، حمایت نکرده، بلکه با آن مخالفت می کنم. حتی اگر آلمانفریبی اشغال شده باشد.

همه توافق دارند که ناسیونالیسم آلمانی مسائل بزرگی بوجود آورده است.

- اما کشورهایی مثل ایرلند چه می شوند؟ آیا فکر می کنید که مردم ایرلند باید از خودشان در مقابل انگلیسیها دفاع نمایند؟ - آری، مورد ایرلند بیشتر شبیه ترکیه است تا آلمانفریبی.

یوسف می گوید: خوب، اگر گرجستان مورد حمله واقع شود من از آن دفاع می کنم. اما اگر شوروی مورد حمله قرار گیرد... (مردود شده و بفکر فرو می رود) خوب، نمی دانم چکار باید بکنم. (این بار اظهار نظر یوسف با خنده حضار روبرو نمی شود. مسائل جدی شده اند). اما اگر من در آلمانفریبی بودم و شما به گرجستان حمله می کردید، هرچه در توان داشتم برای خرابکاری در تلاشهای جنگی شما انجام می دادم. (این بار همه می خندند).

حال نوبت تردید من است - پیش از اینکه سفرم را شروع کنم، تصمیم گرفته بودم که طی سفرم در مورد عقاید خود درباره مائو و انقلاب فرهنگی صحبت نکنم تا باعث ایجاد دردسر با مقامات شوروی

و نادانسته حق سایر مردم را پایمال می کنند، اما این يك وجه قضیه است. اما مابقی روسها آگاهانه ملیتهای کوچکتر را سرکوب می کنند و کاملاً بر اعمال خود واقفند و این وجه دیگر آن است. و اضافه نمود که روسها مردمی متوسط بوده و «هیچ نقش نجات بخش تاریخی» ندارند. نانا - همان زن جوانی که با او صحبت کردم - احساسات ضد روسی یوسف را بوضوح تحریک آمیز خواند - وی ابتدا همراه دیگران به اظهار نظر یوسف در مورد روسها خندید، اما بعداً به مخالفت با آن برخاست و گفت که این نشانه ناسپاسی زیاده از حد است چرا که روسها هنگامی که انقلاب کردند می خواستند کاری انجام دهند. وی چنین اضافه نمود که بهرحال روسها از نظر تاریخی «خلقی جوان» (!) هستند و «شاید بعداً بیاموزند که تغییر یابند.»

موضوع «نقش نجات بخش» روسها کلی مایه تفریح و خنده دانشجویان شد. متأسفانه من هم تحت تاثیر هیجان و شادی آنها قرار گرفته و نتوانستم این سؤال بسیار اساسی را مطرح سازم: آیا کلیه روسها دشمن هستند؟ آیا میلیونها پرولتر روس وجود ندارند که تحت ستم واقع بوده و در انقیاد سیستم قرار داشته و می توانند در مبارزه علیه کلیه اشکال ستم منجمله ستم بر اقلیتهای ملی، بسیج شوند؟

سعی می کنم بحث را بدین سو جهت دهم، که با مضامین پیش روی چکار می خواهند بکنند؟

- ما همه با کمونیسم مخالفیم (یکی از میان چنین می گوید). یوسف مداخله می کند.

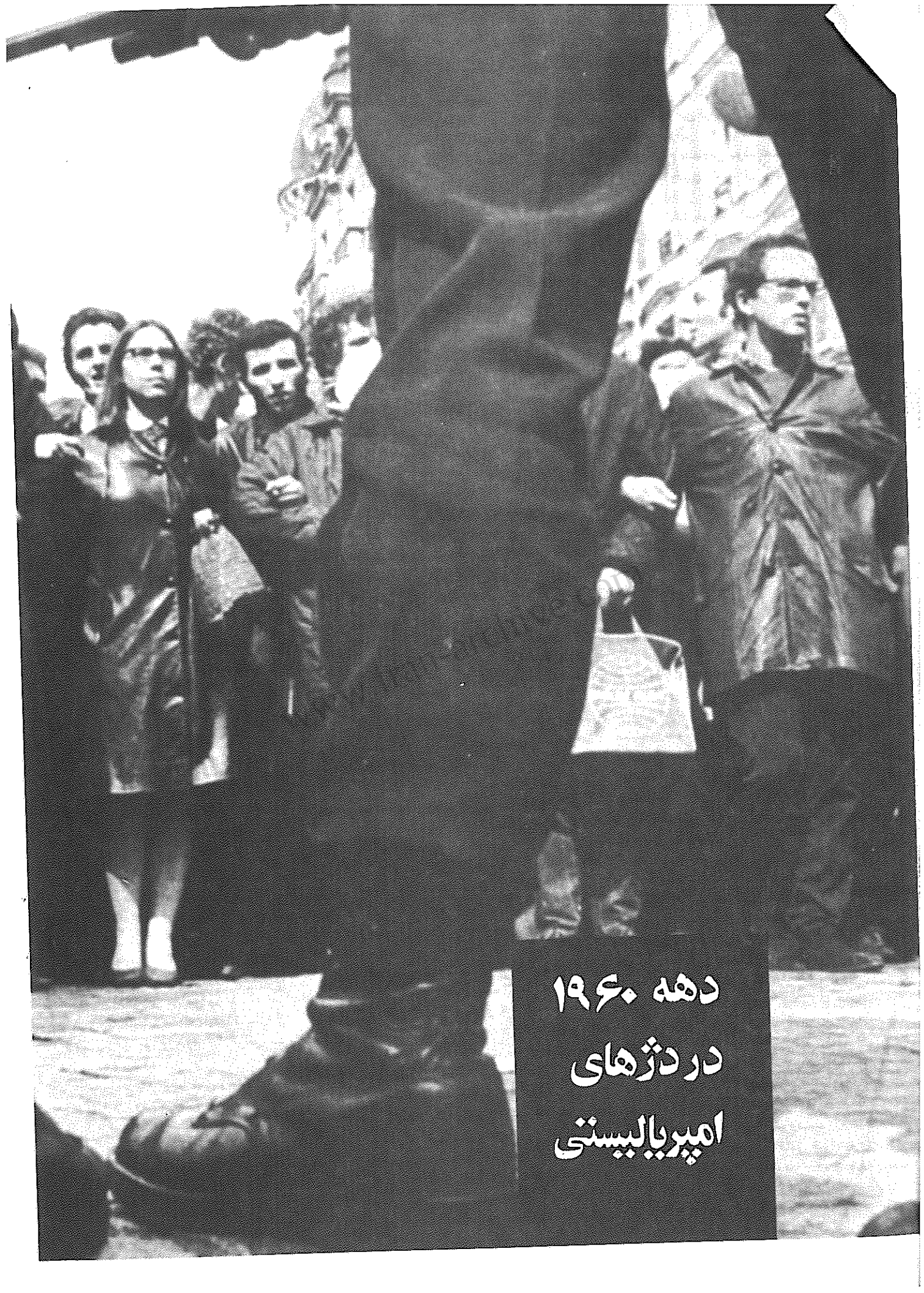
- نه، نکته این نیست که ما با کمونیسم بطور کل مخالفیم. ما با این کمونیسمی که در اینجا داریم مخالفیم. ما مخالف کمونیستی هستیم که می گوید ما همه به اتحاد شوروی علاقه داریم، که همه خلقهای شوروی از حقوق برابر برخوردارند، که همه چیز در اینجا بهتر و بهتر می شود. ما مخالف این نوع کمونیسم هستیم.

- کسی از من می پرسد، به اطرافتان نگاه کنید. آیا مخالف اینها نیستید؟

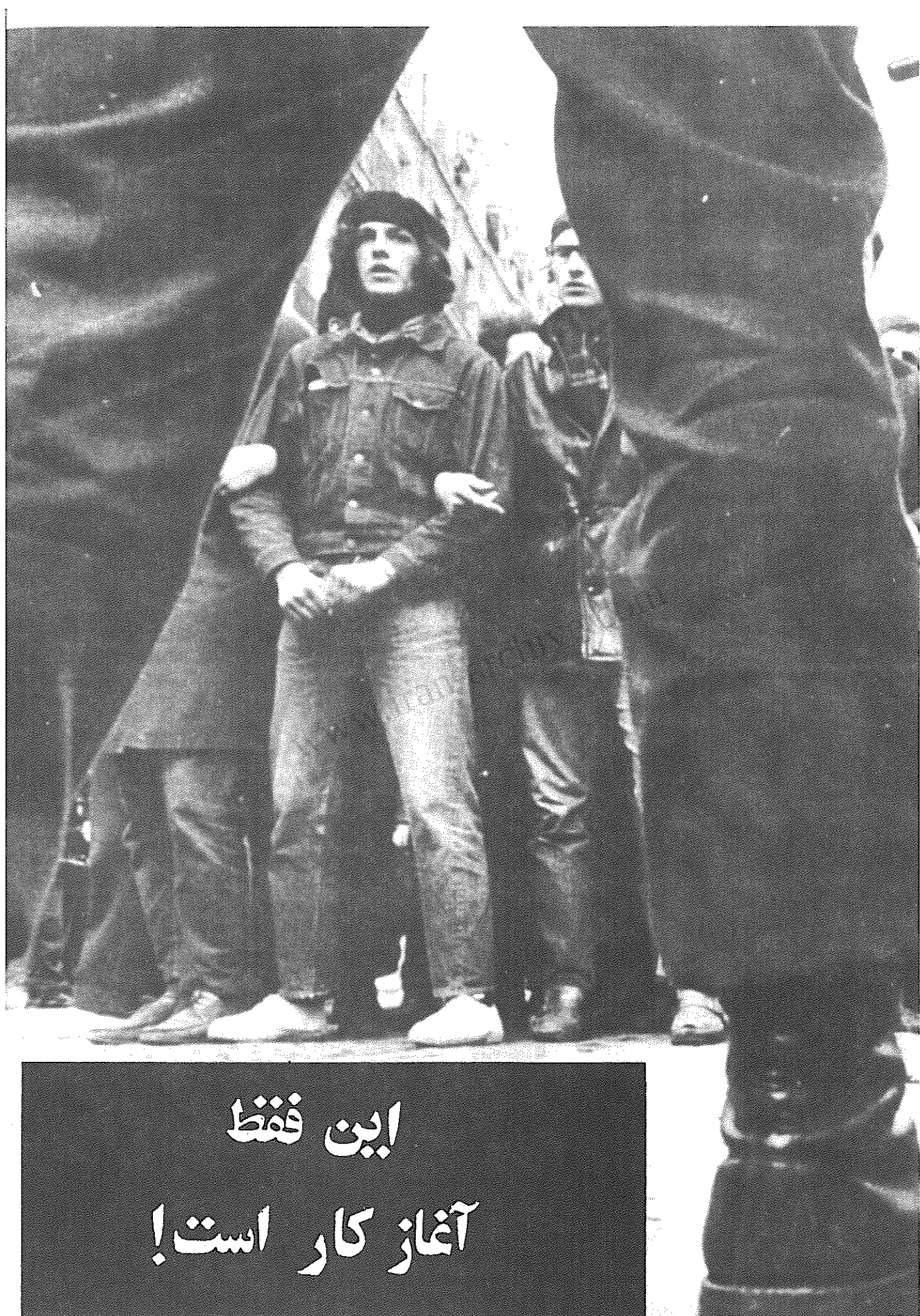
- من می پرسم، آیا موافق سرمایه داری هستید؟

- خوب، بنظر نمی رسد که سرمایه داری نیز روش درستی در برخورد به کشورهای کوچک داشته باشد. مگر اینطور نیست آنگاه کنید آمریکا در نیکاراگوئه چکار می کند.

اکثر آنها قبول دارند که هر دو بلوک با

A black and white photograph showing a crowd of people, mostly men, standing in a public space. In the foreground, a large, dark, abstract shape, possibly a shadow or a large object, dominates the lower half of the frame. The people in the background are looking in various directions, some towards the camera. The image has a grainy, high-contrast quality.

دهه ۱۹۶۰
در دژهای
امپریالیستی



این فقط
آغاز کار است!



نیوآرک، ایالات متحده. يك سلسله خیزش در محلات فقیر سیاهپوست نشین، آمریکا را بلرز در آورد. طبقه حاکمه آمریکا بر این وقایع نام «تابستان داغ و طولانی» ۱۹۶۷ نهاد. این تصویر مقابله سیاهان با افراد گارد ملی را نشان میدهد. گارد ملی به همراه پلیس، دهها نفر از مردم را در شهرهای مختلف بقتل رسانده و هزاران نفر را زخمی ساختند.

این طرح در نشریه حزب پلنگان سیاه، حزب سیاسی - انقلابی سیاهان ایالات متحده بچاپ رسیده بود.



واشینگتن دی. سی، آوریل ۱۹۶۸. ارتش دورتا دور کاخ سفید و عمارت کنگره حلقه زده بود. و خود محاصره آتش و خشم توده های سیاه قرار داشت. واشینگتن و ۱۱۰ شهر دیگر آمریکا طی آن هفته شاهد بیاعیزی توده های سیاه بود.

اوکلند، کالیفرنیا. تظاهرات حزب پلنگان سیاه در دسامبر ۱۹۶۹. این حزب بار دیگر مبارزه مسلحانه را در دستور کار قرار داد، آنهم در زمانیکه رومیزیونیستها فاتحه اش را خوانده بودند.



بیانیه رفیق
مائو تسه دون
صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست چین
در حمایت از
مبارزه سیاهان آمریکا
علیه سرکوب قهرآمیز
(۱۶ آوریل ۱۹۶۸)

چندی پیش کشیش سیاه پوست آمریکایی مارتین لوتر کینگ ناگهان توسط امپریالیستهای آمریکایی ترور شد. مارتین لوتر کینگ طرفدار دکتترین «عدم توسل به قهر» بود، اما امپریالیستهای آمریکایی با وجود این باو رحم نکردند بلکه به قهر ضدانقلابی توسل جستند و او را بیرحمانه بقتل رساندند. این حادثه به توده های وسیع سیاهان عمیقاً درس داد و توفان نوینی در مبارزه آنان علیه سرکوب قهرآمیز برانگیخت که متجاوز از صد شهر آمریکا را در بر گرفته است، چنان توفانی که تاکنون در آمریکا بیسابقه بوده است. این نشان میدهد که نیروی انقلابی پرتوانی در درون بیش از ۲۰ میلیون سیاه آمریکایی نهفته است.

این توفان مبارزه سیاهان که در داخل آمریکا برپا شده، بیان بارزی است از مجموع بحرانهای سیاسی و اقتصادی کنونی امپریالیسم آمریکا. این توفان به امپریالیسم آمریکا که غرق در مشکلات داخلی و خارجی است، ضربه سنگینی وارد آورده است.

مبارزه سیاهان تنها مبارزه سیاهان استثمار شده و ستمدیده بخاطر آزادی و رهایی نیست، بلکه شیور نوین پیکار تمام مردم استثمار شده و ستمدیده آمریکا علیه سلطه بربرمنشانه طبقه سرمایه داری انحصاری آمریکا و برای مبارزه خلق ویتنام علیه امپریالیسم سراسر جهان علیه امپریالیسم الهام بزرگی محسوب میشود. من بنام خلق چین از مبارزه برحق سیاهان قاطعانه ابراز پشتیبانی می کنم.

تبعیضات نژادی در ایالات متحده آمریکا زائیده سیستم استعماری ایالات متحده آمریکا تضاد بین توده های وسیع سیاهان و هیئت حاکمه ایالات متحده آمریکا تضادی است طبقاتی. سیاهان تنها زمانی می توانند به آزادی کامل دست یابند که سلطه ارتجاعی طبقه سرمایه داری انحصاری آمریکا واژگون گردد و سیستم استعماری خرد شود. توده های عظیم سیاهان آمریکا و توده های وسیع زحمتکشان سفیدان آمریکا دارای منافع مشترک و هدفهای مبارزاتی مشترک اند. از اینرو، مبارزه سیاهان حسن نظر و پشتیبانی تعداد مردم بیشتر زحمتکشان و شخصیتهای مرفقی سفیدپوست آمریکا را نسبت بخود جلب می کند. بقیه در صفحه ۳۷

کمی انقلاب فرنگی رستمی خط مائو در دفاع از خلق های جهان برقرار شد.

یکی از نظامهای متعدد سیاهان آمریکا. تظاهرات در چین. تظاهرات در چین. سیاهان، استانیستیک در چین.





جنگ علیه امپریالیسم آمریکا در ویتنام، قاطعترین مبارزه خلقها و ملل
ستم‌دیده، و مرکز توفان مبارزه انقلابی در جهان بود. این جنگ
موضوعی شد که خیزش دهه ۱۹۶۰ در کشورهای امپریالیستی را رقم
زد.



تخریب بخشی از سفارت
آمریکا در سایگون. شکستهای
نظامی وارده از سوی خلق
ویتنام بروشنی این گفته لنین
را اثبات کرد که امپریالیسم يك
«غول با گلی» است.



تظاهرکنندگان پرچم سرخ و پرچم جبهه آزادیبخش ملی ویتنام که دشمن زمان جنگ حکومتشان بود را به اهتزاز در آوردند.

بقیه از صفحه ۳۵
مبارزه سیاهان به یقین با جنبش کارگری آمریکا پیوند خواهد یافت و این سرانجام بسطه تبهکارانه طبقه سرمایه داری انحصاری آمریکا خاتمه خواهد داد.

من در سال ۱۹۶۳ طی «بیانیه در پشتیبانی از مبارزه برحق سیاهان علیه تبعیضات نژادی امپریالیسم آمریکا» گفتم: «نظام اهریمنی استعمار و امپریالیسم همراه با اسارت و خرید و فروش سیاهان رونق یافته است و مطمئناً همراه با رهایی کامل سیاهان از میان خواهد رفت.» من هنوز براین عقیده پابرجایم.

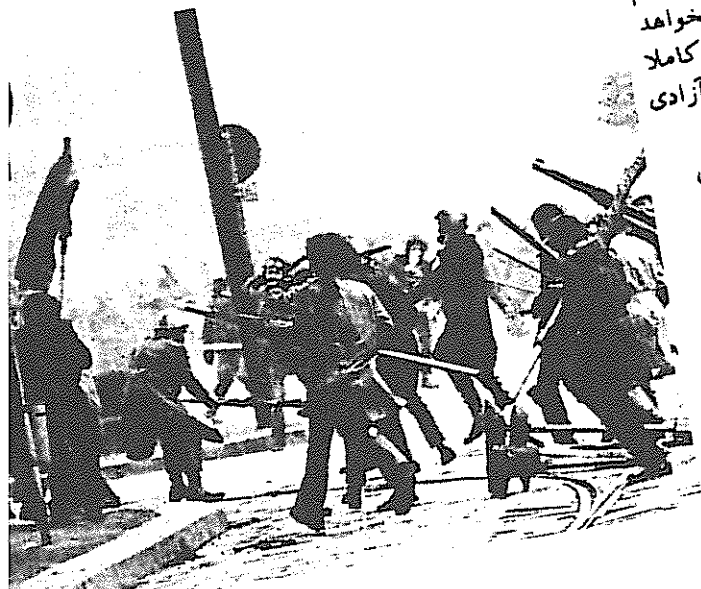
در حال حاضر انقلاب جهان وارد عصر نوین کبیری شده است. مبارزه سیاهان بخاطر رهایی، بخشی از مبارزه عمومی خلقهای سراسر جهان علیه امپریالیسم آمریکا، بخشی از انقلاب جهانی عصر کنونی را تشکیل میدهد. من از کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی همه کشورهای جهان و تمام آن کسانی که خواهان پیکار علیه امپریالیسم آمریکا هستند، دعوت می کنم: وارد عمل شوید! از مبارزه سیاهان با قدرت پشتیبانی کنید! خلقهای سراسر جهان باز هم فشرده تر متحد شوید و تعرضی پیگیر و شدید علیه دشمن مشترک ما - امپریالیسم آمریکا - و همدستانش برپا کنید! به یقین میتوان گفت دیری نخواهد مضمحل خواهند گشت و کلیه خلقها و ملل ستمدیده جهان به آزادی کامل دست خواهند یافت.

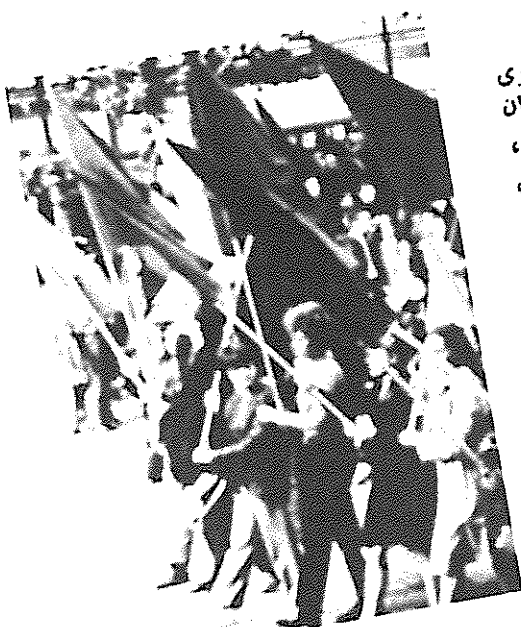
مائوتسه دون

میلان، ایتالیا، اوائل دهه ۱۹۷۰



برلن غربی، آلمان، ۱۹۶۸. دانشجویان با حمل تصاویر هوشی مین، کارل لیبنخت و رزا لوکزامبورگ در راهپیمایی علیه جنگ ویتنام و سرمایه داران و حکومت آلمان، شیع قیام کمونیستهای آلمان در سال ۱۹۱۹ را زنده کردند.





بهنگام اشغال سوربن از سوی دانشجویان، مردان از زنان خواستند که صرفاً بکار تایپ، قهوه درست کردن و بیچه داری بپردازند. زنان بر شرکت در بحث و نبرد اصرار ورزیدند. این مبارزه که در دل مبارزه ای دیگر براه افتاده بود بر تمامی کشورها پرتو افکند. خشمی که علیه ستم بر زنان برپا شد به جنبه ای فوق العاده مهم از قیام عمومی علیه مناسبات اجتماعی تحمیلی از سوی امپریالیسم و ارتجاع بدل گشت.



آمستردام، تظاهرات علیه تاجگذاری ملکه بثاتریس، مظهري از امپریالیسم هلند.

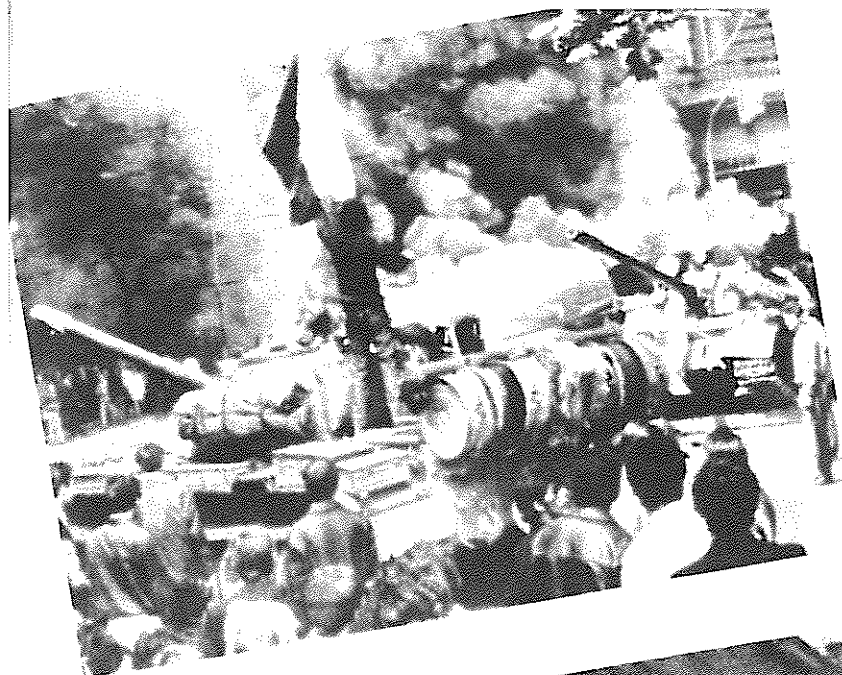


کنفرانس دانشجویان برلین.

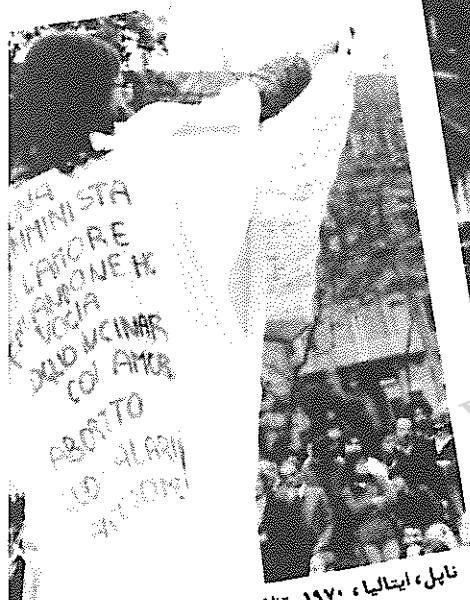
دانشجویان و کارگران ژاپنی به ماشینهای آب پاش پلیس هجوم میبرند.



پراگ، چکسلواکی، اوت
 ۱۹۶۸. انقلابیون سراسر جهان
 تجاوز شوروی را محکوم
 کردند. این واقعه تأکیدی بود
 بر تحلیل مائو که با قدرت
 رسیدن بورژوازی رومیونیست
 درون حزب، سنگر سابقاً
 سوسیالیستی به یک امپریالیست
 بدل گشته است.



فمینیستهای آلمان غربی.

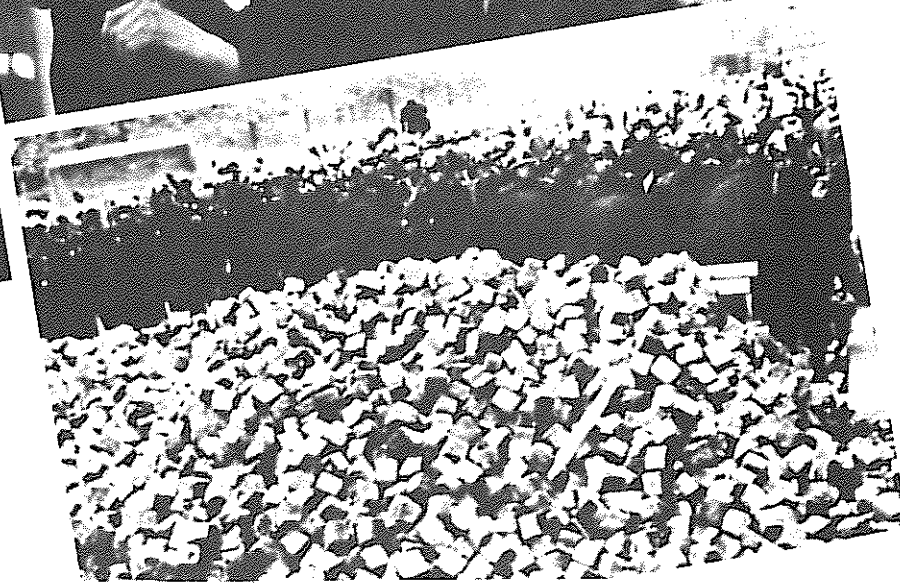
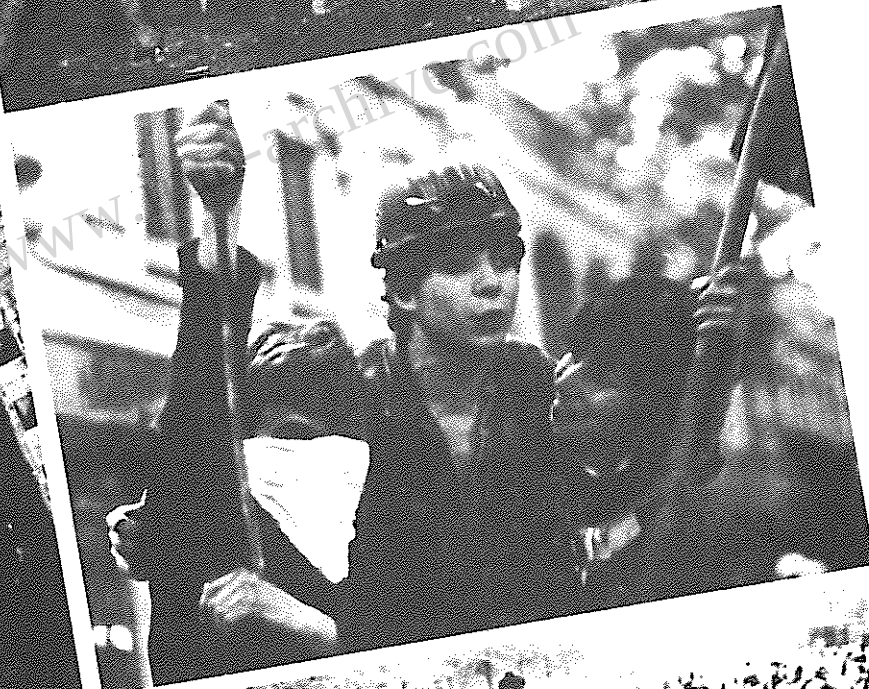
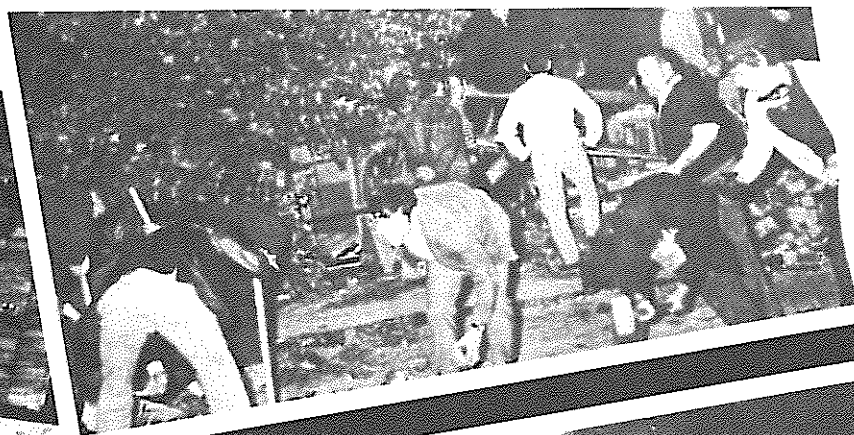


نابل، ایتالیا، ۱۹۷۰. تظاهرات با خواست حق سقط جنین.



دانشگاه سوربن - پاریس در اشغال دانشجویان.

پاریس، ۱۰ مه ۱۹۶۸



است، اما مهیج هم است وقتی می بینی آتوریت حاکم دست و پا میزند و سرانجام غرق میشود. دو سه هفته پس از «شب سنگرها»، فرانسه در وضعیت انقلابی قرار داشت. یعنی اینکه ساختار قدرت موجود - نه تنها قدرت سیاسی بلکه هر نوع قدرتی - به مصاف طلبیده شده و در برخی موارد ساقط گردید. تلاشهایی هر چند گیج سرانه و بی نظم جوشان گرفت تا قدرت دیگری بجای آن نشانداده شود.

دانشجویان، کارگران، و اهالی فعال، بطور خودجوش در صدها کمیته قیام در سراسر پاریس و حومه گرد آمدند. این خیزش بسیار گسترده علیه اشکال کهن آتوریت حاکم با احساس تند و عمیقاً شادببخش آزادی، همراه گشت. همه گونه افراد در همه عرصه های زندگی آنرا احساس نمودند. يك ورزش تند هوای سالم، افکار متحجر، ادارات و ساختار بورکراتیک را در نوردید. این کنار زدن فشار و این احساس رها شدن، مهر توانایی انقلاب و تایید این بود که تحولات ایجاد شده واقعاً از ابعاد انقلابی برخوردار بودند.

بناگاهان و برای چند روز با ارزش، فرانسویها که زندگی عادیشان با بسیاری مقررات بی ارزش گره خورده از لذت يك جامعه بدون پلیس بهره بردند؛ هر کس پلیس خودش بود. علیرغم سخت شدن زندگی، اعتراضات، ته کشیدن بنزین، مردم باشادی از آنروزهایاد میکنند.

مهمترین آندوره، عبارت بود از گفتگوی مردم با یکدیگر - نه تنها گفتگوی اتفاقی بلکه بحثهای طولانی میان افراد کاملاً بیگانه با یکدیگر و گرد هم در گوشه خیابانها و در کافه ها. گوئی مردم آنچه را که برای گفتن داشتند سالها بود در سینه نگهداشته بودند.

به نقل از پرچم سیاه - درفش سرخ.

مشخص میشود که پلیس تدارک حمله میببند. رادیو اعلام میکند که ما محاصره شده ایم و دولت به پلیس دستور داده است اتومبیلها را در جلویمان وسط خیابان واژگون میکنیم تا از حمله تانک و اتوبوس پلیس جلوگیری کنیم (رادیو میگفت تانکها در حال پیشروی بسوی ما هستند، اما تانکی ندیدیم) باید تاکید کنم که قصدمان دفاع بود، نه حمله. ما فقط میخواستیم به نوعی تحصن اعتراضی در سنگر دست بزنیم.... تاکتیک آنها روشن است: از یکصد متری گاز اشک آور شلیک میکنند تا چشمانمان بسوزد، دچار خفقان شویم و بالاچار از سنگر خارج شویم. این گاز اشک آور از نوع MACE است. همچنین از نارنجکهای انفجاری استفاده میشود. دانشجویی که در نزدیکی ماست، یکی را بر میدار تا بسوی آنها پرتاب نماید اما در دستش منفجر میشود. میگردد.... پلیس همزمان به سه نقطه حمله میکند: در دو منتهی الیه سنگرمان - گمی لوساک و خیابان الم.... و بالاخره، ما به عقب رانده میشویم. سنگرمان به آتش کشیده میشود. در این لحظه تنها چیزی که بخاطرم میرسد این است که من بواسطه کمبود اکسیژن از حال رفتم....

بنقل از: ۱۹۶۸ نوشته دیوید کو

صبح روز بعد

همانگونه که ذکر شد، این يك قیام یعنی تلاشی جهت سرنگونی حکومت و کسب قدرت نبود. اما جو سیاسی کشور را شدیداً دستخوش تغییر ساخت. قطعه زیر علیرغم غلوآمیز بودنش (اگرچه توسط گزارشگران معتبر نوشته شده است)، این واقعه را تا حد يك انقلاب واقعی ارتقاء میدهد: حضور در انقلاب يك تجربه پرهیجان است. اندکی با ترس همراه

در آتموق یعنی ساعت شش و نیم عصر بود که پیشنهاد سازش از سوی لویی خزره نخست وزیر موقت به رهبران دانشجویان رسید. پیشنهاد او این بود که پلیس بلافاصله از محله لاتن خارج شود، به دانشجویان اجازه داده شود آتشب در آنجا جلسه بگیرند، و دانشگاه سوربن روز شنبه مجدداً باز شود. این پیشنهادات به اطلاع جمعیت رسید. جمعیت با غرضی عظیم به لمانها گفت: «ارقایمان را آزاد کنید!» دیگر برای این اقدام دولت دیر شده بود....

هنگامیکه به دانشجویان خبر رسید پلیس قصد تقویت نیروهایش را دارد، تب سنگربندی اوج گرفت. ساختمانهای نیمه تمام اشغال شد، نرده ها روی دیوار کنده شد، تخته ها و سیم های خاردار رویهم انباشته شد، ماشینها در همه جا واژگون شد، و قلوه سنگها جمع آوری گردید. شورشوق با نوعی شادی آتشین درهم آمیخته بود مثل افرادی بنظر میرسیدند که آماده میشوند تا جان خود را با ارزش بفروشند.... - بنقل از پرچم سیاه - درفش سرخ

((این منم: هزاران تن که در بر پا ساختن سنگرها کمک میکنند... زنان، کارگران، عابرین، مردم پیژامه پوش، زنجیری از انسانها که سنک، چوب، آهن.... میکنند.... سنگرها مان دو گانه اند: یکی پشته ای يك متری از چوب، انوموبیل، میله های فلزی، سطل زباله البته اکثریت مردم صرفاً تماشاچی اند. منطقه ای حفاظتی برای دور نگاهداشتن عکاسان و عابرین درست میکنند....))

رادیوهای ترانزیستوری در بسیاری از خانه ها تمام طول شب روشن هستند. دو رادیوی تبلیغاتی (یا تهیه رپرتاژ شجاعانه و مستقیم جریان را زیر پوشش میگیرد - تمام فرانسه بگوش نشسته است.)

..... (ساعت دو صبح:



یکی از پوسترهای متعدد که در سال ۱۹۶۸ بر دیوارهای پاریس چسبانده شد.



کارگران در خارج از کارخانه رنو در منطقه فلن، پس از اینکه پلیسهای ضد شورش دولتی آنها را به کمک زره پوش به بیرون رانده است. این کارگران برای مبارزه با پلیس و باز پس گرفتن کارخانه از دانشجویان سوربن کمک خواستند.

l'Humanité

ORGANE CENTRAL DU PARTI COMMUNISTE FRANÇAIS

افشاکری از خود

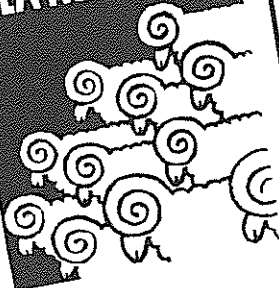
برخی عناوین از روزنامه اومانیتیه (ارگان حزب کمونیست فرانسه)
 ماسک از چهره انقلابیون دروغین برداریم (۳ ماه مه ۱۹۶۸)
 «ناتر» و «سوربن» سه هفته پیش از انتخابات بروی دانشجویان بسته شد حزب
 کمونیست مسئولیت دولت و ماجراجویان چپ افراطی و خشونت پلیس در روز جمعه را
 تقبیح میکند (۱۹۶۸)

اعتصابات در حال گسترشند، کارخانه ها اشغال میشوند - برگزاری انتخابات خواست
 بلافصل اکثریت دانشجویان است. (۱۹۶۸)
 کارفرماها و دولت در بن بست - (اتحادیه های کارگری) ث. ژ. ت. و ث. اف. د. ت. میگویند
 حاضر به شرکت در مذاکرات جدی اند. (۲۳ ماه مه ۱۹۶۸)

پیروزمند و متحد به کار باز میگردند - ث. ژ. ت. واحد پاریس تلاشهای گروههای بیگانه با
 طبقه کارگر را محکوم میکند. (۶ ژوئن ۱۹۶۸)
 «امن باید به شما خاطر نشان سازم که «حزب کمونیست» هرگز هیچ وجه اشتراکی با این
 گروههای به اصطلاح انقلابی که شیوه هایشان را از همان ابتدا تقبیح کرده ایم، نداشته
 است.... تنها هدف «حزب کمونیست»، شادی و پیشرفت فرانسه است.» (والدک روشه،
 دبیر کل حزب کمونیست فرانسه، ۲۹ ژوئن ۱۹۶۸)

کارگران در خارج از کارخانه رنو در منطقه فلن، پس از اینکه پلیسهای ضد شورش دولتی
 آنها را به کمک زره پوش به بیرون رانده است. این کارگران برای مبارزه با پلیس و باز پس
 گرفتن کارخانه از دانشجویان سوربن کمک خواستند.
 «به وضعیت عادی باز گردیم» - پوستری که شعار معروف «احزاب حافظ نظم» (یعنی
 دولت، و حزب کمونیست فرانسه) را به استهزاء گرفته است - ژوئن ۱۹۶۸

RETOUR
A LA NORMALE...



«به وضعیت عادی باز گردیم» -
 پوستر که شعار معروف «احزاب حافظ نظم» (یعنی
 دولت، و حزب کمونیست
 فرانسه) را به استهزاء گرفته
 است - ژوئن ۱۹۶۸

اگرچه مبارزه تئوریک علیه رویزیونیسم مدرن نقشی حیاتی در بازسازی جنبش مارکسیست - لنینیستی ایفاء نموده، اما بطور خاص این انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بمثابة شکل بیسابقه و نوین مبارزه (و بمقدار زیادی بعنوان ثمره نبرد علیه رویزیونیسم مدرن) بود که شکل کاملاً جدیدی از مارکسیست - لنینیستها را متولد ساخت. حضور رهروان سرمایه داری که در حزب و دستگاه دولتی جانخوش کرده بودند و مبارزه آنها برای هر چه انقلابی تر کردن جامعه، طبعی پر صلابت در میان میلیونها تن از مردم سراسر جهان داشت، مردمی که بیاختاره و جزئی از خیزش انقلابی و فراگیر جهان در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ گشتند. انقلاب فرهنگی بیانگر پیشرفته ترین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا و انقلابی کردن جامعه است.



انقلاب فرهنگی - کارگران و دانشجویان چینی به مائو درود میفرستند.

فرانسه، ۱۹۶۸. مارش دانشجویان از محله لاتن بسوی کارخانه رنو خارج از پاریس. رهبری اتحادیه رویزیونیستی درهای کارخانه را قفل کرد تا از «طاعون چپ افراطی» مصون بماند. برخی از کارگران بروی بامها رفتند تا درفش به سرخ اداي احترام کنند، یا به دانشجویان بپیوندند.

همه جهان نظاره گراست شیکاگو آمریکا ۱۹۶۸

نقطه اوج جنبش ضد جنگ طی جوشش مبارزه توده ای در دهه شصت بود. ما در طول خیابان میشیگان بسوی هتل گنراد هیلتون رفتیم. این هتل محل تجمع کاندیداها و دفتر و دستک شان و خبرنگاران بود. تقریباً تمام بعدازظهر در پارک گرفت روبروی دریاچه شیکاگو گیر افتاده بودیم....

اما هنگامیکه میخواستیم محوطه پارک را ترک گفته بسوی آمفی تئاتر در جنوب شیکاگو که محل جمع کنگره سراسری حزب دمکرات بود، راهپیمایی کنیم، تمام راههای خروجی را بسته یافتیم. تنها در جاهایی میشد از روی ریلهای راه آهن مرکزی ایلینوی گذشت که جاده از روی آنها رد میشد. روی هر کدام از اینها يك مسلسل کالیبر ۳۰ کار گذاشته شده بود که سربازان کلاه خود بسرکنار آن ایستاده بودند.

فرمانده پلیس اعلام کرد: «به دستور پلیس بخش شیکاگو، راهپیمایی در کار نخواهد بود....» اما بسیاری از ما در تلاش برای شکستن

حلقه محاصره به گروههای کوچک تقسیم شدیم. ما میخواستیم تا ساعت شش و نیم خود را به چند هزار نفری که از سد نیروهای پلیس گذشته و در خیابان میشیگان جمع شده بودند، بپیوندیم. سپس يك واگن که توسط استر کشیده میشد و متعلق به «کارزار مستمندان» بوده و از جنوب رانده شده بود ظاهر شده و در خیابان میشیگان به حرکت درآمد. جمعیت آنرا احاطه نمود. چند جوان در حالیکه پرچم «جبهه رهاییبخش ملی ویتنام جنوبی» و يك پرچم سیاه رنگ آنارشئیستها را در دست داشتند به پیش دویند. در حالیکه هلهله کرده و فریاد میزدیم به پیش میرفتیم. شعارهای «گوژپشت را بگور بسپارید» و «صلح عاجل» اوج گرفت.

در بخش پائینی خیابان میشیگان صحنه شلوغ حالی بوجود آمده بود. افراد گارد ملی روی پل مقدار زیادی گاز از کوله پشتی های CA-3 خود متصاعد کرده بودند. اما باد

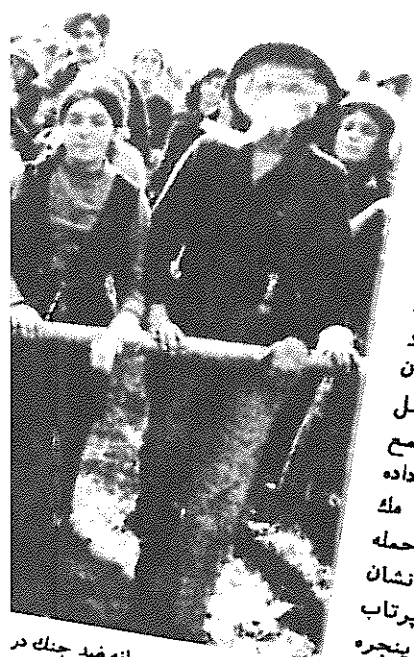


کنگره سراسری حزب دمکرات، شیکاگو، ۱۹۶۸.

آنرا بسوی صفوف خودشان و مرکز شهر و نواحی اطراف هتل هیلتون باز گردانده بود. هنگامیکه راهپیمایی به بخش پائینی خیابان میشیگان رسید، جمعیتی که در پارک گیر افتاده بود توانست از طریق یکی از خیابانهای عمودی سد پلیس را شکسته و در تقاطع خیابان میشیگان و بالبو به بقیه راهپیمایان پیوندند. درست روبروی هتل هیلتون چندین هزار نفر جمع شده بودند. شعارها سر داده شد. کارگران کارزار مک کارتی که سه روز پس از حمله پلیس، سمپاتی نشان میدادند شروع کردند به پرتاب بسته های کاغذ توالت از پنجره های ساختمان دوازده طبقه و با ریتم شعارها چراغهای اتاقتها هتل را روشن و خاموش میکردند. شعارها: «ما به جهنم نمی رویم»، «جانسون دخلت را میآوریم» و «خیابانها به مردم تعلق دارند.»

جمعیت عظیمی که قرار بود پراکنده باشد به ناگهان درست در مقابل محل برگزاری «کنگره سراسری» تجمع یافته و پلیس را کاملاً در تعجب فرو برده بودند. چند تا پلیس به خیابان ریخته و داد و فریاد وحشیانه سر دادند، اما جمعیت بصورت انبوه از کنارشان گذشت. فراخوان فرستادن کمک اضطرابی روی امواج بیسیم افتاد. اتوبوسهای حامل پلیسها وارد شدند، اما جمعیت اکنون تقاطعها را اشغال کرده بود. استیشنهای نورافکنهای گروههای تلویزیونی تهیه خبر نیز در تقاطعها حضور داشتند.

ساعت هشت شب دسته ای از افراد پلیس از طریق خیابان بالبو به تقاطع ریختند. برخی از تظاهرات کنندگان در محل تقاطع نشسته بودند که بیشتر از همه مورد حمله واقع شدند. پلیسها شروع کردند به باطوم زدن همه تظاهرات کنندگان، خبرنگاران و عابریں را به یکسان کتک میزدند. هنگامیکه بخش



تظاهرات مبارزه جویانه ضد جنگ در ارتش آمریکا. پائیز ۱۹۶۹.



عظی در پرتاب آتش



ضد جنگ در «فورت دیکن»، نیوجرسی، پایگاه ۱۹۱

صرف شام در آن اتمسفر شاد و هوسناک دعوت میکردند. جمعیت بر شیشه ها میکوفت و از کسانی که برای صرف شام آمده و وحشت زده بودند، تقاضای کمک میکردند. ناگهان شیشه شکست و چندین دو جین از تظاهرات کنندگان روی میزهای شام افتادند که بر اثر ضربات شیشه های خرد شده مجروح گشتند. پلیسهای وحشی بندهای دوزخ را گسسته و از پنجره های شکسته بدون ریختند. هنوز هم جمعیت را با باطوم زده و آنها را در سرسرای هتل دنبال میکردند صداها تن که از پنجره

جای خود را به فرو ریختن هر چیز سنگین و قابل حمل داد. ۴۵ بطریهای نوشابه، لیوانها، تلفنها، و زیرسیگاریهای شیشه ای و سنگین هتل پنجره ها به بیرون پرتاب شدند و بر سر پلیسهایی که در حال پیشروی بودند فرود میآمدند.

بدون اطلاع کسانی از ما که در صحنه حضور داشتیم، شبکه های تلویزیونی پخش مستقیم گزارشات کنگر در آملی تئاتر را رها ساخته و به پخش مستقیم زده و خوردهای خیابانهای میشیگان و بالبو پرداختیم. در اوج کشمکشها، بخش انبوهی از تظاهرات کنندگان بدور از تقاطع، به ناگهان شعاری را که اکنون در سراسر جهان معروف شده است، سر داد: «تمام جهان نظاره گر است!».... - به نقل از کارگر انقلابی، ۱۸ ژوئن ۱۹۸۸



مایلم از کلیه کسانی که عکسهایشان را برای این بخش در اختیارمان نهاده اند، تشکر نمائیم.



آموزشگر حزب پلنگان سیاه این شعار مائو را توضیح میدهد: «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون میآید.»

هتل به بیرون خم شده بودند، تعجب زده و وحشت زده مینگریستند. کارگران جوان کارزار انتخاباتی مک کارتی که تحت شعار «حذف دو رشوه خواری» و گشایش فضای دموکراتیک» به شیکاگو آمده بودند، صحنه را باور نمیکردند. زیر پای آنها، کف خیابان، پلیسهای آبی پوش تظاهرات کنندگان بر زمین اقتاده را محاصره کرده و با باطوم میزدند. به ناگهان بیرون انداختن شادمانه کاغذ توالنها



((همه عمر در انقلاب))

عظیمی از جمعیت هر آنچه که در دسترس بود را بسوی پلیس پرتاب کرد، فضا از آشغال آکنده شد. در يك گوشه از تقاطع، پلیسها گروه بزرگی از جمعیت را در کنار دیوار شیشه ای «رستوران هی مارکت» هتل هیلتون گیر انداخته بود. (این رستوران جایی بود که طبق آگهیهای تبلیغاتی شان پسرهای خوب و دخترهای خوب را به

کتابهای جدید
درباره دهه ۱۹۶۰

”واقع بین باش ناممکن را طلب کن“

بقلم: ن. و.

سالهای جنك خماسانی
نوشته طارق علی
(انتشارات کالینز، لندن، ۱۹۸۸)

هرچم سرخ، بیرق سیاه
نوشته پاتریک سیل و مورین مک کانویل
(انتشارات بالنتاین، نیویورک، ۱۹۶۸)

اخیرا «همه» درباره سالهای ۶۰ صحبت می کنند، اما بهیچوجه اینطور نیست که همه دلشان برای آن دوره تنگ شده باشد. دهه ۶۰ محبوب همگان نبود و کسانی که امروز به بزرگداشتش برخاسته اند، جمعی با اهداف متضاد هستند. بسیاری از سوگواران امروز همانها هستند که در روزهای زنده دهه ۶۰، از آن متنفر بودند و اکنون نیز با ابزار مجهز آمده اند تا آن سالها را هرچه عمیقتر در دل خاک جای دهند. آنها بر این اندیشه که جهان می توانست یا می باید متفاوت از وضعیت کنونی اش باشد خاک می پاشند. باید به مقابله با این انتقامجویی پلید برخاست. رایجترین نوع آثار، متعلق به مولفانی است که دارای اعتباری از سالهای ۱۹۶۰ هستند. اینان زیرکانه و ماهرانه تر همان اهداف فوق را دنبال می کنند و مدعیند که برای روشن کردن «دهه ۶۰ واقعی» به کندوکاو برخاسته اند. این از سوی ما نیز کندوکاوی طلب می کند. گروه بعد شامل کسانی است که به ستایش آن دوران می پردازند، اما بدین گرایش دارند که به تنوع غنی جریانات بهم پیچیده آنزمان از دریچه «امروز» بنگرند - این افراد از نقطه نظر

شصت و هشت:
سال سنگرها

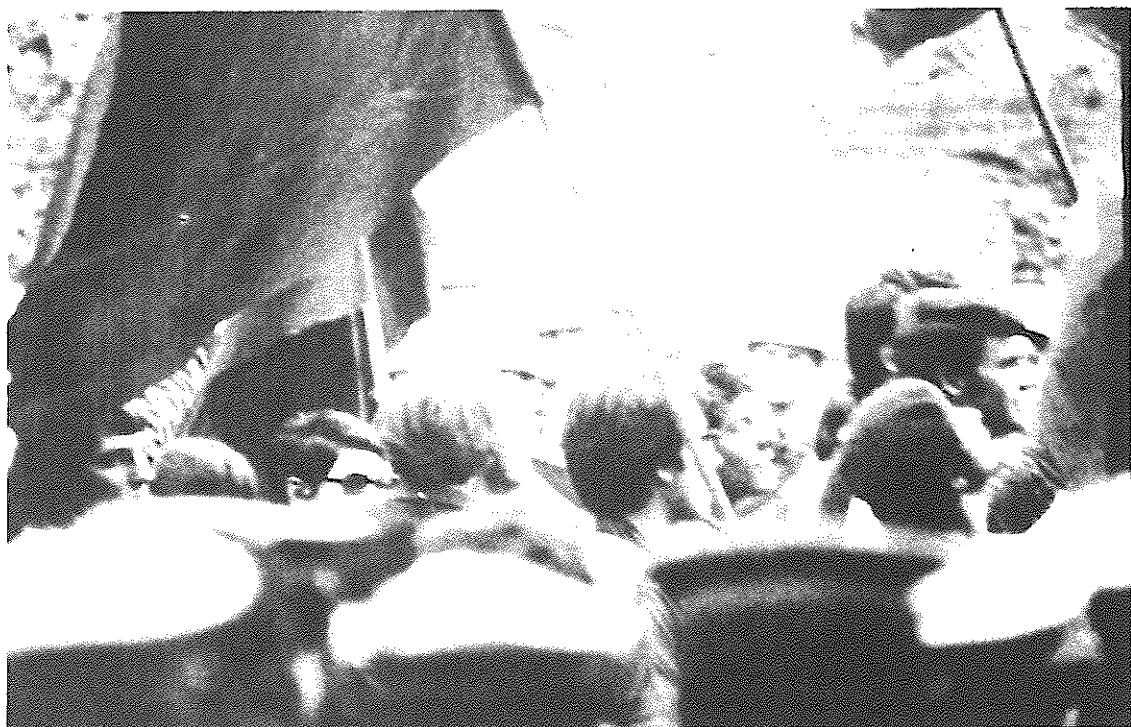
نوشته دیوید کوت
(انتشارات همیش هملتون، لندن، ۱۹۸۸)
توزیع در آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزلند توسط انتشارات پنگوئن.
ترجمه فرانسوی تحت عنوان: جهان در سال ۱۹۶۸

(انتشارات لافون، پاریس، ۱۹۸۸)
این کتاب بر مبنای یک سریال چهار قسمتی تلویزیونی بنام «تجدید دیدار با انقلاب در انگلستان» نگاشته شده است.

ما انقلاب را بسیار دوست
میداشتیم
نوشته دنی کوهن - بندیت
(انتشارات آتناوم، فرانکفورت، ۱۹۸۷)
چاپ اسپانیایی توسط انتشارات آناگراما، بارسلون، ۱۹۸۷.
چاپ فرانسوی توسط انتشارات برنار بارو، پاریس، ۱۹۸۶.

۱- سالهای رویا.
۲- سالهای بر باد رفتن
رویایا.

نوشته هروه هامون و پاتریک روتمان
(انتشارات دو سویل، پاریس، ۱۹۸۷)



راهپیمائی کارگران و دانشجویان در میلان، ایتالیا، ۱۹۶۸.

موضوع سیاسی خاصی که در اکثر محافل قشر روشنفکر امروز غرب رایج است به مسئله می نگرند و از جوانب انقلابی تلاقی پیچیده تضادهایی که آن دهه را رقم زد، غافل مانده یا آنرا تحریف می کنند. باید مسئله را قدری بشکافیم.

هدف ما از بررسی برخی کتابها که اخیرا برسر این موضوع انتشار یافته، ضایع کردن آن دهه، کاری که بورژوازی می طلبد، نیست. در عین حال، ما مانند برخی نظرات خواهان احیای دهه ۶۰ هم نیستیم؛ چرا که بناچار اینکاری رفرمیستی خواهد بود. سالهای ۶۰ علیرغم تمامی دستاوردهای بزرگش شاهد پختگی کامل شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب در کشورهای امپریالیستی نبود؛ بلکه شاهد مقدمات عنصری بود که زمانی بورژوازی امپریالیستی را در این نقاط دفن خواهد کرد. ما از این جهت حامیان متعصب سالهای ۶۰ هستیم که هدفمان عبارتست پیشبرد تا به آخر مبارزه. زمانی که از این نقطه نظر حرکت کنیم، می توانیم مصالحی مفید و حتی اساسی جهت درک عمیقتر مسئله مورد بحث از مجموعه کتابهایی که در مورد سالهای ۶۰ در کشورهای امپریالیستی انتشار یافته، بیرون بکشیم. بعلاوه این کتب مختلف بنحوی مفیدی مکمل یکدیگرند.

سنگربندی در کشورهای متروپل

کتاب «شصت و هشت» اثر مورخ، رمان نویس و روزنامه نگار بریتانیایی دیوید کوت، بلندپروازترین کتاب در مورد دهه ۱۹۶۰ است، زیرا مدعی است به بررسی تمام جهان طی آن سال سرگیجه آور و پراکنده پرداخته است.

تمرکز کتاب بر وقایعی است که طی سال ۱۹۶۸ در بریتانیا، چکسلواکی، فرانسه و آمریکا رخ داد؛ فصلهایی نیز به ژاپن، ایتالیا، آلمانفرسی پرداخته و مطالبی نیز به بلژیک، اسپانیا، یوگسلاوی و مکزیک اختصاص یافته است. کتاب آغاز خوبی دارد: تهاجم «تت» در ژانویه ۱۹۶۸. تهاجم «تت» خیزشی بود که نقطه عطفی در جنگ علیه تجاوز آمریکا در ویتنام گشت و، همانگونه که مولف اشاره می کند، «بزرگترین و بی سابقه ترین موج احساسات ضد آمریکایی تا آنزمان را در جهان بپا ساخت.» این همچنین نقطه سیاسی آغازین مولف می باشد: «بزرگترین شرارت عصر، جنگ ویتنام بود.» جانسون رئیس جمهور آمریکا، «کاندیداهای صلح» ایالات متحده مانند رابرت کندی، یوجین مک کارتی و جورج مک گاورن همه مصمم بودند این جنگ را به طرق گوناگون دنبال کنند، و تمامی

حکومتهای عمده اروپای غربی و ژاپن آشکار و پنهان از آن حمایت کردند. برای کوت این چیز است که آن سال را چنان سالی ساخت.

تاریخ نگاری کوت با نگاهی به اوج گیری جنگ و جنبش ضد جنگ در آمریکا در ۱۹۶۵، بحثهای تند علیه جنگ در ماه مه و اولین تظاهرات بزرگ ضد جنگ پائیز آن سال، از جمله سد کردن ترنهای نظامی در اوکلند در کالیفرنیا، آغاز می شود. او سپس بسرعت به دادگاه بین المللی برتراند راسل در مه ۱۹۶۷ در استکهلم می رسد؛ در این دادگاه تعداد زیادی از روشنفکران برجسته آمریکا و اروپا، ایالات متحده را بخاطر جنایتهای جنگ ویتنام محکوم کردند. (اگرچه دوگل رئیس جمهور فرانسه، سعی نمود از تأیید تجاوز آمریکا به یک کشور، کشوری که فرانسه اخیرا از آن شکست خورده بود، اجتناب نماید. با این وجود برگزاری دادگاه را در فرانسه منع کرد. دولت کارگری بریتانیا دادگاه را در آنجا ممنوع نمود.) در ژانویه ۱۹۶۸ دانشجویان تظاهرکننده توکیو به ناو آمریکایی انتربرایز که از آنجا بازدید می کرد حمله کردند و به ساختمان وزارت امورخارجه ژاپن یورش بردند. همان ماه شاهد آغاز جنبشی توسط دانشجویان و روشنفکران در لهستان برای آزادی های

هنری بود که به برخورد های خونین خیابانی و اعتصاب دانشگاه در ماه بعد انجامید.

اول مارس در رم، شهری که بوسیله رویزیونیست های حزب کمونیست ایتالیا کنترل میشد، پلیس با شرارت بی سابقه ای به دانشجویانی که برای راهپیمائی در «میدان اسپانیا» (مشرف به تپه ای در مرکز شهر) تجمع کرده بودند، حمله برد. دانشجویان می خواستند با انجام تظاهرات خواستار رفرم دانشگاهی شوند. در حالیکه دانشجویان نبردکنان موانع را از سر راه خود بر می داشتند، اتومبیل های مشتعل پلیس، شهر را فلج کرده بود. دو هفته بعد یکبار دیگر نبرد سختی شهر را به هرج و مرج کشاند. دانشجویان که در نبرد «میدان اسپانیا» دانشگاه رم را به تصرف در آورده بودند، این بار بخاطر آنکه راه آنان بسوی سفارت آمریکا مسدود شده بود با پلیس به زدوخورد پرداختند. بیش از نیم میلیون دانشجو در ۲۶ دانشگاه در اعتصاب بودند. اشغال دانشگاه در تورنتو با تصرف دانشگاه در تورینو دنبال شد؛ در این شهر دانشجویان «گارد سرخ» که جوانان انقلاب فرهنگی چین را الگو قرار داده بودند مدرسه را به کانون شورش علیه جامعه سنتی ایتالیا مبدل ساختند؛ شورش که تاروپود کارخانجات عظیم ماشین سازی فیات در آن شهر را در بر گرفت و بطور افقی در سراسر کشور گسترش یافت.

نقطه تعیین کننده در رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی آلمان غربی قبلا در ژوئن ۱۹۶۷ رخ داده بود. در حین تظاهراتی که علیه حمایت حکومت آلمان غربی از شاه ایران که از آلمان دیدن می کرد، در مقابل تالار اپرای برلین برگزار گشت، دانشجویی بضرر گلوله پلیس کشته شد. در آوریل ۱۹۶۸، رودی دوشکه هدف گلوله قرار گرفت و تا پای مرگ رفت. رودی دوشکه یکی از رهبران مجمع دانشجویان سوسیالیست آلمان بود که نقش مهمی در زنجیره اعتراضات رزمنده ضد جنگ در زمستان ۶۸ - ۱۹۶۷ بازی کرده بود. بدنیاال این تیراندازی دانشجویانی که پرچم های سرخ و تصاویر روزالوکرامبورگ و کارل لیکنخت (رهبران جانباخته قیام کمونیست های آلمان در ۱۹۱۹) را حمل میکردند ضمن حمله به تالار شهر برلین با پلیس درگیر شدند. حوادث مشابه دهها شهر دیگر آلمان غربی را بلرزه درآورد. در فرانکفورت دانشجویان با خواندن سرود انترناسیونال،

سرود روحانی «جمعه نیک» را در کلیسای سنت پیتتر خفه کردند. جنبش دانشجویی آلمان علیرغم رادیکالیسم نسبتا گسترده اش، قادر به شکستن حصار دانشگاه و خروج از آن نشد.

این وقایع کمک کرد تا تظاهرات ضدجنگ ویتنام با شتاب بیشتری گسترش یابد. هجوم جمعی محصلین و دانشجویان به دفتر آمریکن اکسپرس در پاریس به دستگیری هایی جدی منجر گردید. دانشجویان دانشگاه پاریس در تاسیسات تازه ساز دانشگاه در حومه پاریس بنام «نانتز» که از چندی قبل بر سر برنامه ریزی کنترل شده زندگی محوطه دانشگاه با مقامات مسئول به زدو خورد پرداخته بودند، ساختمان اداری را در ۲۲ مارس تصرف کردند و خواستار آزادی دستگیرشدگان تظاهرات، گردیدند. یکی از رهبران رویزیونیست حزب کمونیست فرانسه توسط رئیس دانشگاه احضار شده و از او خواستند که دانشجویان را آرام سازد. اما دانشجویان او را از محوطه دانشگاه بیرون انداختند. با شدت یابی مبارزه، مقامات مسئول، دانشگاه را تعطیل کردند. دانشجویان که خود را مائوئیست می خواندند برنامه يك مقام حکومت ویتنام جنوبی برای سخنرانی در دانشگاه محله لاتن را درهم شکستند. در سوم مه ۵۰۰ نفر از فعالین در دانشگاه سوربن در محله لاتن گردهم آمدند و خواستار بازگشائی «نانتز» شدند.

پلیس ضدشورش محوطه سوربن را محاصره کرد و دانشجویان را رمه وار سوار بر کامیون های صف کشیده خود نمود. همینکه اولین کامیون سیاه رنگ سنگین براه افتاد و سعی نمود از میدان سوربن که در مقابل دانشگاه قرار دارد عبور کند، دانشجویانی که در بیرون منتظر نتیجه واقعه بودند مسیر آنرا سد کردند؛ جنگ در گرفت. پلیس ضدشورش ناگهان خود را تحت حمله و در محاصره یافت. آنها وحشیانه به حمله پرداختند و جوانان و رهگذران منطقه دانشگاه را بدون تبعیض کتک زدند. دستان جوان با مهارت میله های آهنین یا هرآنچه یافت می شد را بکار برده و شیشه ها و آسفالت بخون آغشته را می کاویدند و جلو می رفتند، گوئی که می خواهند به اعماق سنگفرش های باستانی میدان دست یابند. سراسر «محله لاتن» به میدان نبردی تبدیل شد که در تاریخ اخیر اروپا دیده نشده بود.

در ۱۷ مارس، لندن شاهد بزرگترین و بی سابقه ترین راهپیمائی تا آن زمان بود:

۲۵۰۰۰ نفر بسوی سفارت آمریکا در میدان گروس ونور هجوم بردند. طی ماه های بعد، اخبار شورش در فرانسه و برآمد متعاقب تیراندازی رودی دوشکه در برلین نیز در بریتانیا بازتاب یافت.

در آمریکا در ۵ آوریل متعاقب قتل مارتین لوترکینگ میلیون ها سیاهپوست علیه پلیس و ۷۵۰۰۰ سرباز گارد ملی در ۱۱۰ شهر آمریکا بپاخاستند. شعله های آتش فضای پشت کاخ سفید را پوشانده بود؛ بعداز جنگ جهانی دوم این جدی ترین نبردی بود که يك قدرت امپریالیستی را بلرزه می افکند. همچنین دانشجویان سیاه و سفید طی همان ماه، دانشگاه کلمبیا در نیویورک را تصرف کردند و آنرا به مرکز شورش در آن شهر تبدیل نمودند. ارتباطات میان کسانی که در دانشگاه بودند و محله های سیاهپوستان و پورتوریکوئی ها رد و بدل میشد. طبقه میانی شهر به دو کمپ متخاصم - کسانی که از دانشجویان حمایت می کردند و کسانی که حامی اقدام پلیس علیه آنها بودند - تقسیم شد.

هفته دوم ماه مه، شاهد تسخیر تمامی دانشگاه ها و بسیاری از دبیرستان های فرانسه بود. برخی از کارگران جوان، بویژه از میان بخش های پائین که آن زمان کم درآمده ترین طبقه کارگر در بازار مشترک اروپا بعد از ایتالیا بودند، از چندماه قبل يك سری اعتصاب خشونت آمیز ابتدائی را شروع کرده بودند. اکنون ترنها از دامنه های ملال آور پاریس کارگران جوان، جوانان بیکار، مردان جوانی که اخیرا از خدمت نظام معاف و یا از مدرسه حرفه و فن کنار گذاشته شده بودند، همچنین تعداد بسیاری از محصلین دبیرستانها را که بطور سراسری از طریق «کمیت توده ای ویتنام» سازمان یافته بودند را با خود می آوردند. همه آنان همراه دانشجویان ممتازتر در بحثها و نبردهای «محله لاتن» شرکت می کردند. يك چیز دیگر نیز در زندگی سیاسی فرانسه تازگی داشت: تعداد زنان جوان رزمنده چندان کمتر از مردان نبود.

شب دهم ماه مه، دانشجویان و جوانان دهها سنگر سنگی جهت محافظت از «محله لاتن» در مقابل حمله پلیس برپا داشتند. در ساعت ۲ رگباری از گاز اشك آور و نارنجك دستی بروی سنگرها باریدن گرفت. دهها میلیون نفر واقعه را بطور مستقیم از طریق رادیو دنبال می کردند. اگرچه بالاخره تا سپیده دم پلیس شورشیان را از محل بیرون راند، اما «شب سنگربندی»، باعث انفراد حکومت گشت.

رفته بودند.» دانشجویان باتصاویر مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو از «محلۀ لاتن» تا بیلان کورت راهپیمایی کردند. بروی پرچمی که در تظاهرات حمل می شد، نوشته شده بود: «دستان کارگران، پرچم قیام علیه رژیم را از دستان ضعیف دانشجویان خواهد گرفت.»

اما علیرغم عمق بحران سیاسی که گریبانگیر دولت بود، جنبش اعتصابی بخودی خود نمی توانست مصافی واقعی را علیه کل دولت بورژوازی اعلام کند. در ۲۷مه (همانروزی که معاهده های پیشنهادی اعلام شد) برخی دانشجویان، رهبران اتحادیه ها و بخشی از سوسیالیستها در يك رژه وسیع استادیوم ورزشی شارل تی شرکت کردند تا «يك راه حل سیاسی» برای بحران ارائه دهند. این در حالی بود که تظاهرات خیابانی ممنوع اعلام شده بود. آنان پیشنهاد نمودند که پییر مندزفرانس، باصطلاح «چپ»، که در ابتدا، جنگ فرانسه علیه الجزایر را رهبری کرده بود، در راس «حکومت موقت» نشیند. و فوراً انتخاباتی برگزار نماید. یکی از رهبران سوسیالیست اتحادیه کارگری اعلام کرد که «امروز امکان انقلاب وجود دارد.» در واقع پیشنهاد آنها این بود که رژیم بدون انقلاب، تعویض شود؛ عیناً همان مانوری که چپ پارلمانی زمانی آنرا بعنوان «کودتا» محکوم می کرد (دوگل در سال ۱۹۵۸ از این مانور برای رئیس جمهور شدن استفاده کرد).

روز ۲۹مه، پرزیدنت دوگل، همسرش و دستیارانش خود را درون سه هلیکوپتر انداختند و از انظار پنهان شدند. تنها کلماتی که خبرنگاران از زبان دوگل شنیدند، خطاب به همسرش بود: «مادام استدعا می کنم عجله کنید.» طبقات دارا از شدت وحشت به سرحد دیوانگی رسیده بودند. روحیه مردم کوچه و خیابان بطرز غیرقابل تصویری بالا بود. در واقع دوگل با هلیکوپتر به ایالت بادن - بادن در آلمانفریبی رفت تا مخفیانه با فرماندهان ارتش فرانسه تشکیل جلسه دهد. طرحی برای اعزام ۲۰ هزار سرباز فرانسوی از ارتش مستقر در خاک آلمانفریبی برای مقابله با پاریس تهیه گشت. ارتشییانی که زمانی با دوگل برسر خاتمه جنگ الجزایر مخالفت نموده بودند، مورد عفو واقع شدند؛ از جمله کسانی که بخشوده گشتند، ژنرالانی بود که زمانی قصد کشتن دوگل را کرده بود و نزدیک بود موفق شود.

روز بعد دوگل با طبقات دارا اتمام حجت کرد: «یا حول من متحد شوید، یا

پاریس، برای دور نگهداشتن دانشجویان رادیکال بفکر تصرف کارخانه و زنجیر کردن دروازه ها افتاد. با این وجود برخی کارگران جوان برای اعلام همبستگی با دانشجویان بروی پشت بام رفتند. در دیگر کارخانجات نفوذ رادیکالیسم بر اعتصابیون کاملاً مسلط بود.

این چنین بود قدرت بالنده این حرکت که مردم تقریباً در هر صنف قابل تصویری فراخوان گردهماییهای پرمهمه توده ای را دارند. تب متشکل شدن مردم را گرفت. زنان خانه دار مجتمعهای مسکونی کم درآمد، کارمندان ادارات و متخصصان پر درآمد، موزه داران و ستاره شناسان، کارکنان بیمارستانها و افراد از هر کسب و کار و منطقه برای سازماندهی نیازهای عملی مبارزه «کمیته های عمل» را ایجاد کردند و بعلت فلج شدن آتوریت رسمی، جزء جزء امور زندگی روزمره را نیز خود سازمان دادند. تا آخر ماه مه، ۵۰ کمیته این چنینی بطور خودبخودی و در هماهنگی سست با «مجمع عمومی» سوربن سربلند کردند. کارگردانهای سینما نیز سر به طغیان برداشته و فستیوال کان را اشغال نمودند؛ و «کمیته عمل» در محل فستیوال تشکیل شد و يك مانیفست انقلابی صادر کرد. کمیته های عمل در هر گوشه و کنار فرانسه ایجاد شد. ژرژپمپیدو نخست وزیر وقت فرانسه با صدای برآشفته و آکنده از بدبینی علیه جنگ داخلی قریب الوقوع هشدار داد. مورخان بعدها این روز را، نخستین روز از «هفته خطرناک» فرانسه نامیدند.

دو روز بعد (۲۵مه) دولت با فدراسیون و اتحادیه کارفرمایان گردآمدند و مذاکره برای دستیابی به توافقنامه ای را آغاز کردند. الگوی این توافقنامه معاهده های ۱۹۳۶ بود که به مهار کردن موج ناآرامی پرولتری در آن سال خدمت کرد. نتیجه مذاکره ۲۵مه آن شد که حداقل دستمزد (دستمزد بسیاری از کارگران) ناگهان ۳۰٪ و سایر دستمزدها تا ۱۰٪ افزایش باید و کار از ۸ ساعت در هفته به ۴۰ ساعت تقلیل داده شود. (بقول لنین در دورانهای بحرانی، رفرفهای اقتصادی راحت ترین امتیازی است که بورژوازی حاضر به دادن آن است.) با اینحال زمانیکه ح ك ف این قرارداد را به سنگر خود، یعنی کارخانه بیلان کورت رنو برد، مورد پذیرش واقع نشد. کارخانه های مبارز دیگر، تودهنی محکمتری نثار ح ك ف نمودند؛ در این کارخانه ها دانشجویان پیرو مائو ماهها بود که «بمیان کارگران

این احساس سراسر کشور را فرا می گیرد: رژیم غیرقابل تحمل است. دانشجویان و دوستانشان سوربن را تسخیر می کنند و برقراری يك مجمع عمومی سیاسی و دائمی با شرکت طبقات مختلف از همه نقاط کشور را اعلام می کنند. حرفهایی که در این مجمع رد و بدل میشود را تمامی محافل جدی تلقی می کنند.

حداقل هزار نفر به دهها دانشجویی می پیوندند که مدرسه هنرهای زیبا را تسخیر کرده و آنرا به کارخانه تولید پوستر تبدیل نموده اند. دانشجویان هنرهای زیبا شش هفته محل را در تسخیر خود دارند و در تیمهای ۲۰۰ نفره بکار می پردازند. آنها طرحهای خود را به «مجمع عمومی» سوربن ارائه می دهند و بدین طریق ۳۵ پوستر مختلف را در دهها هزار نسخه بچاپ می رسانند. قوه تخیل، بی صبری، و توانی که در مسخره کردن مقامات دولتی بکار رفته، در پائینی ها شگفتی و خوشحالی و در بالائی ها وحشتی عظیم بوجود آورده است.

«حزب کمونیست فرانسه» بروی صحنه می پرد، تا پرچم «حزب نظم» را از دست حزب گلیست حاکم که اینك در تنگنا قرار گرفته، بریاید. رویزیونیستها از همان ابتدا دانشجویان «نانترو» و سوربن را تحت عنوان «تحریک گران» تقبیح کردند. راست گرایان همه کاسه و کوزه ها را بر سر «یهودی سرخ» دنی کوهن - بندیت، دانشجویی که جنبش را در دانشگاه «نانترو» رهبری کرد شکستند؛ این موضع از زبان ژرژمارش رهبر «حزب کمونیست» چنین بیان می شود: روح پلیدی که پشت تمامی این آشوبها قرار دارد، «آنارشیزم آلمانی، کوهن - بندیت» است. ح.ك.ف مجبور شد از ممنوع الورد شدن کوهن - بندیت به فرانسه توسط دولت حمایت نماید. اما این حزب منافع و شیوه های خود را هم داشت.

ح ك ف برای اینکه بر موج خیزش سوار شده و در عین حال بر آن مهار زند، در ۱۳مه اعلام يك اعتصاب ۲۴ ساعته کرد. با اعتصاب يك ماهه قریب به ده میلیون نفر کارگر، کشور می رفت که فلج شود. اوضاع بینهایت پیچیده بود. برخی کارخانجات بسته شد، زیرا رهبری اتحادیه ای «ح ك ف» می خواست بقول خودش «بلائی اولتراچپ» را از کارگران «خودی» دور کند و ابتکار عمل را در دست داشته باشد. برای مثال رهبری قدرتمند اتحادیه CGT در کارخانه ماشین سازی بیلان کورت رنو در نزدیکی

کارتان ساخته است. اگر من سرنگون شوم، حزب کمونیست هوادار شوروی قدرت را بدست خواهد گرفت.» این استدلال، حتی مورد پذیرش سوسیالیستها قرار گرفت؛ سوسیالیستها موفق شده بودند بخشی از جنبش دانشجویی و دیگر جنبشها را تحت لوای حمایت از قیام به همکاری با خود بکشانند. آنها تحت آن شرایط می ترسیدند هر حکومتی که توسط اپوزیسیون تشکیل شود، مستعد است تحت تسلط حاکم قرار گیرد. حاکم هم عقب نشست؛ این نوع قیام علیه گلیسم نه به خواست آنها مبتنی بر شریک بر قدرت حاکم شدن کمک می کرد و نه در جهت منافع شوروی و متحدانش بود. گفته می شود افراد دوگله از رهبری حاکم خواست که در کنار آنها بایستند تا از فرانسه در مقابل سوسیالیستها که می خواهند سیاست خارجی کشور را تابع منافع آمریکا نمایند، محافظت نمایند. بدین ترتیب تمامی احزاب ارتجاعی، راست و «چپ» بر سر یک نکته توافق کردند: اگر دوگله نباشد، مصیبت بهار خواهد آمد.

در پاسخ به دعوت رئیس جمهور، صدها هزار زن و مرد شیک پوش در مقابل خیابان پرزرق و برق شانزه لیزه ازدحام کردند و فریاد حمایت از حکومت، سرزمین پدری و پروردگار را سردادند. دختران پیشخدمت را کارفرمایان بزور به راهپیمایی کشانند. اما افرادی از طبقات تحتانی نیز در میان آنها حضور داشتند. بقول روزنامه ها، «حزب ترس» هم توان سازماندهی داشت: کمیته های گلیستها در دفاع از جمهوری حداقل بهمان اندازه شورشگرانی که حکومت آنها را مورد تهدید قرار داده بود در مورد تدارک یک جنگ داخلی جدی بودند.

همگامی موقت سوسیالیستها، «حک ف» و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، و دانشجویان رادیکال خاتمه یافت. در اواسط ماه ژوئن پلیس باردیگر سوربن را در اختیار خود در آورد. اما در کارخانه فلن رنو، در ۵۰ کیلومتری پاریس، جاییکه دانشجویان انقلابی طی زمستان گذشته فعالیت نموده و پیوندهایی برقرار کرده بودند، ۱۵۰۰ دانشجو حلقه محاصره پلیس را شکسته و به چند هزار کارگر که علیه پلیس ضدشورش که کارخانه آنان را اشغال کرده بود می جنگیدند، پیوستند. بمدت چند روز نبرد در جنگلهای گرداگرد شهر ادامه یافت. یک دانشجوی ۱۷ ساله مائوئیست بدست پلیس ضدشورش در آب خفه شد. یکباردیگر محله دانشجویی

پاریس غرق آتش گشت. در روزهای بعد دو کارگر کارخانه پترو واقع در منطقه سوشو در جریان نبرد با پلیس ضدشورش کشته شدند.

دولت تمام تشکیلاتهای مرتبط با شورش را منحل اعلام کرده و در صدد دستگیری رهبرانشان برآمد. حزب کمونیست فرانسه، سوسیالیستها و غیره آماده نبرد پارلمانی شدند. دوره نوینی در حرکت مشترک دانشجویان و کارگران آغاز گردید و دو راه خود را بوضوح نمایان ساخت.

این وقایع، باعث شد که نبض جهان طی سالهای بعد تندتر بزند. شوروی به فرونشاندن ناآرامی در مناطق اروپایی تحت سلطه خود پرداخت. در ماه اوت، تانکهای شوروی از طریق یک پل هوایی وارد چکسلواکی شدند. رهبری حزب کمونیست چکسلواکی به نوعی ناسیونالیسم و فرمهای دیگر روی آورده بودند، اما ناآرامیها بیشتر میترسید تا از اشغالگران بهمین جهت «عدم مقاومت» را توصیف کرد.

یک هفته بعد، بدنبال موج حملات خشونتبار پلیس به تظاهراتهای ضد جنگ ویتنام همزمان با برگزاری کنگره سراسری حزب دمکرات در شیکاگو، شکافها در جامعه آمریکا سرباز کرد. این واقعیت که بخشی از هیئت حاکمه آمریکا به ضرورت خاتمه جنگ ویتنام واقف شده بود نیز برگسترش جنبش ضدجنگ و ناهمگونیهای درون آن پا داد، و در آمریکا هم دو راه آشکار شد - اگرچه این دو راه دقیقاً شکل فرانسه نبود. از یکسو، کاندیداهای حزب دمکرات که قول پایان بخشیدن به جنگ را میدادند از جاذبه ای قدرتمند برخوردار بودند همانطور که در فرانسه نیز این ایده پا گرفته که انتخابات باعث رسیدن به پیروزی سریع در کسب اهداف جنبش توده ای میگردد. از سوی دیگر، بر زمینه بی اعتباری عمومی جامعه موجود آمریکا دستجات آگاه انقلابی در میان سیاهان، ملیتهای تحت ستم و در جنبش دانشجویی که بسیار تحت تاثیر این تحولات بود، وضوح یافتند.

حزب پلنگان سیاه جوانان مسلح سیاهپوست، ملبس به اوینفورم کت و کلاه چرمی سیاه را به مجلس قانونگذاری ایالت کالیفرنیا فرستاد تا به اقدامات قانونی جهت خلع سلاح بیش از پیش توده ها اعتراض کنند. بدین ترتیب در سال ۱۹۶۷، این حزب بطور قدرتمندی به صحنه سیاسی آمریکا پا نهاد، پلنگان سیاه بطور گسترده

در میان پرولتاریای سیاهپوست و امثالهم در ناحیه ساحلی سان فرانسیسکو و تقریباً در تمامی شهرهای سیاهپوست نشین آمریکا، نفوذ روزافزون داشت. در سپتامبر ۱۹۶۸ پلیس، هیونیوتون، رهبر پلنگان سیاه را به زندان افکند، یک سلسله حملات طولانی و مرگبار را برای نخستین بار با هدف نابود ساختن پلنگان سیاه براه انداخت و مقرهای آنها را بست. یک درگیری خشونتبار و طولانی که در نوامبر ۱۹۶۸ با اعتصاب در کالج ایالتی سان فرانسیسکو آغاز شد، دانشجویان سیاهپوست و سایر اقلیتها و رادیکالهای سفیدپوست که بسیاری از آنها تحت تاثیر پلنگان سیاه بودند را علیه مدیریت کالج که از حکومت و ریگان فرماندار کالیفرنیا دستور میگرفت، برانگیخت. هر دو طرف توانستند نیروی سیاسی قابل توجهی از بین بخشهای گوناگون اهالی ناحیه ساحلی سان فرانسیسکو و سایر مناطق کشور را بمیدان آورند.

تظاهرات ضد جنگ در اکتبر ۱۹۶۸ لندن که از تظاهرات قبلی این شهر در ماه مارس توده ای تر بود، نیز شاهد قطب بندی سیاسی فزاینده ای بود. در آلمان در دانشکده اقتصاد لندن و سایر دانشگاههای اشغالی، بحث حادی در مورد تهاجم یا عدم تهاجم به سفارت آمریکا در گرفت. اگرچه حکومت ویلسون (حزب کارگر) شدیداً از جنگ آمریکا در ویتنام پشتیبانی کرده بود، اما جناح چپ حزب کارگر توانست در ازای اعلام حمایتش از راهپیمایی، شرایط خود را بر آن تحمیل کند. لیکن، یک دسته کوچک مستقلاً تهاجمی خشونتبار را علیه سفارت آمریکا به پیش برد.

جنبش دانشجویی در آلمان غربی نیز در بحبوحه مقابله با گازاشک آور و ماشینهای آبپاش با مباحثاتی مشابه روبرو بود. حوادث ایتالیا نیز از برخی جهات با حوادث مه - ژوئن فرانسه، لیکن در ابعادی کوچکتر، تشابه داشت. در ژوئیه ۱۹۶۸، دانشجویان ژاپنی نیز پس از سقوط یک جت نیروی هوایی آمریکا در دانشگاه کیوشو، ۵۴ دانشگاه را اشغال کردند. دانشجویان مسلح به چوب و چماق و کلاه کاسکت، مانع از جمع آوری لاشه متلاشی شده جت آمریکایی شده، خواهان آن بودند که بقایای هواپیما بعنوان نشانه مبارزه علیه پایگاههای آمریکایی در ژاپن باقی بماند. در نوامبر، شورای دانشکده های دانشگاه توکیو در حمایت از خواسته های دانشجویان بطور دستجمعی استعفا داد. هدف از ذکر خلاصه ای از وقایع آن

بود که روشن شود کتاب کوت از چه جهت خواندنی است و همچنین قصد آن بود که شرح مختصری از وقایع آن سالها ارائه شود. اگرچه این شرح مختصر از سایر منابعی که در این مقاله ذکر شده اند نیز بهره گرفته است. شرح این وقایع تا حدودی محدودیت شیوه بررسی کوت را نیز نشان میدهد. کتاب وی دربرگیرنده وقایع سال ۱۹۶۸ در سراسر جهان نیست، چرا که اگر اینچنین بود حجم آن از ۴۰۰ صفحه بسیار بیشتر میشد. تمرکز کتاب کوت بر جنبش دانشجویی در آمریکا و اروپای غربی است. اگر این کار (یعنی بررسی متمرکز جنبش دانشجویی در آمریکا و اروپای غربی) بطور آشکار اعلام میشد و در ضمن چنین بررسی متمرکزی با درک از حوادث گسترده تر جهانی عین میگشت، کتاب کوت بسیار ارزشمند میشد، اما متأسفانه چنین نیست. واقعیت آن است حوادثی که کوت مورد ملاحظه قرار میدهد بر بستر این وقایع جهانی در حال شکل گیری بودند کوت میتواند تاریخ نگاری خود را بر جهان سوم و یا فاکتورهای بین المللی متمرکز نکند، اما غفلت از آنها بهیچوجه قابل توجیه نمی باشد. اگرچه وی به «تهاجم تت در سال ۱۹۶۸» (ویتنام) اهمیت میدهد، اما به این نتیجه گیری حیاتی نمی رسد که اگر خیزش گسترده توده های ملل تحت ستم علیه امپریالیسم و بویژه شکست نظامی سرکرده امپریالیستهای غربی در کار نبود، حوادث آنسال در کشورهای امپریالیستی بسیار متفاوت میبود. مضافاً تصور کنید اگر شوری سرمایه داری و امپریالیست نشده بود مائو هم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را جهت حفظ سوسیالیسم در چین برپا نمیداشت و از انقلاب جهانی پشتیبانی نمیکرد؟

در عین حال، کوت تضادها و روندهای بنیادین کشورهای امپریالیستی را بررسی نمیکند. همین تضادها و روندها بودند که بر بستر چنین جهانی، پایه مادی و زرمه های انقلاب در این کشورها را فراهم آوردند بلاوه، برخورد وی بدین حوادث بگونه ای است که انگار تضادها در کل کشورهای امپریالیستی بلوک غربی بجز اسپانیای فاشیستی (یکسان بود. بهمین خاطر کوت قادر نیست تفاوت های مهم میان پروسه های فوق در کشورهای متفاوت را توضیح دهد. عوامل فوق الذکر، گاه بررسی وی را بی روح میسازد. خواننده نخست با چهره هایی از میان دهها

هزار دانشجوی درگیر با پلیس یکی پس از دیگری آشنا میشود، تا همه چیز از توکیو گرفته تا تورینو محو میگردد. (مطالب کتاب در مورد بویژه ژاپن، آلمان غربی و ایتالیا راضی کننده نیست.) در عالم واقعیات، وقایع سال ۱۹۶۸ صریح و تیز، گوناگون و خاص بودند.

شکل دیگری که از همگونی اختیاری کوت، که بر این حوادث تاریخی اعمال کرده، ناشی میشود به تفاوت های میان زمان و سرعت و ویژگیهای ملی هر کدام از این حوادث برمیکرد. بمبارت دیگر، ۱۹۶۸ سالی کلیدی بود اما برخلاف گفته کوت پیش در آمد يك افت جهانی نبود. اسپانیا و پرتغال با «دهه شصت» خود در اواسط دهه هفتاد روبرو شدند. دهه هفتاد بویژه نیمه نخست آن، در ایتالیا دوره امواج سهمگین بود. جنبش ۱۹۶۸ در انگلستان بیشتر از هر جای دیگر تحت تاثیر طبقه متوسط قرار داشت، اما دهه بعد شاهد مصاف طلبیهای قهرآمیز طبقات تحتانی با نظام بود. حتی در رابطه با کشورهایی نظیر ایالت متحده، که دلائل خوبی وجود دارد که سال ۱۹۶۸ نقطه رجوع قرار گیرد. طرز تلقی کوت آن است که ۱۹۶۸ اوج بود و سالهای متعاقب بر آن سالهای سقوط به قهقراء است. چنین ارزیابی عمدتاً از این دیدگاه وی نشئت میگیرد که پدیده ها هر چقدر رادیکالتر میشوند، بی ارزشتر میگردند.

بنابراین بررسی تکوین یابی تشکلاتی که تحت تاثیر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو بوده و یا سعی می کردند این پرچم را بلند کنند، از چارچوب محدود کوت خارج است - نه بدلائل واقعه نگاری چراکه در بسیاری کشورها تکوین این پدیده ای بود مربوط به سالهای متعاقب ۶۸ بلکه بدلائل سیاسی چراکه بسیاری از نیروهای برجسته در فرانسه، ایتالیا، حزب پلنگان سیاه در آمریکا، در دوره ای که کوت در کتابش مورد ملاحظه قرار میدهد، خود را حامی این ایدئولوژی میخواندند. کوت علیرغم همه زوزه های ریاکارانه اش درباره «فاشیسم سرخی» که می کوشید همه اندیشه ها بجز اندیشه مائو را در هم بکوبد، هیچ شکی ندارد که تنها شیوه اندیشیدن خودش را میتواند اندیشه نامید.

نقطه نظرات کوت هنگامی بوضوح عیان میشوند که وی حوادث بلوک شرق و غرب را کنار هم مینهد. او جنبشهای دانشجویی بلوک شرق را که بقول وی، حداکثر خواستشان بهره مند شدن از يك

دانشگاه لیبرال با يك کتابخانه ارزشمند است، «متعهد» میدانند. و آن را با رفتارگستاخانه دانشجویان در غرب مقایسه میکند که دانشگاه را بهترین حالت جایی مناسب جهت اعتراض میدانند. کوت ظاهراً هیچ ترسی ندارد که وی را ساده لوح بخوانند؛ والا ادعا نمی کرد که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی مائو و گاردهای سرخ چین بعلت «ابزار دولتی بودن»، بخشی واقعی از جنبش ۱۹۶۸ نیستند. کوت وقتی این حرفها را میزند که چند فصل از کتابش را به ستایش و ذکر احوال دوبچک (رئیس دولت چکسلواکی) و دوروبریهایش، منجمله چند دوجین ژنرال که با خفت و خواری توسط شوری کنار نهاده شدند، اختصاص داده است. بدین ترتیب، کوت لیبرال که با دیکتاتوری پرولتاریا در چین مخالفت میورزد، در دفاع از دیکتاتوری بورژوازی - بویژه که با امپریالیسم محبوبش رابطه دارد تامل بخرج نمیدهد.

واقعا در این نوشته چیز زیادی در باره بلوک شرق دستگیرمان نمیشود، و این در حالتیست که خود کوت در آنزمان آنجا بود. بنظر میرسد که خودش را به کوچه علی چپ زده است. تا آنجا که به حوادث کشورهای امپریالیستی غرب مربوط میشود، درك وی چنین است: در ویتنام جنگ بود؛ «يك جنایت و يك اشتباه بزرگ» منفی. بنابراین اعتراض علیه این جنگ قابل توجیه بود. قید و بندهایی دست وپای دانشجویان و روشنفکران را می بست. فشاری بيمورد بر افرادی از اجتماع که سرشان به تشنه می ارزید، وارد میگشت. این اعمال نیز می بایست مورد اعتراض قرار میگرفت. تا آنجا که مسائل به این اهداف محدود میشد، و اشکال مبارزاتی زیاده از حد خشونت بار نبوده و خلاف دیدگاههای کنونی افرادی نظیر کوت حرکت نمیکرد، او با گشاده دستی به تشریحشان می پردازد. آنچه او بیش از همه از آن تنفر دارد، رادیکالیزه شدن جنبش و قطب بندی میان کسانی است که معتقد بودند جنگ ویتنام و سایر بلایا «اشتباهاتی بزرگ» در يك جامعه مورد قبول میباشد و قابل تصحیح است، با دیگران که جوامع خود را غیر قابل تحمل دانسته و این بلایا را بعنوان بخشی از يك نظام اصلاح ناپذیر امپریالیستی و بایسته سرنگونی میدیدند.

از نظر کوت، همین رادیکالیزاسیون روبه رشد بود که در اواخر دهه شصت اوایل دهه هفتاد جنبش را کشت. بقول او!

ظاهراً به آمریکا اشاره دارد) بویژه این مبارزین سیاهپوست، فمینیستها و سایر افراد غیر معقول بودند که «اتحاد» موجود را بر هم زدند: «این شکاف در بینش مشترک در دهه شصت مرگبار بود». از لایلای کلمات کوت میتوان تاثیرپذیری وی از ابراز مخالفت کنونی برخی محافل بورژوازی با تظاهراتهای خیابانی (که در آن سالها بدلیل گوناگون از برخی از آنها حمایت میکردند) را مشاهده نمود. کوت ظاهراً حس میکند، جنبشهای اجتماعی که بدلیل قابل قبولی براه افتاده بودند به ناگهان حوالی سال ۱۹۶۸ از کنترل خارج و افسارگسیخته شدند. توگویی که روشنفکران کشورهای امپریالیستی یکمرتبه و بی دلیل به سرشان زده بود. چرا پرفسورهای سرشناس بسوی دانشجویانی که میخواستند آرشوها را بسوزانند، جلب میشدند؟ چگونه زن يك رهبر سرشناس ارکستر میتواند همقطاران پولدار خود را به مجلس مهمانی جهت جمع آوری کمک مالی برای رادیکالهای سیاهپوستی که از مائو نقل قول میاورند و تفنگ حمل میکنند، دعوت نماید؟ کوت در حین تشریح آن چیزی که علناً دهشتناک و تقریباً افراطی گری غیر قابل تصورش میداند، برای فاکتور ذهنی، ایده ها و خطوط سیاسی که به جنبشهای فوق الذکر را جان بخشیدند، بهای چندنی قائل نیست. نتیجه اینکه، آن دوران و شخصیتهای ملیتی بیشتر از حد نا آشنا و جدا از واقعیات کنونی بنظر میرسند. علت اصلی عدم توجه کوت به بررسی ایده های افراد شرکت کننده در جنبش ۶۸ آن ایده هاست و در عین حال اسیر این توهم است که گویا خود دارای هیچ نوع ایدئولوژی نیست.

شیوه بررسی کوت وی را بدانجامیکشانده که در اکثریت قریب به اتفاق موارد، بویژه در رابطه با کشورهای غیر از انگلستان (که بیش از حد مورد توجه کتاب است)، بر منابع دست دوم، ژورنالیستهای دولتی، و تحلیلگران آن زمان اتکاء می کند. در کتاب به جوانهای آندوره - وبویژه کسانی که گرایشات فکری گوناگون و فعال را نمایندگی میکردند - فرصت زیادی برای صحبت کردن داده نشده است.

بطور مثال، به سیاهپوستان بعنوان پدیده های تهدیدآمیز یا سرگرم کننده برخورد شده و به خیزشهای ملیتهای تحت ستم در آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی هرگز بطور جدی پرداخته

نگشته است. کوت هرگز حزب پلنگان سیاه در آمریکا را واقعاً بررسی نمیکند، زیرا بررسی يك تشکل انقلابی که دارای پایه قابل توجهی در میان پرولتاریای سیاهپوست بوده، این فرضیه وی که خیزش دهه شصت در کشورهای امپریالیستی از کارگران بدور بود را پا در هوا میسازد. کوت هنگامی هم که میخواهد از پلنگان سیاه حرفی بزند، تام ولف رسواخوش پوش سفیدپوست نقل قول میاورد که: پلنگان در محلات فقیرنشین نفوذ چندانی نداشتند. يك مثال شرم آور دیگر آنست که کوت بطرز احمقانه ای به نفی جنبش رهایی زنان می پردازد برای بی اهمیت جلوه دادن این جنبش در فصل «فیلم، سکس و رهایی زنان» (که بترتیب اهمیت ذکر شده اند!) به آن برخوردی شود. خواننده ای که برای کسب اطلاع صرفاً بدین کتاب رجوع میکند هرگز متوجه نمیشود که اشکالی در مناسبات غالب میان مرد و زن وجود دارد؛ یا اینکه شورش علیه ستم بر زنان چه نقش قدرتمندی در خیزش عمومی علیه مناسبات ناعادلانه اجتماعی ایفاء میکند. کوت بگونه ای رفتار می کند که گویی خواسته اصلی و مهم جنبش، روابط جنسی گسترده تر، از همان نوع موجود در جامعه بورژوازی بوده است: از همان روابط گندیده زرق و برق داری که اکثر دستگاههای لمپنی بورژوازی در مقابله با جدیت جوانان در آن دوران به تبلیفش پرداختند.

موضع کوت ومنابعی که برای بررسی انتخاب کرده باعث می شود کتاب تصویر سال ۱۹۶۸ را از دید کسانی عرضه کند که هم بطور مبهمی هوادار آن جنبش بودند و هم بطور مبهمی از آن هراس داشتند. اگرچه آنها جانب «ارباب» (آتوریته) را نگرفتند، اما باز هم از نظر ایدئولوژی، «بالای سی سال» بودند. (برخی اوقات در دهه شصت، سی سالگی را به شوخی بعنوان سنی که مرز میان جوانان و «ارباب» بود تعیین میکردند اگرچه برخی از زنان و مردان مسن پیگیرانه در سمت انقلاب ایستادند و برخی از جوانان نیز مترصد فرهنگ بودند تا در نخستین ایستگاه جنبش «از اتوبوس پیاده شوند.») حیرت کوت از «عجیب و غریب» بودن آنروزها، یادآور شخصیت یکی از ترانه های باب دیلان در سال ۱۹۶۸ است. این شخصیت هم يك روزنامه نگار بود: «اینجا چیزی دارد اتفاق می افتد و آقای جونز، تو نمیدانی که چیست. اینطور نیست؟»

طنز ماجرا در این است که افرادی

اینچنینی در دهه شصت نقش مهمی در کشورهای امپریالیستی بازی کردند. اینجور نبود که نظراتشان در آنزمان واقعاً بسیار رادیکالتر از حالا بود. اما بر متن شرایط همان زمان، هنگامیکه خیزش استشارشد گان و ستمدید گان جهان در کشورهای امپریالیستی و در کشورهای تحت ستم و استعمار امپریالیستی، ایده انقلاب را بدرجات گوناگون، با درکهای گوناگون و در کشورهای گوناگون بروی صحنه پرتاب کرد، اینگونه افراد حمایت بی قید و شرط خود را از طبقات حاکمه در شرایطی که آنان شدیداً نیازمندش بودند دریغ کردند؛ یا حتی با داغ لعنت خورندگان زمین سمت گیری نمودند. در غیر اینصورت، مساله کسب انقلابی قدرت سیاسی درون کشورهای امپریالیستی حتی امکان طرح شدن هم نمی یافت.

از نظر کوت، که با احساسی آمیخته از دلتنگی و انزجار به گذشته می نگرد، و بر فاکتور رهایی را که در آن سالها حتی اساتید دانشگاهها را به اندکی گستاخی واداشت چشم فرو نمی گذارد، این درهم آمیختن ماریچی يك ستم بی دلیل با رادیکالیستی بی دلیل و سازش روشنفکران خوش نیت با اولی در رویائی با دومی بود که «پیروزی امروزی انگیزه سود و پرستش نیروهای بازار در عصر ریگان و تاجر» را باعث شد. بعبارت دیگر، افراطی گری باعث افراطی گری شد: تراژدی این بود که منافع گرفته نشد. یعنی اینکه، جنبشهای دهه شصت بخاطر نبودشان علیه قوای احزاب کارگر - لیبرال - سوسیال دمکرات، مسئول پیروزی راست افراطی در دوره کنونی هستند.

اولاً، فاکتهایی که کوت خودش علیه حزب دمکراتهای آمریکایی، حزب کارگریهای انگلیسی، رویزیونیستهای سوسیال دمکراتهای اروپائی قطار میکند، با این نتیجه گیری در تضاد قرار میگیرد. ثانیاً، عین دهه شصت امروز هم ارتجاع آشکار تنهاکاری نیست که در دست بورژوازی قرار دارد. مورد فرانسه را در نظر بگیرید، که بر خلاف تئوری «بی اعتبار» کوت، اکنون دارای يك رئیس جمهور سوسیالیست است؛ نخست وزیر کنونی همان کسی است که تظاهرات شارلتنی را رهبری کرد و طی آن سوسیالیستها مدعی شدند که ماه مه ۱۹۶۸ يك «انقلاب» بود. با این وجود، فرانسه در ارتجاعی بودن دست کمی از آمریکا یا انگلستان ندارد و اگر در مسئله عمیق تر شویم میبینیم که حکومت شارل دوگل در

شخصیتهای اصلی کتاب، سرژ ژولی، ناشر يك روزنامه است. او در کتاب (کوهن - بندیت هم نقش اصلی را دارد.) یا داغان شده اند، و یا مرده اند. (مثل پیر گلدمان، که بنا به نوشته نویسنده در بسیاری از موارد با نظرات رادیکال تر ژولی طی دهه شصت و اوایل دهه هفتاد موافق بود، اما پیش از آنکه ابهاماتش برطرف شود بطرز مرموزی در خیابانهای پاریس هدف گلوله قرار گرفت. مراسم تشییع جنازه گلدمان در سال ۱۹۷۹، با شرکت رفقای سابقش که تنها چندسال بعد پروسه ورود به دم و دستگاه دولتی را آغاز کردند، پیش در آمد کتاب را تشکیل میدهد.)

نمی توان نواقص متدولوژیک کتاب را بی ارتباط با نظرات نویسنده دانست. گفتن اینکه صرفاً منافع شخصی، باعث نگارش این کتاب شده، اظهار نظری سطحی است. این توجه گر بخش بزرگی از کسانی است که هم اینکه در دستگاه حاکمیت به مقامات و مناصبی رسیده اند. غلو نیست اگر بگوئیم این کتاب بخشی از بیوگرافی رسمی حکومت موجود است. با این وجود، کتاب آنقدر وسیع، متنوع و موجز است که خواننده بتواند چند نکته را درک کند. علیرغم اینکه (برخلاف کتاب کوت) شخصیتهای اصلی این کتاب بنابر نظرگاه سیاسی نویسنده انتخاب شده اند، اما ((هامون و روتمان)) به ذکر جزئیات برخی افکار، شیوه های برخورد و خطوط سیاسی موجود طی آن دوره می پردازند و این یکی از امتیازات مهم آنهاست - هرچند شخصیتی های منتخب آنها سرانجام تواب می شوند. بهمین خاطر، برخلاف شیوه بررسی کهنسالانه دهه شصت توسط کوت، از کتاب هامون و روتمان رایحه واقعی ((سالیهای رویا و باروت)) بمشام می رسد. (تفاوتهای میان این دو کتاب تا حدی ناشی از تفاوتهای میان آنچه که در انگلستان کوت بوقوع پیوست و چیزی که بصورت خیزش انقلابی در سطحی بسیار بزرگتر در فرانسه بروز یافت، می باشد. مطالعه کتابی جدید بنام «درفش سرخ - پرچم سیاه» که يك بررسی خواندنی از ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ارائه می دهد را نیز توصیه می کنیم. این کتاب که توسط دو روزنامه نگار جوان، هنگامیکه هنوز از سنگرها شعله های آتش بر می خاست، برای يك روزنامه انگلیسی برشته تحریر در آمده، نمونه ارزنده ایست از طرز تفکر برخی دیگر از روزنامه نگاران معاصر با کوت. این کتاب در عین حال که بقول خود

بهترین حالت میتواند به بی طرفی دوستانه سوق داده شوند. در مقابل گرایش بسیاری از رادیکالها این بود که توده های مردم را در جامعه یکدست ارزیابی کنند - درست همان کاری که کوت میکند. آنها به اندازه کافی پیگیر نبودند.

اتهاماتی که از سوی افرادی نظیر کوت علیه جنبش دهه شصت مطرح میشود تنها در صورتی قابل اثبات است که نشان داده شود مسیر درپیش گرفته شده از سوی اکثر نیروهای رادیکال آن دهه اساساً غلط بود چرا که نظر آنها در مورد امکان پذیری تحول انقلابی از بیخ و بن بی پایه بوده است. استدلال کوت باید چنین باشد: انقلابی رخ نداد، بنابراین انقلاب غیر ممکن بود، بنابراین کارکردن در درون سیستم، هر چقدر هم که ممکن است طبق فاکتورهای خود کوت بی ثمر باشد) کماکان بهترین چیزی است که میتوان آرزویش را داشت.

۷- آیا فرانسه بسوی جنگ داخلی میرفت؟

هامون و روتمان علیرغم سابقه ژورنالیستی رادیکال شان، همان فرض بنیادی کوت را قبول دارند. مضمون مطرح شده در کتاب دوجلدی «نسل» این است که در واقع چپ رادیکال فرانسه در دهه شصت يك موتاسیون (تغییر ناگهانی - م) در جامعه فرانسه يك حرکت سریع و اجباری بسوی مدرنیزاسیون، و تغییری در مدیریت میان دو نسل متفاوت را اوضاع انقلابی انگاشت.

بخش بیشتر از این تاریخچه دوجلدی که بشیوه ای نیمه داستانی نوشته شده، حول بیوگرافی دستجمعی دانشجویان ممتازترین دانشکده های پاریس است. این دانشجویان کسانی بودند که هسته رهبری دو تشکل سرشناس تشکیل شده از دل ۱۹۶۸، یعنی «چپ پرولتری» GP و گروه تروتسکیستی «جوانان انقلابی کمونیست» JCR تشکیل میدادند. (حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست فرانسه PCMLF که مثل چپ پرولتری خود را مائوئیست میدانست و سایر گروههایی که در دهه هفتاد بوجود آمدند، در این تاریخچه منظور نشده اند.) اکثر شخصیتهای منتسب از سوی نویسندگان کتاب که قرار است نماینده این «نسل سیاسی» و کانون توجه آنها باشند، امروزه یا به مدیران جدیدی در سطح بالای جامعه فرانسه تبدیل شده اند (مثلاً یکی از

سال ۱۹۶۸ بیش از زمان به قدرت رسیدن سوسیالیستها) یعنی ۱۳ سال بعد) رفرم داد.

دهه شصت را نمیتوان بخاطر چهره عربان ارتجاع در دهه هشتاد مزمت نمود. هرچند امپریالیستها هرگز از مکیدن خون انسانها سیر نمی شوند، اما در دهه شصت آنها هم از نظر سیاسی و هم از نظر ایدئولوژیک در موضع تدافعی قرار گرفته بودند: نکته بحث همین جاست. احساس عمومی در آنزمان این بود که سیاستهای حکومتها، زندگی جوامع امپریالیستی و حتی خود امپریالیست غیر قابل تحمل است و نمی بایست تحمل شود، احساس عمومی این بود که جهان میتواند و باید زیر و رو شود. نه تنها ریگانها و تاجرها بدرجات مختلف و در موارد مختلف افشاء شدند، بلکه چهره رقبایشان درون سیستم نیز برملا گشت و خود سیستم نیز مورد حمله واقع گشت. امروزه، امپریالیستها در همه کشورها مجدانه زرادخانه سیاسی خود را برای زدودن آن افشاگریها و تجربیات که توده ها همچنان از آندوره حفظ کرده اند، بکار انداخته اند. و در همانحال مشغول پروبال دادن به جریانات ارتجاعي آشکار در میان اقشاری است که غالباً در دهه شصت مجبور به خفقان گرفتن شده بودند. روندهای مشابهی در همه کشورهای امپریالیستی در حال کار کردن هستند اگرچه در اشکال مختلف.

نباید چنین نتیجه گیری نمود که بعلت «زیاده روی» رادیکالهای دهه شصت بود که آندوره و بحران سیاسی رژیمها تداوم نیافت.

پروسه مارپیچی خیزش در کشورهای امپریالیستی به موانعی جدی برخورد نمود، نیروهای میانی جامعه که در ضدیت با ناملیمات مشخص و بالقوری به میدان مبارزه کشانده شده بودند قادر نبودند که عمیقتر شده و به تصویری رادیکالتر از متحول کردن کامل جامعه امپریالیستی برسند، و در میان نیروهای رادیکالتر این گرایش موجود بود که برای حفظ این متحدین متزلزل برنامه های خود را تعدیل کند. اتفاقاً اگر قرار باشد که يك ایراد در مورد جریانانی رادیکال دهه شصت ذکر شود، بعد کافی رادیکال نبودن درک و هدفشان در اغلب موارد است. آنها در مورد استراتژی و ابزار انقلاب به اندازه لازم روشن نبودند، آنها خصلت جوامعشان بطور کامل درک نکرده و تحلیل درستی از پایه های انقلاب نداشتند؟ آنها نمیدانستند که متحدان انقلاب کیانند و چه کسانی در

از «انقلاب» حمایت می کند، اما آن پیشداوریهای طبقاتی که کوت مصرانه خود را سخنگوی آن معرفی می کند، را کنار نمی گذارد.)

نخستین جلد کتاب هامون و روتمان در برگرفته یک مسافرت طولانی با قطار به همراه یک هیئت نمایندگی دانش آموزان بسیار جوان دوره متوسطه، عضو سازمان جوانان حزب کمونیست فرانسه است. آنها برای شرکت در گردهمایی جوانان که خروشیف نیز در آن حضور خواهد یافت به مسکو میروند. در آندوره شیخ حزب کمونیست بر بخش بزرگی از جامعه فرانسه سایه افکنده بود. اینجور حساب میشد که هرکارگر، دانشجو یا روشنفکری که جدی است و ارتجاعی نیست از حزب کمونیست هواداری میکند. در عین حال این حزب سالیان سال بود که هیچ جنبه انقلابی نداشت.

این واقعیت بطور برجسته در حزب کمونیست از جنگ ارتجاعی فرانسه در الجزایر نمایان گشت. حزب بعدا نیز هیچگاه با جنگ الجزایر مخالفت نکرد. جوانان در کتاب هامون و روتمان مخفیانه به حمایت از جنبش رهایی بخش الجزایر میپردازند. حزب تاکنیک دوگانه ای در اینمورد در پیش گرفت: هم این حمایت را منع کرده و در آن اخلال مینمود، و هم تلاش داشت تا از انشعاب این جوانان از حزب جلوگیری نماید. اتحادیه جوانان وابسته به حزب کمونیست دستخوش بحران گشت. برخی از اعضای آن ترورسکیست شده و با اینکار به نوعی اپوزیسیون غیروفادار به حزب تبدیل گشتند. اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست - لنینیست) تحت تاثیر انقلاب فرهنگی چین، در ۱۹۶۷ تشکیل شد و دانش آموزان و دانشجویانی که میخواستند به خلق خدمت کنند، ایجاد کمیته های سیکل دوم دبیرستان علیه جنگ ویتنام، و ورود به کارخانجات را آغاز نمودند. انفجار ۱۹۶۸ رخ داد: گروههای کوچک انقلابیون بطرز غیر قابل انتظاری خود را در راس خیزشی توده ای یافتند که اصلا خوابش را هم نمی دیدند. اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست - لنینیست) ابتدا با آن مخالفت میکرد چرا که هراس داشت مبدا جنبش دانشجویی، کارگران را در خود غرق کند. هنگامیکه پیشرفت جریانات طی بهار و تابستان ۱۹۶۸ این نوع اکونومیسم را کنار زد، اتحادیه دچار انشعاب شد. و در پائیز همان سال جای خود را به «چپ پرولتری» داد. توپهای انقلاب کبیر فرهنگی

پرولتاریائی چین در سال ۱۹۶۶ تاثیر بسزایی بر خیزش مردم سراسر جهان بجای نهاد. اما در فرانسه، این مسئله بشکل ویژه ای به خط تمایز میان مخالفان سیستم با اصطلاح «مارکسیست - لنینیستهای» حزب کمونیست که یکی از ارکان اصلی سیستم بود، تبدیل شد. هرچند چنین نبود که کلیه کسانی که خود را مائوئیست می خواندند، مارکسیست - لنینیست - اندیشه مائوتسه دون را فهمیده بودند یا بدان اعتقاد داشتند. پس از ماه مه ۱۹۶۸ طیف رادیکالترین مخالفین رژیم، همگی مائوئیست خوانده می شدند و دوست و دشمن از آنها به لقب «مائو» یاد می کردند. این واژه عام گرایشات سیاسی بسیار متفاوتی را در برمی گرفت: از کسانی که خود را «مائوئیستهای آنارشیزم» می خواندند، تا جریانات جدی تر.

هامون و روتمان هنگام رجوع به گذشته، یک نکته را در مورد «مائوها» بخوبی تشخیص می دهند و آن، نقش شان در بی اعتبار ساختن حزب کمونیست فرانسه و بدین ترتیب راهگشایی برای حزب سوسیالیست کنونی بسوی قدرت است - بدون اینکه ائتلاف با حزب کمونیست هوادار شوروی برای سوسیالیستها ضروری باشد. پیش از سال ۱۹۶۸، سلطه حزب کمونیست هوادار شوروی بر عرصه سیاست رفرمیستی، مانع از انشعاب فرآکسیونهای سوسیالیستی که امروز حاکم هستند، می شد. از نظر هامون و روتمان همه فعالیتهایی که «مائو»ها پیش از متلاشی شدن جریانات شصت و هشتی، و تا زمان انتخاب میران بعنوان رئیس جمهور در ۱۹۸۱ انجام دادند، منفی بوده است. بی شک مثبت یا منفی بوده را فقط با معیار طبقاتی می توان مشخص نمود. اما این نویسندهگان با انگشت نهادن بر برخی حقایق، بر عدم تجانس جریان هواخواه مائوئیست در فرانسه طی آن دوران، اصرار می ورزند. لطیفه تلخی وجود دارد که بخوبی این مسئله را بیان می کند. رویزیونیستهای حزب کمونیست ایتالیا قبل از توفان دهه ۶۰، بطور علنی جدایی خود از لنینیسم و شوروی را اعلام کرده بودند. اما حزب کمونیست فرانسه در عین حال که بهمان اندازه رویزیونیست بود، موضع سخت تری در هواداری از شوروی و موضع قلابی لنینیستی اتخاذ کرد و در همان حال بیست سال آرامش در جنبش کارگری فرانسه تا ۱۹۶۸ را بخود نسبت میداد و برای خود

«اعتبار» ساخته بود. یک فرانسوی ناراضی از حزب کمونیست فرانسه که از موضع حزب کمونیست ایتالیا دفاع می کرد، به دوستی که جانبداری اش از مائو با نوعی تفکر سیاسی متفاوت در دفاع از انقلاب کوبا در هم آمیخته بود، گفت: «ما همه مائوئیستیم زیرا که مخالف شوروی هستیم.» هنگام مطالعه کتاب بویژه جلد دوم آن که دوره پائیز ۱۹۶۸ تا اواسط دهه هفتاد را در بر می گیرد، خواننده بیش از پیش با جریانات متضادی روبرو می شود که خود را مائوئیست می خوانند ولی موضع طبقاتی بسیار متفاوتی دارند و تنها نقطه اشتراک همگی آنها مخالفت با حزب کمونیست فرانسه است.

(باز هم سرژ ژولی نمونه خوبی است چرا که او اواسط دهه ۶۰ از درون جریان «هوادر حزب کمونیست ایتالیا» در حزب کمونیست فرانسه سربلند کرد؛ برخی از این عقاید را با خود بدرون چپ پرولتری که او در ایجاد و رهبری نقش داشت برد، و هنوز هم آنها را در روزنامه اش لیبراسیون بروز می دهد. این روزنامه یکی از ارکان جناح «گل سرخ» نظام فرانسه و حکومت کنونی است.)

«این فقط آغاز کار است»: از شعارهای معروف آن دوره بود. اما آغاز چه کاری؟ «شورش علیه حکومت» با ابهام همراه بود. منافع طبقاتی متفاوتی در کار بود. در این رابطه، خواننده با گوشه ای از عملکرد این امر درون سازمانهای بهشمار و مهم دانشجویی در فردای ماه مه ۱۹۶۸، مواجه می شود. بین برخی سیاسی کاران قدیمی، که ورودشان به جنبش برای دست یابی به الزامات موفقیتهای بورژوازی بود، با بسیاری دانش آموزان دوره متوسطه که منشاء چندگانه و غالبا محروم داشتند، برخورد وجود داشت. این دانش آموزان از تربیت رویزیونیستی مبرا بوده، و درگیریشان در جنبش انقلابی بمعنای دست شستن از تحصیل بود. اما همه چیز را نمی توان با منشاء و موقعیت طبقاتی رهبران این جنبش توضیح داد.

این که هامون و روتمان شخصیتهای کتابشان را صرفا بجه پولدارهایی که می خوانند که پیش از رسیدن به پست و مقام در صفوف بورژوازی جفتک می انداختند، کاری برحق نیست، هرچند این شیوه ای بود که برخی شخصیتهای خاص کتاب دنبال کردند. حزب کمونیست فرانسه هم از این واقعیت که دانشجویان در مدارس عالی ممتاز درس می خواندند، سود جست و چنین بحث می کرد که شورش ماه مه یک

تحريك ضدكارگري بود. ایده های این جوانان روشنفکر در میلیونها تن، منجمه پرولترها شیوع یافت؛ باید این ایده ها مورد بررسی جدی واقع شوند.

بخشهای «زنده ای» در کتاب وجود دارد که تلاش دانشجویان رادیکال برای بکار بستن شعار «پیوند با کارگران» و تلاش گروههای مختلف کارگران برای پیوستن به دانشجویان انقلابی را تشریح می کند. آنچه مشهود است وضعیت بغرنج در میان اقشار مختلفی است که انقلابیون سعی داشتند همه را بشماره «کارگر» یک کاسه کنند. تصویر طنزآلودی از: کارگران جوانی را می بینیم که غالباً گرفتار شرایط فلاکت بار اقتصاددین یا در کارخانجاتی که در مناطق سابق روستایی سبز شده کار می کنند (کارخانجاتی که اتحادیه ث.ژ.ت وابسته به حزب کمونیست فرانسه یا هر اتحادیه دیگری در آنجا ضعیف است)؛ اینها برخی اوقات برای شکستن صف پلیس و پیوستن به دانشجویان آنچنان با پلیس درگیر می شوند که بجای اضافه دستمزد بدستگیر شدنشان می انجامد. از سوی دیگر، دانشجویانی را می بینی که انگیزه های انقلابیشان معمولاً با این ایده که جنبش انقلابی باید حول دستمزدهای بیشتر و شرایط کار بهتر برای بردگان مزدبگیر تمرکز یابد، درهم آمیخته است. صفحه اول روزنامه «امر خلق» (که بعداً ارگان «چپ پرولتری» گردید) نوشت: «ما ۷۰ سانتیم خود را خواهیم ستاند!» شعار برای افزایش بسیار نازل دستمزد همراه است با تصویر پرولتری که در حال چردادن یک پلیس ضدشورش است - این تبلیغات زمانی صورت می گرفت که برخی اقشار کارگری با این ایده که می توان آنان را در قبال افزایش دستمزدی حتی چندین برابر این خرید، مرزبندی کرده بودند.

در میان افرادی که هامون و روتان که آنها را مورد ارزیابی قرار داده اند این نظر رواج داشت که تا وقتی که کارگران اتحادیه ای زیر نفوذ حزب کمونیست قرار دارند این حزب از انقلاب پرولتری ممانعت بعمل خواهد آورد؛ لذا تنها راه مقابله به این اوضاع اثبات این موضوع در درازمدت است که ما نسبت به رویزونیستها، تریدینونیستها بهتر هستیم. شعار وظیفه عاجل پیشنهادی از سوی «اتحادیه جوانان کمونیست» عبارت بود از «اتحادیه کارگری حامل مبارزه طبقاتی را بنا کنیم!»

هنگامی که حوادث در مسیر خود از

این خط خارج شدند، تدارك «جنگ داخلی» در دستور کار «چپ پرولتری» قرار گرفت. پروسه کار این تدارك هم عبارت بود از تلفیق درگیریهای قهرآمیز با مبارزات روزمره «حاشیه»ای ترین اقشار کارگری بویژه مهاجرین، کارگران جوان غیر متخصص و زنان، و دانش آموزان سیکل دوم دبیرستان، تا اینکه این «چاشنی ها» باعث انفجار شده و اکثریت مردم فرانسه را بطور خودجوش بسوی انقلاب مسلحانه و کسب قدرت بکشاند.

نومی تحلیل طبقاتی اولیه از کارگران بعمل آمد؛ منافع متضاد و روحیه کارگران متخصص، کارگران حقوق بگیر و استادکاران که ث.ژ.ت آنها را مهمترین میدانست، و کارگران غیرمتخصص و کارگران خط تولید، و مقوله «پرولتاریای واقعی» مطرح شد. اما این درك اولیه هم تحت الشعاع این نظریه قرار گرفت که برای هرگونه انقلابی نه تنها تمامی کارگران که ۹۰ درصد مردم باید بسوی پرچم انقلاب جلب شوند. این شیوه برخورد بیشتر شبیه پوپولیسم غیرطبقاتی و در برخی موارد شبیه رفرمیسم احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه، البته منهای اصرار این احزاب در شرکت در انتخابات، بود. این نحوه برخورد در مغایرت با این درك لنینیستی قرار داشت: «امپریالیسم بناگزیب بجایجایی در مناسبات طبقاتی یعنی به انشعاب در طبقه کارگر، میان پرولتاریای تحت ستم و استثمار و بخش فوقانی کارگرانی که از بورژوازی امپریالیستی منتفع شده و با آن در وحدت است، می انجامد.» (بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ۱۹۸۴) آنها از جنگ داخلی صحبت می کردند اما عاجز از دیدن عناصر يك جنگ داخلی واقعی بین دو صف بندی از اهالی برای انجام يك انقلاب پرولتری پیروزمند بودند؛ در حالی که اوضاع این عناصر و علائم را رو آورده و در مقابل چشم قرار داده بود.

رژیم در بحران بسر می برد، طبقات میانی بشدت به دو دسته مخالف یا موافق رژیم تقسیم شده بود. و بخشی از پرولتاریا که چیزی برای از دست دادن نداشت شدیداً بتکان درآمده بود. چرا هیچ اقدام واقعی برای قیام، برای برپاداشتن دومین کمون پاریس انجام نشد؟ - ارزیابی از درجه پختگی اوضاع انقلابی نیازمند يك بررسی کاملاً جدی است. که نیروهای انقلابی از جهات مختلف بسیار ضعیف بودند - بویژه در زمانی که به بدترین وجهی در بحران افتاده بود. همین ضعف نیروهای

انقلابی يك فاکتور در ممانعت از پختگی اوضاع انقلابی بحساب می آمد (هرچند ضرورتاً فاکتور کلیدی نبود). اما وجه عمده این ضعف، قلت نیروهای انقلابی یا حتی تداركات تشکیلاتیشان نبود - اگرچه اینها هم نقاط ضعف قابل توجهی بودند. این ضعف اول از همه به خط سیاسی - ایدئولوژیک راهنمای آنها برمی گشت.

با توجه به اشکالات اساسی در موضع، نقطه نظر، و روشی که توسط «چپ پرولتری» و دیگران داشتند، خطاهایشان را نمی شد بسادگی رفع کرد. هامون و روتان در این رابطه بنقل حکایات کوتاه و جالب، و فرازهایی از کتاب «بسوی جنگ داخلی» که مانیفست «چپ پرولتری» بحساب می آمد، می پردازند. این کتاب از مائو و انقلاب فرهنگی - که یکی از خطوط تمایز بنیادین میان مارکسیسم از رویزیونیسم بوده (وهست) - پشتیبانی می کند، اما در عین حال مسئله پشتیبانی از مبارزه مسلحانه را بشماره خط تمایز اساسی می داند. این نکته بود که آنها را به امتزاج خطوط متضاد سیاسی - ایدئولوژیک (ونظامی) مائو و چه گوارا کشاند و آنان را از تشخیص و درك حیاتی ترین مسئله یعنی اهداف انقلاب عاجز گرداند. در بهترین حالت «چپ پرولتری» درکی بسیار مبهم از این مسئله داشت.

«چپ پرولتری» هنگام تعیین این اهداف بطور اپورتونیستی مائو را ضد استالین قلمداد می کند، در حالی که فی الواقع موضع مائو عبارت بود از تلاش مصرانه برای پشت سر گذاردن استالین و به و رای او رفتن در امر تحول همه جانبه جامعه. «چپ پرولتری» اگرچه از انقلاب فرهنگی حمایت می کند، اما مقوله دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت آنرا که مسئله ای مرکزی در انقلاب فرهنگی بود (و بهمان اندازه برای انقلاب در فرانسه مسئله ای محوری بود) به سطح قیام مشترک در هر دو کشور علیه «آتوریته» تنزل می دهد. آنچه در مواضع «چپ پرولتری» بچشم نمی خورد دقیقاً عبارت از این بود که چرا و چگونه انقلاب در فرانسه پرولتری است - یعنی اینکه آن چه اهدافی است که سیاست پرولتری از سیاست رفرمیستی سوسیالیستها (و رویزیونیستهای طرفدار شوروی) - که «انقلابشان» هدف تقویت امپریالیسم فرانسه را دنبال می کرد - متمایز می سازد.

این مسئله با مفاهیمی بهمان اندازه التقاطی در مورد استراتژی انقلاب در هم می آمیخت. «بسوی جنگ داخلی» مدعی

است که «انقلاب» در ۱۹۷۰ یا ۱۹۷۱ وقوع خواهد پیوست. ما قصد نداریم بی صبری «چپ پرولتری» را مسخره کنیم، زیرا این روحیه بسیار بهتر از موضع تروتسکیستها بود که پس از ماه مه نتیجه گیری کردند، رژیم بحران پیش پایش را حل کرده و بنابراین هیچ چیز نباید جلوی شرکت در مسابقه انتخاباتی را بگیرد. موضع «چپ پرولتری» بسیار بهتر از آنارشیستهایی بود که با دور شدن مرکز توفان از دانشگاهها تاب تحمل نیاورده و غالبا به دنباله سوسیالیستها و سایر رهبران اتحادیه های رفرمیستی تبدیل شدند که برای پایبند کردن مردم به اشکال مختلف در شوراهای کارخانه و دانشگاه و بدور از مسئله سرنگونی حکومت تلاش می کردند. (امروز کوهن - بندیت، آنارشیست سابق، افسوس میخورد که چرا از راهپیمایی معروف سوسیالیستها بنام شارلتی پشتیبانی نکرده بود.) اما برنامه «چپ پرولتری» برای سرنگون ساختن حکومت چه بود؟

آنها جنگ داخلی را نتیجه يك پروسه خودبخودی که فعالیتهایشان بر آن تاثیر برجای می نهد درک می کردند، نه بمشابه خیزش مسلحانه سازمان یافته توسط حزب پیشاهنگ متکی بر پرولتاریایی که چیزی برای از دست دادن ندارد. آنها معتقد به تمرکز کار بر آماده کردن سیاسی و تشکیلاتی شرایط برای سازماندهی چنین خیزشی نبودند. آنچه که «چپ پرولتری» حول آن فعالیت می کرد عبارت بود از «مبارزه روزمره ضد کاپیتالیستی» (اعتصابات، اشغال کارخانجات، اشغال ساختمانهای مسکونی و غیره) «بشیوه ای تهاجمی و نه تدافعی». تو گویی چنین مبارزاتی می توانست نقشی بیش از تدارکی برای يك تهاجم واقعی نظامی جهت سرنگون ساختن حکومت ایفا کند. در عوض «چپ پرولتری» مدعی بود که «جنبش انقلابی توده ای، ارتش خلق است» و «اینجاست که توده ها سیاست را به کف آورده و تاریخ را می سازند» - این پرده افکندن بر يك مسئله پیچیده و بنیادین بود. این مسئله که چگونه باید از مبارزات توده ای سیاسی و اقتصادی به چیزی کیفیتا متفاوت، یعنی سازمان دادن يك ارتش انقلابی و کسب قدرت دولتی که راهگشای توده ها در ساختن تاریخ بطریقی نوین است، عبور کرد. حتی در آغاز کار «چپ پرولتری» ضرورت ایجاد يك حزب پیشاهنگ لنینی بمشابه تنها طریق سازماندهی چنین انقلابی را نفی نمود. و

اینگونه دیدگاهها هر روز بیش از پیش مطرح گشت.

مراسم تشییع جنازه «پیر اورنی» در چهارم مارس ۱۹۷۲، نمایانگر درجه گسترش جنبش انقلابی طی کمتر از چهارسال از دوره «شب سنگرها» در محله لاتن بود و نشان می داد که این جنبش هنوز تا چه حد امکان پیشروی دارد. حکومت، تشکیلات «چپ پرولتری» و ارگان آن یعنی «امر خلق» را ممنوعه اعلام کرد. ژان پل سارتر و سیمون دوبووار دو روشنفکر سرشناس اروپایی حاضر شدند این روزنامه غیرقانونی را در خیابان و در مقابل در کارخانه ها بفروشنند. هامون و روتمان می نویسند که قوای جلودار «چپ پرولتری» که از دانشجویان دانشگاهها و دانش آموزان دوره متوسطه در خیزش علیه نظم حاکم تامین شده بود، اکنون از کارخانه به کارخانه می رفتند، پروپاگاندا می کردند، دردسر براه می انداختند، اخراج می شدند و در جای دیگر استخدام می گشتند.

در اینجا و آنجا، این اقدامات جریان داشت: کارگران غیرمتخصص، معمولا جوانان و غالبا عربها و سایر مهاجرین بخش قابل توجه روزافزون اعضای تشکیلات را بوجود می آوردند. شمار بسیاری از کارگران عرب از سرزمین خود برای کار به کارخانه های فرانسه کشانده شده بودند. حسن استقبال آنها از انقلاب صرفا ناشی از تجربیاتشان در فرانسه نبود، بلکه از جنبشهای رهاپیش و جنگهای انقلابی منجمله جنگ رهاپیش الجزایر علیه فرانسه و از جنبش جاری فلسطین در آن مقطع خاص نیز نشئت می گرفت. پیر اورنی، فرزند يك کارگر کشاورزی، تقریبا يك پرولتاریای تیبیک فرانسوی بود که به مائوئیستها پیوست. او ۱۹ ساله بود و هنگامی که در ۱۹۶۹ به «چپ پرولتری» پیوست در کارخانه رنو کار می کرد. او سریعاً به يك انقلابی حرفه ای تبدیل شد.

سه تن از اعضای «چپ پرولتری» - يك دانش آموز سابق مدارس ممتاز فرانسه، يك عرب و يك پرتغالی - که از کارخانه رنو در بیلانکو اخراج شده بودند، برای بازگشت به سرکار به اعتصاب غذا دست زدند. پیر اورنی به همراه سایر فعالین «چپ پرولتری» که پرچمهای سرخ با خود حمل می کردند و به میله های آهنی مسلح بودند، به بخش اعلامیه در مقابل کارخانه پرداختند. اینجا بود که پیر اورنی به ضرب گلوله یکی از نگهبانان کشته شد. اتحادیه کارگری

ث. ژ. ت. که تحت نفوذ حزب کمونیست قرار داشت بخوبی می دانست که هژمونی اش بر کارخانه مورد تهدید قرار گرفته است، لذا این جنایت را با درخواست دستگیری مائوئیستها پاسخ گفت.

دویست هزار نفر در مراسم تشییع جنازه شرکت کردند؛ آنها از محله های کارگری شرق پاریس بسوی گورستان پر لاشز که چندین هزار نفر دیگر نیز در آنجا گرد آمده بودند، بحرکت درآمدند. همه جا انباشته بود از پرچمهای سرخ، نوارهای کاغذی سرخ و گلای سرخ. ث. ژ. ت. از کارگران خواسته بود که در مراسم شرکت نکنند و در حقیقت هراسش از این موضوع بی دلیل نبود. اما با این وجود گروه کوچکی از اعضای اتحادیه ث. ژ. ت. و ث. اف. د. ت. (تحت نفوذ سوسیالیستها است) به انبوه عظیم کارگران و پرچمهای سرخشان پیوستند. چهره های شناخته شده ای از نویسندگان و هنرپیشه های سینما نیز در میان انبوه جمعیتی که از اقشار پائینی جامعه بودند بچشم می خورد. آنها هم شمار سر می دادند: «ما انتقام پیر ادرنی را خواهیم ستاند» و سرود انترناسیونال می خواندند. سخنگوی «چپ پرولتری» مخصوصا قسمت آخر بند نخست سرود را تکرار می کرد که به خشونت که نشانه آغاز مرگ جامعه کهن است، اشاره دارد. فردای آنروز یکی از سرشناس ترین روزنامه نگاران حکومتی نوشت: جوانان فرانسه ظاهرا دیگر هیچ اعتقادی به جهانی که مقابلشان گذارده شده، ندارند.

اوضاع برای رهبران «چپ پرولتری»، که هامون و روتمان به نقل نظراتشان می پرداختند، غیرقابل تحمل شده بود؛ حس می کردند به تله افتاده اند و روزه ای برای نفس کشیدن ندارند، از یکسو، شناخت آنها از استراتژی انقلابی بسیار نازل و در سطح دست زدن به اعمال «پیشاهنگی» یا «کماندوئی» مثل گروگان گیری یکی از مدیران کارخانه رنو در بیلانکو و غیره بود - اگرچه این کارها باب طبع پایه های اجتماعی «چپ پرولتری» بود اما بنا بر نظر آنها را بسوی آن سطحی از مقابله ای نظامی میراند که قادر نبودند در آن پیروز شوند. از سوی دیگر، آنها از چگونگی تدارك يك انقلاب با اتکا بر بی چیزترین کارگران بی خبر بودند. در عوض، رهبری «چپ پرولتری» احساسات این پرولترهای رادیکال را مانعی در راه جلب بخشهایی از کارگران که هنوز تحت نفوذ رهبری حزب کمونیست قرار داشتند، بحساب می آورد.

این بی اعتنائی به اقلیت رادیکال و تلاش جهت شناخته شدن بعنوان سخنگوی اکثریت (یا وجود آنکه این اکثریت از روحیه ای انقلابی برخوردار نبود) «چپ پرولتری» را بیش از پیش بدان سو می راند که قبی «جنبش مقاومت فرانسه» علیه اشغالگران نازی را بتن کند. در این راستا بود که «چپ پرولتری» مراسم مسخره بزرگداشت شهدای جنبش مقاومت فرانسه که توسط دولت فرانسوی دست نشانده اشغالگران در مون والیرین به قتل رسیده بودند را برپا داشت. رزمندگان شهید جنبش مقاومت، اعضای «تشکیلات کارگران مهاجر» هوادار حزب کمونیست بودند که خونشان ضامن بقاء مبارزه مسلحانه در پاریس طی جنگ جهانی دوم شد - هرچند موضع حزب کمونیست فرانسه نسبت به آنها ناروشن بود. در سال ۱۹۷۱ که دیگر مدتها بود حزب کمونیست فرانسه کاملاً بضد انقلاب بدل گشته و هیچگونه مخالفتی با این ادعا که یهودیان و خارجیها مسئول بهم خوردن نظم کشورند، از خود نشان نمی داد، برگزاری مراسم مشترک بزرگداشت این شهدا با این حزب مطرح نبود. اما از آنجا که «چپ پرولتری» بدنبال پرچمی بود که بتواند سریم اکثریت را بزیر بکشد، تلاش نمود تا ائتلاف زمان جنگ میان حزب کمونیست و هواداران دوگل علیه اشغال آلمان را از طریق اتحاد با يك «چپ» گلیست سرشناس، و تجلیل از «شهدای دیروز و امروز مبارزه علیه فاشیسم» دوباره زنده کند. هدف سرنوشتی امپریالیسم فرانسه - هر حکومتی که در قدرت بود فرقی نمی کرد - بخاطر مقاصد عملی جای خود را به شعار و استراتژی «مقاومت» علیه بورژوازی (که با اشغالگر خارجی قیاس می گشت) داد. پیش بینی تاسف باری در آنچه که جراید با تمسخر پیمان مقدس «گلیستی - مائولستی» می خواندند، وجود داشت. نظرات غلط در مورد انقلاب با موفقیتی کاهش یابنده، با نظرانی که می خواستند کاملاً به انقلاب خیانت کنند تا بتوانند کاملاً و بدون دردسر وارد سیستم شوند، در رقابت بودند. این جدل در سال ۱۹۷۳ به اوج رسید. در این نقطه، خیلی ها که از درون جنبش دانشجویی برخاسته بودند بطور روزافزونی فریخته نظریه «مدیریت کارگری» می شدند. این نظریه از مبارزه کارکنان کارخانه ساعت سازی لپس سرچشمه می گرفت. کارکنان این کارخانه با در اختیار گرفتن کارخانه - بجای تعطیل کردن آن - تصمیم گرفتند که

خودشان آنرا بگردانند. کل ایده حزب پیشاهنگ بعنوان مانعی برسر راه این اقدام غیرانقلابی آگاهانه کنار گذاشته شد. این روحیه، همزمان شد با موج جدیدی از حملات حکومت بر «چپ پرولتری» و رهبران. رهبری تصمیم گرفت خود را از این تنگنا نجات دهد. همانگونه که هامون و رومان تعریف می کنند، این رهبری از پایه های پرولتری و طالب انقلاب خود هراس داشتند. آنها تشکیلات را با شتاب و سرافکنگی منحل کردند.

قصد ما در اینجا جمع بندی از جنبش مارکسیست - لنینیستی فرانسه نیست. بررسی از موضوع فوق، برخلاف محتوای کتاب هامون و رومان، نمی تواند تنها به «چپ پرولتری» محدود شود، بلکه باید سایر تشکیلات و خطوط موجود در آلمان بویژه پس از اوج گیری «چپ پرولتری» را نیز مورد بررسی قرار داد. (شایان تذکر است که حزب کمونیست فرانسه مارکسیست - لنینیست، در فوریه ۱۹۶۸ توسط کسانی ایجاد شد که صفوف حزب کمونیست فرانسه را در اوایل دهه شصت ترک کرده بودند. این حزب طی کنفرانسی در سال ۱۹۷۲ چنین جمع بندی نمود که، هرگز بشنايه يك قطب مخالف «چپ پرولتری» ظاهر نشده زیرا خود به بسیاری از انحرافات «چپ پرولتری» مبتلا بوده و بدین جهت نتوانست نقش مهمی در حوادث ۱۹۶۸ و سالهای متعاقب آن ایفا نماید. خواننده در انتهای جلد دوم به این نتیجه می رسد که چه فرصتهایی از دست رفته است. برخلاف اظهارات شخصیتهای کتاب هامون و رومان، این «جوانان تلف شده» نیستند که باید بحالشان افسوس خورد، بلکه فرصت ایجاد يك حزب کمونیست راستین برمینای مارکسیست - لنینیست - اندیشه مائوتسه دون از کف رفته، حزبی که می توانست پایه ای مستحکم در بین پرولتریای فرانسه و نفوذی واقعی در سراسر جامعه فرانسه داشته باشد که هرگز امکان استفاده از هر نقطه ضعف بورژوازی فرانسه را از دست ندهد و از آن جهت برپایی یا تدارک قیام سود جوید. چنین دستاوردی حداقل می توانست در درازمدت تاثیرات انقلابی بیشتری در مقایسه با آنچه که طی آن سالها در فرانسه حاصل شد، برجای نهاد.

«ما انقلاب را

بسیار دوست می داشتیم»

برخلاف کوت که ایده انقلاب را پوچ می داند و برخلاف هامون و رومان که

خواهان نیست و نابود شدن این ایده، کتاب دانی کوهن - بندیت تلاش دارد تا حدی میان «دیوانگیهای» خیزش ۱۹۶۸ و جنبشهای اجتماعی کنونی رابطه ای بیابد. کوهن - بندیت شخصیتی است که اکثر روزنامه خوانها او را با حوادث ماه مه ۱۹۶۸ معنا می کنند. امروزه او خود را يك «ضدکمونیست کامل» و صلح طلب میدانند، نه يك تواب. کتاب کوتاه وی تا حدی به تضادهای گوناگونی که طی آنروزها عمل می کردند می پردازد، اما بیشتر مطالب راجع به عقاید کنونی نویسنده است.

کتاب کوهن - بندیت شامل مصاحبه با افرادی است که نقش مهمی طی دهه شصت و اوایل دهه هفتاد در فرانسه، آلمانغربی، ایتالیا، آمریکا و برزیل ایفا نمودند. مصاحبه شوندگان امروزه هم مثل سابق چیزی مشترک دارند، و آن اختلاف و تقابل در نظرانشان است. ابی هافمن چنین بحث می کند که تظاهرات و اعتراض هنوز ضروری است، و جری رابین طرفدار پولدار شدن به هروسيله ممکن است. یوشکا فیشر، رادیکال سابق آلمانی اخیراً به وزیر داخله ایالت هسن منصوب گشته، و ژولی از رهبران سابق «چپ پرولتری» به بیان این سفسطه گری خائنه قدیمی می پردازد که وقتی انقلابیون سابق «موفق شوند»، انقلاب موفق شده است و تداوم انقلاب به دشمن بدل می گردد. ژولی توضیح می دهد که انتخاب شدن میتران سوسیالیست بریاست جمهوری در سال ۱۹۸۱، پس از ۱۳ سال از کف رفته، نشانه پیروزی جنبه مثبت جنبش ۱۹۶۸ بود. يك رهبر سابق دیگر «چپ پرولتری» که هنوز در يك کارخانه کشتی سازی کار می کند و قبلاً گروهی از کارگران این شرکت را برای مراسم تشجیع جنازه پیر ادنی بسیج کرده بود، توضیح میدهد که مدیران سوسیالیست کنونی در کارخانه های ملی شده کنونی بدتر از روسای سابق هستند. او می گوید: «ما به انقلاب احتیاج داریم، اما ما (کارگران) نمی توانیم این کار را به انجام برسانیم.» او از اینکه بسیاری کارگران همکاری در چنگال حزب کمونیست فرانسه (ویا رقبش لوپن) گرفتارند، دچار یاس شده و از اینکه این افراد هرگز «قادر نخواهند بود اوینفورمهای آبی رنگ کارخانه را از تن در آورند» متاسف است. از ای جهت او طرفدار جنبش لختی ها شده است.

يك ژورنالیست برزیلی که سابقاً در گیر مبارزه مسلحانه شده بود، توضیح

میدهد که اکنون کشور دارای قانون اساسی و انتخابات است و دیگر جایی برای قهر وجود ندارد. طنز مزخرف این ادعا در سریال تلویزیونی که کتاب بر مبنای آن نگاشته شده، بیشتر نمایان می شود؛ در این سریال این انقلابی سابق را می بینیم که به همراه کوهن - بندیت از فراز تپه ای مشرف بر ریودوآنیرو به دریا می نگرند. او می گوید که به هدف «دمکراسی» دست یافته است. يك انقلابی سابق دیگر اهل برزیل با عقایدی مشابه خاطرنشان می سازد که قهر برای کسانی که جهت تحول اجتماعی مبارزه می کنند، تنها پاسخ ممکن در هر کشور تحت سلطه است، خواه قانون اساسی داشته باشد خواه فاقد آن باشد.

یکی از جالب ترین مباحثات کتاب از زبان يك فمینیست فعال آلمان است که به ادعای کوهن - بندیت مبنی بر تصحیح و رفع ستم بر زنان، شدیداً مخالفت می کند. عکسهای فوق العاده زنانه یا مضحک و اکثراً برهنه زنان در کتاب کوهن - بندیت هر گونه شك و شبه ای را در این مورد برطرف می سازد. شاید چندی آونرین مصاحبه ها، با اعضای سابق بریگارد سرخ ایتالیا و فراکسیون ارتش سرخ آلمان انجام شده باشد. آنها توبه کارانه تاسف می خورند که چرا قبل از اینکه کمترین توجهی به مسئله چگونگی سرنگونی بورژوازی امپریالیستی بکنند، اسلحه بدست گرفتند.

کوهن - بندیت نیز مثل هامون و روتمان، قهر را «وسوسه بزرگ» دهه شصت و هفتاد می داند و مثل آنها نتیجه گیری می کند که اوج گیری قهر، بسیاری از رادیکالها را وادار ساخت که مشخص کنند که آیا خواهان سرنگونی سیستم هستند یا صرفاً در پی ایجاد رفرف در آنند. این بخشی از واقعیت است هر چند کسانی که آن را بر زبان جاری می سازند. تنها سعی دارند خیانت خود را توجیه نمایند.

اولاً، بسیاری از کسانی که بخشی از آن خیزش را تشکیل می دادند، چیزی برای از دست دادن داشتند. و هنگامی که مشخص شد که انقلاب پیروزمندی در کشورشان در آینده نزدیک رخ نخواهد داد، مجبور شدند بین دو آلترناتیو یکی را انتخاب کنند: یا امتیازاتشان را بمخاطره بباندازند و یا به کرسی های گرم و نرمی که بورژوازی برایشان مهیا ساخته بود، باز گردند. ثانیاً، و مهمتر اینکه، دیدگاه این گونه افراد از افق تنگ مطالبه دمکراسی بورژوازی کاملاً فراتر نمی رفت:

اینگونه آزادی بیش از هر چیز بمعنای آزاد شدن از مشکلاتی که خود آنها در جامعه مواجه بودند و منظور آنها از برابری نیز بیش از هر چیز برابری امکانات برای خود و امثال خودشان بود. مارکس زمانی درباره شورشگران خرده بورژوا گفت، که آنها شرایط رهایی خود را خواست جهانشمول بشر بحساب می آورند. با چنین کسانی در آن زمان قهر ضرورتاً خط تمایزی محسوب نمی شد. چرا که گاهی در خدمت اهدافشان نیز بود. اما نهایتاً خیلی ها کلیه اشکال مبارزه را بعنوان روشهای اعمال فشار بر طبقات حاکمه می دیدند.

بسیاری از کسانی که کوهن - بندیت با آنها مصاحبه می کند، بیش از اینکه صرفاً مبارزان قدیمی دهه شصت باشند با یکدیگر فصل مشترک دارند. این کتاب نیز تاییدی است بر آنچه در کتاب هامون و روتمان آمده است. اگرچه خیلی ها «کتاب کوچک سرخ» (نقل قولهای مائوتسه دون که در آن زمان پرفروش ترین کتاب جهان شد و حتی از انجیل هم بیشتر فروش می رفت)، را بر سر دست تکان می دادند، اما این بدان معنا نبود که اصل جهانشمول مائو یعنی انقلاب سرنگونی قهری يك طبقه توسط طبقه دیگر است. و اینکه هدف از جنگ پرولتاریا برای رهایی کل بشر از طریق امحاء کلیه طبقات و تمایزات طبقاتی است را درک کرده بودند. انقلاب فرهنگی چین برخی اوقات بصورت یکجانبه بمنابره رهایی فرد تلقی میشد. و همین طرز تلقی غالباً در مورد خیزشهای دهه شصت در غرب هم وجود داشت و در حقیقت يك جریان ایدئولوژیک مهم درون آن بود. این درك غلط از محتوا و اهداف انقلاب پرولتاری روی دیگر سکه عدم درك ضرورت استراتژیک تدارک و نهایتاً رهبری جنگ انقلابی بود.

بدین ترتیب، امروزه بسیاری از مصاحبه شوندگان در کتاب کوهن - بندیت و خود نویسنده حمایت خود را از سیستم پارلمانی ابراز می دارند. این برابر است با نوعی کرنش در برابر امپریالیسم و بی مایه ترین نوع جهل عامدانه در رویارویی با سیستمی امپریالیستی که امروزه نیز درست مثل بیست سال پیش، زندگی را برای اکثریت مردم جهان به جهنم تبدیل ساخته است. اما برخلاف عقیده بسیاری از این افراد، اینطور نیست که در آینده دیگر هیچگاه با تغییراتی ناگهانی در روحیه مردم روبرو نشویم و مقابله قهرآمیز طبقات میانی با حکومتهای کشورهای

امپریالیستی روبرو نشویم.

کتاب اتوبیوگرافیک طارق علی نیز بهمین شکل پیش می رفت. فقط با این تفاوت که چون از اول هم خیلی رادیکال نبود، خواننده در قبول این ادعا که دیدگاهش زیاد تغییری نکرده، با مشکل روبرو نمی شود. طارق علی که در اوج اشتهاش تروتسکیست شد، کتابش را با ستایش از گورباچف بعنوان سمبل شانس اصلاحات در زمانی که اصلاح گرایان غربی در ناامیدی غرق شده اند، تمام می کند. خاطرات حکایت گونه اش با اشعار شعری صریح الهجه رومانیک انگلیس همراه است - این شعرا تحت تاثیر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه قرار داشتند و در اشعارشان، به تقبیح کسانی از درون صفوفشان که «فقط بخاطر پاپیون زدن» به جنبش بورژوا دمکراتیک خیانت کرده بودند، می پردازند. این اشعار امروز می توانند در مورد آمال خود طارق علی بیشتر کاربرد داشته باشند، تا استفاده صرفاً تشبیهی. او همچنین از محتوای سیاسی این اشعار نیز بعنوان الگو بهره می گیرد. طارق علی می خواهد به تصحیح «انقلاب ۱۹۴۰ انگلستان و عدم موفقیتش در ایجاد نهادهای پایدار جمهوری و یا درهم کوبیدن قدرت اقتصادی اشراف زمیندار» بپردازد. اینکار، مدتها پس از اینکه سرمایه داری انگلیس از انقلابیگری فاصله گرفته و در تاریخ بمنابره يك جمهوری کاملاً انگلی و نابودکننده ملل به ثبت رسیده کاملاً ارتجاعی و احمقانه می باشد و این دقیقاً محتوای همان «سوسیال دمکراسی» است که مدنظر طارق علی است. بعلاوه، این محتوا با فرومایه ترین نوع رفرمیست همراه گشته است: «برای جنبشها در جوامع سرمایه داری پیشرفته غیرممکن بوده که بتوانند حتی يك جهش هم از دولت سرمایه داری به سیستم سوسیالیستی انجام دهند.» تنها چیزی که طارق علی از آن نادان است، آن است که در دهه شصت از درك تدریجی بودن پروسه رفرف باز ماند.

طارق علی در يك خانواده بورژوازی پاکستانی تولد یافت و سپس تونس و «منقد» رئیس جمهور وقت پاکستان شد. حال بنظر می رسد که او به بورژوازی انگلستان احساس نزدیکی می کند. انگلیسیها، عقاید طارق علی در مورد دهه شصت را در سطحی وسیع که شایستگی اش را ندارد، منتشر ساخته اند. این کتاب در حقیقت بیشتر ماجرای «بالایی هاست» تا «پایینی ها». اما قسمتهای خواندنی دارد. اگرچه خانواده علی هوادار

شوروی و با اصطلاح کمونیست بودند، اما علی تعریف می کند چگونه هنگام ورود به دانشگاه آکسفورد، آنچه وی را هیجان زده کرد، نه صحبت های محیط دانشگاه در مورد سوسیالیسم، بلکه يك سخنرانی علیه وجود خدا بود. او بسرعت شنادر آبهای «چپ» حزب کارگر را آموخت و سعی کرد حمایت از ویتنامی ها در جنگ با این اعتقاد که جنبش ضدجنگ باید درون محدوده های سیاسی تعیین شده توسط امپریالیستها پیش برود، امتزاج دهد.

کسانی که حرفهای جراید را در مورد طارق علی بیاد می آورند که او را رفیقترین قله رادیکالیسم در انگلستان می خواندند، حتما تعجب خواهند کرد اگر بفهمند علی اوج فعالیت خود را جلوگیری از حمله بخش بزرگی از جمعیت یکصد هزار نفری تظاهر کننده علیه جنگ ویتنام در لندن بسال ۱۹۶۸ بسوی سفارت آمریکا می داند. (همین جا ذکر کنیم که علیرغم عنوان قلابی و صرفا تبلیغاتی کتاب «دوره جنگهای خیابانی»، جنگهای خیابانی چندی در آن بچشم نمی خورد).

علت اتخاذ این موضع تاکتیکی، هراس طارق علی مبنی بر جدایش از رده های بالایی و پائینی سیاستمداران حزب کارگر و حامیان آنها (عمدتا مقامات بالا) بود؛ یعنی هدف علی جلب کسانی بود که در صورت داشتن حق تعیین مواضع و موازن جنبش حاضر بودند، از جنبش حمایت کنند! طارق علی حتی به اندازه اپوزیسیون چپ حزب کارگر علیه حضور آمریکا در ویتنام و یا به اندازه سیاستمداران آمریکایی «ضد جنگ» سرسخت نیست. حتی کوت (این تایید کننده سرمایه ناری) نیز در این رابطه اندکی رادیکالتر از علی است.

هرچند کسانی که در آلمان در انگلستان خود را مائوئیست می خواندند، نسبت به فرانسه یا سایر کشورها نیروی مهمی را تشکیل نمی دادند، اما جالب توجه این است که طارق علی «مائوئیستها» را قطب مخالف آنچیزی میداند که خود خواهان آن بود - از مسائل تاکتیکی (در مورد تظاهرات) گرفته تا مسائل جهانی ستایش او از انقلاب چین که از زاویه ناسیونالیسم جهان سوم صورت گرفته، نسبت به انتقاد سختش از مائو بخاطر گسستن از شوروی جنبه تبعی دارد. این امر همراه است با عدم توانایی طارق علی در گسست واقعی از حزب کارگر؛ هرچند او مشتاق سلطه امپریالیستی نیست. خیزشهای دهه شصت در اکثر

کشورهای امپریالیستی با شکاف در طبقات حاکمه تداخل نمود. در واقع این شکاف بواسطه این خیزشها تعمیق و گسترش می یافت. متأسفانه این نیز بسیار رسم بود که رادیکالها در نتیجه این مسئله دچار گیج سری شوند و بنام استفاده از «ائتلافهای گسترده» فرصتهای انقلابی را از دست بدهند. جنبش دهه شصت در انگلستان به مقیاس وسیعتری نسبت به سایر کشورها، در گسست حتی موقتی از دستجات هئیت حاکمه عاجز ماند. نفوذ تروتسکیسم در انگلستان خود تبارزی از این امر بود. افلاج سیاسی با ترکیب جنبش (نسبتا یکدست از طبقات میانی) دست بدست هم داده و نگذاشتند که جنبش به اندازه کشورهای دیگر پیشروی کند. اگرچه عجز در تشخیص انقلاب پرولتری از انواع گوناگون سوسیال دمکراسی و رویزیونیسم، و نیز عجز و ناتوانی در تعیین راه انقلاب برپایه این تشخیص، افرادی نظیر طارق علی را به شکل مضحکی در آورد، اما عموما واقعه ای اسف انگیز است.

آیا دوساره اتشاق می افتد؟

هامون و روتمان می نویسند، این ایده که ۱۹۶۸ «تنها آغاز کار است»، يك «درک غلط تاریخی» بود، چرا که در حقیقت آنچه بعدا اتفاق افتاد، چیزی نبود مگر تنظیم مجدد و ناگهانی يك جامعه اساسا سالم. کوهن - بندیت بنوبه خود میگوید که هنوز به شمار «زیر سنگفرش، ساحل در انتظار ماست» وفادار است - منظور وی شن هائی که دانشجویان پس از کندن سنگفرشها یافتند نیست. به دیدگاهی کلی از يك جامعه اتوپستی اشاره دارد. آنچه فرق کرده این است که او اینکه قصد دارد از طریق پارلمان به این ساحل برسد. با در نظر گرفتن اینکه سیستم پارلمانی در کشورهای امپریالیستی کاملا به استثمار و ستم سایر کشورهای جهان وابسته است، با توجه به نتایج بحرانا و انقلابات، می توان دریافت که این عقاید بیشتر از هر ایده دیگری از واقعیات بدورند.

این نظریه که دهه شصت «موفق» شد - آنگونه که جری رابین و سرژ ژولی بحث می کنند - در حقیقت بدین معناست که این افراد با تغییر موضع خود به «موفقیت» رسیدند. کسانی هم که از کسب پیروزی در مورد حق سقط جنین و کنترل تولیدمثل و شل شدن محدودیتها بر

زندگی خصوصی و سایر موارد بعنوان «موفقیت» جنبش یاد می کنند. بهمان اندازه فریبکارند. طرح اینکه زندگی تحت نظام امپریالیستی بتدریج قابل تحمل تر می شود، بیش از پیش با وضعیت کنونی بخشهای وسیعی از توده ها در اکثر کشورهای امپریالیستی و نیز در کشورهای تحت سلطه در تضاد است.

شکل دیگر و روراست تر این بحث توسط کوت ارائه می گردد. او می گوید، دهه شصت با شکست همراه بود چرا که جنگ ویتنام نه تنها متوقف نشد بلکه سایر جنگهای تجاوزکارانه امپریالیستی نیز براه افتادند، و دو دهه بعد شاهد تبارز ارتجاع هار و عنان گسیخته بود، آنان که جهان امپریالیستی کنونی را تیره و تاری می بینند، به واقعیت نزدیکترند تا کسانی که آنرا خوش رنگ و بو توصیف می کنند. اما هر دو دیدگاه دارای يك ایده مشترکند:

اینکه سیستم امپریالیستی می تواند بدون انقلاب به چیزی متفاوت تبدیل شود. این واقعیتی است که وقایع ۱۹۶۸ باعث انجام یکسری تعدیلات در جامعه فرانسه شد. دهه پنجاه در آمریکا و انگلیس نیز شاهد نوعی بورژوا زدگی بخشهایی از کارگرانی که پیش از جنگ جهانی دوم چیزی نداشتند. این تغییر صف بندی در طبقه کارگر تا دهه شصت در فرانسه اتفاق نیفتاده بود. پس از سال ۱۹۶۸ تشدید یافت. این مهمترین وجه «مدرنیزاسیون» فرانسه متعاقب ۱۹۶۸ بود. يك نمونه متفاوت دیگر این است که دهه شصت تا حدودی شاهد مدرنیزاسیون جامعه آمریکا بویژه در زمینه لغو ساختار قانونی تبعیض نژادی بود که سابقا بندهای نیمه فئودالی را تقویت می نمود و سیاهپوستان را به زمین پایبند می کرد. نمونه سوم، تحول در سیستم دانشگاهی قدیمی موجود در اکثر کشورهای اروپای غربی است. اینکار آخرالامر برای ارضای نیازهای متغیر امپریالیسم کاملا ضروری بود. اما ما مثال ۱۹۰۵ روسیه را هم داریم. در آنجا برخلاف سال ۱۹۶۸، حزب پرولتاریا کوشید تا قدرت را بدست آورد. آیا حکومت تزاری دست به انجام رفرمهای مهم نزد - آیا طبقه متوسط را در روستاها بوجود نیاورد، پارلمان و غیره ایجاد نکرد و بمبارت دیگر، آیا بمعنای انجام نوعی مدرنیزاسیون در کشور بدون اینکه لحظه ای توده ها را از یوغ رها گردند، نبود؟ آیا در آلمان بسیاری افراد - منجمله برخی کوتاه بینان از میان بلشویک ها - نبودند که لنین را در اشتباه دانستند و

انقلاب را غیرممکن؟

فی الواقع، از این واقعیت است که انقلاب در کشورهای امپریالیستی در دهه شصت براحته نصیب هیچکس نشد، نمی توان به این نتیجه رسید که انقلاب کاری غیرممکن بود. این بدان معنا نیست که شرایط برای یک قیام پیرومند با اتکا بر پیشروترین بخش پرولتاریا کاملاً مهیا بود - بویژه اگر نقاط سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی نیروهای انقلابی را در اوج بحران رژیمهای موجود در نظر داشته باشیم. اما با توجه به درجه انفراد حکومتها و قرار گرفتن طبقات حاکمه در موضع تدافعی می توان گفت که واقعیات عینی به عناصر و فرصتهای بسیاری را برای حرکت همه جانبه بسوی انقلاب مهیا ساخته بود.

درسهای جنبش دهه شصت دو جنبه دارد که نه تنها در مورد دیروز کشورهای امپریالیستی بلکه در مورد امروز آنها نیز صادق است: بحرانهای انقلابی می توانند بناگاهان و بدون اخطار قبلی ظاهر شوند؛ البته این ظهور بی پایه نخواهد بود. اگر کمونیستهای انقلابی نقش کامل خود را در رهبری قیام های پیرومند ایفا نکنند، هیچ بحرانی بخودی خود، انقلاب پرولتری نمی آفریند.

اینکه «انقلابیون خیلی تندروی کردند و از سیر حوادث پیشی جستند»، یک جمع بندی غلط است. درست برعکس، آنها از جریانات عقب افتادند و نتوانستند حداکثر پیشروی ممکن را انجام دهند.

اگرچه جهان از دهه شصت تا کنون دستخوش تحول شده، اما ماهیت جوامع امپریالیستی تغییر نکرده است. این توهم که گویا جوامع امپریالیستی اساساً سالمند، متعلق به اقلیت ممتاز این جوامع است. کوت عباراتی که بیشتر شبیه به حرفهای کوهن - بندیت است، روند وقایع جهان امروز را چنین توضیح می دهد: «سبزها، نه سرخها» - یعنی اینکه جنبشهای اجتماعی با سمت گیری پارلمانناریستی و نه خیزشهای خارج از کنترل یا انقلابی. اگر به کل جهان (مثلاً به فلسطین، افریقای جنوبی، هائیتی، کره جنوبی، الجزایر، برمه) بنگریم، خلاف واقع بودن این عبارات را مشاهده می کنیم. آنچه در خود کشورهای امپریالیستی بوقوع می پیوندد و نیز با حرفهای کوت در تقابل قرار میگیرد (برلین غربی، پاریس، نیویورک، لندن و مادرید، همگی طی چند سال اخیر شاهد شورشهای مهم بوده اند).

عقب گرد ناشی از شکست در چین

سوسیالیستی و متعاقب آن تلاشی بخش عظیم جنبش کمونیستی بین المللی که مائو نقطه امیدشان بود، یک ضربه کاری محسوب می شد. اما هنوز این حقیقت پابرجاست که هرچا ستم هست، مبارزه هم هست. نفوذ و توانائیهای رو به گسترش جنبش انقلابی انترناسیونالیستی باعث امیدواری در انجام جهشهای انقلابی است. در یرو، نه تنها یک خیزش انقلابی، بلکه یک جنگ خلق تحت رهبری یک حزب کمونیست راستین مائوئیست، یکی از احزاب تشکیل دهنده ج.ا.ا. به پیش می رود. در واقع، اگر از نقطه نظر انقلاب به سراسر کره زمین نظر افکنیم، کمتر نقطه ای است که بتوان آنرا خیلی باثبات دانست.

مهمترین تفاوت میان دهه شصت و حال حاضر، در تفاوت آشکار میان سطح کلی مبارزه درون کشورهای امپریالیستی در آنزمان و اکنون، نیست. بلکه این تفاوت در سطح ذخایر نسبی است که امپریالیستهای غربی دیگر آنها را در اختیار ندارند، و در اوجگیری کلی تصادهای سیستم جهانی امپریالیستی است. امروزه هیچ کشور امپریالیستی نمی تواند به همان سادگی که بورژوازی فرانسه در سال ۱۹۶۸ انجام داد، گریبان خود را از چنگ بحرانهای اجتماعی، خلاص کند. در آنزمان، بسیاری از حکومتهای امپریالیستی غربی می توانستند تلاش کنند تا خود را از کاری که آمریکا به نیابت از جانب کل بلوک غرب در ویتنام انجام میداد، دور نگاه دارند. بعلاوه آمریکا توانست جلوی ضررهایش را بگیرد و خود را از جنگ بیرون بکشد. در جهان کنونی، حتی یک جنگ منطقه ای نیست که سریعاً کلیه قدرتهای مهم غرب و شرق را در این یا آن شکل درگیر خود نسازد. مضاف براین، بلوکهای امپریالیستی شرق و غرب نمی تواند از چنگ تضاد فی مابین رها شوند - آنها نمی توانند آقائی بلارقیب جهان را به یکدیگر واگذار کنند.

آن شکافهای جوامع امپریالیستی که به خیزشهای دهه شصت پا داد، هنوز بسته نشده اند. قشر تحتانی پرولتاریای بی چیز در کشورهای امپریالیستی همچنان وجود دارد. و در حقیقت، قطب بندی اقتصادی شدید و فزاینده ای در میان کارگران مزدبگیر در تقریباً تمام این کشورها بوجود آمده است. اگرچه بخش معینی از طبقات میانی نیک بخت تر شده اند، اما این امر ضرورتاً در مورد کلیه طبقات میانی این کشورها صادق نیست. اصلاحات معینی در زمینه از بین بردن ناهنجاریهای غیرلازم

انجام پذیرفته، اما چه کسی می تواند با قطعیت ادعا کند که هیچ عرصه ای از زندگی در کشورهای امپریالیستی تابع الزامات سود و کشتار، نیست. بسیاری از مصاحبه شوندگان در این کتابها بدین اشاره کرده اند که رشد آگاهی در مورد ستم بر زنان یکی از مهمترین دستاوردهای دهه شصت است - اما آیا کسی واقعا می تواند مدعی شود که امروز این ستم در حتی یکی از این کشورها کمتر اعمال می گردد؟ واضح است که طبقه ای وجود دارد که چیزی برای از دست دادن ندارد، و مجبور هم نیست که به تنهایی در مقابل سرمایه امپریالیستی بایستد.

بزرگترین دستاورد دهه شصت در کشورهای امپریالیستی این است که انقلاب پرولتری سالها پس از اینکه «تصویر رایج» رویزیونیستها و امپریالیستها آنرا کهنه شده اعلام کرده بود، دوباره در صحنه ظاهر شد. تأثیرات متقابل شورش قهرآمیز دانشجویان و جوانان را بطور عموم، و خیزش قدرتمند بخشهای معینی از پرولتاریا و جوشش عمومی در کل جامعه، بریستر انقلاب فرهنگی در چین و توفان در کشورهای تحت سلطه، باعث شد که واقعی بودن ایده انقلاب، در فرانسه و آمریکا (بعنوان دو نمونه تقریباً متفاوت) مجدداً اثبات شود.

کسانیکه در دهه شصت بدنبال بحرانهای انقلابی دهه سی می گشتند، نتوانستند عناصر بحران را بهنگام ظهور مشاهده کنند. امروزه نیز یکی از فاکتورهایی که باعث می شود بعضی ها امکان بروز بحرانهای انقلابی در آینده نزدیک در غرب را نینند، این است که اصرار دارند «عینک دهه شصت» را بر چشم بزنند - یعنی اینکه انتظار دارند تا بر مینای همان آهنک و ارتباط حوادث که بیست سال قبل اتفاق افتاد، تظاهرات دانشجویان با اعتصابات و غیره دنبال شود. معقولتر این است که تحول امور در جهان کنونی جوانب جدید و غیره منتظره ای بخود خواهد گرفت. با توجه بدین نکته و با عنوان بخشی از پیرویه مهیا ساختن تحلیل، خط و رهبری است که باید عناصر عینی و ذهنی دهه شصت و کل آن تجربه را با دقت نظر جمع بندی کرد و بکار گرفت، تا بتوان برخی کشورهای امپریالیستی را طی دوره آتی از چنگ امپریالیسم بدر آورد. برای ما تجربه دهه شصت در کشورهای امپریالیستی قطعه سنگی است که نباید بدورش افکند و نه بازیچه اش ساخت، بلکه باید با آن خنجرهایمان را تیز کنیم. ⑤

جولای ۱۹۶۷:

شورش در دیترویت

بنقل از «کارگر انقلابی»، صدای حزب
کمونیست انقلابی، آمریکا (۲۰ جولای
۱۹۸۷)



داغان کن! نوشته ویلیام والتر اسکات،
استخراج شده است.)

«روحیه ای نیهیلیستی و غیرمسئولانه
برمحیط حکمفرما بود. شورش و تخریب
بیش از پیش به هدفی در خود تبدیل می
شد. عصر یکشنبه گذشته بنظر می آمد که
جوانان در میان شعله های آتش در حال
رقصند.» (گزارش کمیسیون کرنر)
بیل اسکات بعدا احساس شادمانه ای
که بعد از به کنترل در آوردن خیابان
دوازدهم به او دست داده بود را چنین تصویر
کرد:

«برای اولین بار در زندگیمان آزادی
را احساس کردیم. مهمترین مسئله این بود
که ما در آنچه برسر قانون آوردیم، محق
بودیم.»

«از اینکه منم جزء کسانی بودم که
بالاخره بدون ترس ... دست بمبارزه زدند،
احساس قدرت و خوشی می کردم. امشب
در میان اجتماع مردم دیوانگی بی ماندی
بچشم میخورد که جسم و روح همگی را
تسخیر کرده است. می شد آنرا یگانگی
روح شورشگر انسان نامید - روح بی پروا
و مصمم برای آزادی کامل خویش که در
پیوند با اهالی سیاه بود و کاملا مورد
حمایت آن قرار داشت. مثل این بود که آدم
برای حق شهروندی بجنگد و برای اینکار
قانون را کاملا زیرپا بگذارد. زیرا این
قانون پلیس بود که زیرپا گذاشته می شد -
قانونی که در آن قاتل بر مقام قاضی می
نشست و بر مردم سیاهپوست حکومت می
کرد.»

استوار پلیس که یورش به «لانه خوک»
را رهبری کرد ماجرا را چنین نقل می کند:
«در دسر واقعی زمانی آغاز شد که ما
با آخرین کامیون پلیس شروع به ترك محل
کردیم و نتوانستیم اتومبیلهایمان را از
محل بیرون بکشیم. پیش از آنکه از معرکه
قرار کنیم، آجرها و بطریهای بیشتری

عصبانیتشان بالا می گرفت. طولی نکشید
که عده ای از ناظران با مشاهده خشونت که
هنگام دستگیری زنان اعمال می شد، با
تمام وجود شروع به فریاد زدن کردند.
افراد پلیس در وسط خیابان با باتونهای
آماده صف کشیدند. «یا سرجاهای خود
بایستید، یا بد می بینید.»

اما بیل اسکات ۱۹ ساله، پسر صاحب
باشگاه روی يك ماشین پرید و گفت: «می
خواهید بگذارید این لاشخورای حرامزاده
هروقت که می خوان بیان اینجا و با ما بد
رفتاری کنی؟» جمعیت با عصبانیت فریاد
زد: «نه»

يك نفر خود را به کوچه ای رساند تا
بطری پیدا کند. سپس گروهبانی را که
مقابل در ایستاده بود را نشانه گرفت،
بطری در مقابل پای آن خوک شکست.
مردی فریاد زد: «ترس برشان داشته!»
پلیسها بطرف چند نفری که نزدیکشان
بودند، حرکت کردند؛ اما مردم دستها را
زنجر کرده و پلیس را بزور عقب راندند.

بمحض اینکه کامیون و ماشینهای
پلیس براه افتاد، آجر و بطری بود که
برویشان باریدن گرفت. پنجره يك دراگ
استور که صاحبش سفید بود بوسیله يك
سطل آشغال شکسته شد، سپس نوبت به يك
مغازة لباس فروشی رسید. مردم کم کم
بداخل مغازة ریختند و هرچه را خواستند،
برداشتند.

در میان جیغ آژیر دزدگیر و قهقهه های
شادی، صدای پلیس حیرت زده ای بگوش
میرسید که در فرستنده رادیویی خود فریاد
میزد، «تمام اتومبیلها آماده فرمان باشند.
تکرار می کنم، در ناحیه خیابان دوازدهم
آماده فرمان باشید.»

در طول شب، يك مغازة کفش فروشی
غارت شد و سپس در شعله های آتش
سوخت. با طلوع خورشید نبردهای
مسلحانه آغاز خواهد شد.

(شرح ماجرا از کتاب «داغان کن! جانم!

«باشگاه! اون لاشخورای لعنتی دوباره
می خوان به باشگاه حمله کن!» ساعت
۳/۵ صبح یکشنبه، يك جمعیت عصبانی،
نزدیک به ۲۰۰ نفر کنار يك کامیون پلیس
تجمع کرده بودند؛ این کامیون تازه به
محل «انجمن جامعه متحد برای حرکت
توده ای» (ا.ج.م.ت)، واقع در خیابان
شماره ۱۲ نزدیک کلمونت، رسیده بود.

ا.ج.م.ت در اصل يك باشگاه فعالین
سیاهپوست بود که آماج حمله دستگاه
سیاسی سفیدها محسوب می شد. صاحب
باشگاه يك کارگر اخراجی از کارخانه
اتومبیل سازی بود که برای اصرار معاش
از آنجا بعنوان «لانه خوک» یا محل
میگساری و قمار بعد از کار استفاده می
کرد. پلیس در حملات روزمره خود بطور
معمول بیست نفری را به تور می انداخت؛
این تعداد برای پرکردن يك کامیون پلیس
کافی بود.

اما امشب، بدون اطلاع پلیس، جشنی
برای دو سرباز سیاهپوست که تازه از
ویتنام برگشته بودند، برگزار می شد.
مردم در سالن ۱۰ متری باشگاه جمع شده
بودند تا سلامت بازگشتن آنان را جشن
بگیرند.

یکی از پلیسها بهنگام ورود چکشی را
بالای سرش چرخاند و با آن در شیشه ای
را نشانه گرفت، شلیک فحش میان پلیس و
جمعیت رد و بدل می شود. «سفید پوست
گمشو! چرا نمیری سراغ سفیدها؟»

آدمهای باشگاه را به درون کامیون
پلیس چپاندند، دستانشان بطور درفناکی
با دستبند محکم بسته شده بود. پلیس از
تعداد جمعیت حاضر در باشگاه بشدت
متعجب شده بود. کامیون باید چندبار این
مسیر يك ساعته را میرفت و برمی گشت،
تا بتواند همه آنها را به ایستگاه پلیس
حوزه ده منتقل کند.

هربار که کامیون از مردم انباشته می
شد، برتعداد جمعیت افزوده می گشت و

بسویمان پرتاب می شد. چندتا از شیشه های یکی از اتومبیلها برای ورود به آن شکسته شد. بما مرتب از بی سیم درباره غارت، آتش سوزی، تیراندازی، نقض قانون منع عبور و مرور و هرآنچه اتفاق افتاد گزارش می رسید.

((برای ما واقعا کمین گذاشته بودند. ما در پاسگاه پشت میزبان بارها از کمینگاه مورد حمله قرار گرفتیم. برخی از افراد واحدهای زرهی به من گفتند که در خودروها صدای بلندی از بیرون شنیده می شد ولی نمی توانستیم با اطمینان بگوئیم که کسی سنک پرتاب کرده یا بطرفمان شلیک شده.))

((بله من ترسیدم. شما واقعا درست می گوئید، من ترسیدم. بارها ترسیدم.)) (گزیده ای از بازگویی يك تاريخچه نوشته سيدنی فاين)

((به خط نگهداشتن سیاهپوستان دیترویت وظیفه نیروهای پلیس شهر بود که ۹۳ درصد افراد آنرا سفیدپوستان تشکیل می دادند. محله ها بوسیله چهار هیولا گشت می شدند، یعنی بوسیله همان گشتهای پلیس که چهار افسر آنان ((برای تفریح آدم را به زیر مشت و لگد می انداختند.)) در اواخر ژوئن ۱۹۶۷، دنی توماس، سیاهپوست ۲۷ ساله و ارتشی سابق که تنها چهاربلوک دورتر از خیابان دوازدهم و کلرمونت زندگی میکرد بوسیله يك دسته جوان سفیدپوست کشته شد. او زمانی به قتل رسید که میخواست در مقابل اقدام به تجاوز آنان از همسر حامله اش حمایت کند. همسر او بعدا بچه را از دست داد. پلیس از دستگیری جوانان سفیدپوست امتناع ورزید. واقعه از روزنامه های عمده مخفی نگهداشته شد تا زمانیکه روزنامه سیاهپوستان شهر آنرا بصورت تیتیر درشت درآورد.

بدین ترتیب سیاهپوستان درعین حال که بمثابه کارگران شهری در مرکز جامعه آمریکا قرارداشتند، نسبت به سفیدپوستان تحت شرایط استثمار و ستم بیرحمانه تری قرار داشتند.

زمانیکه بیل اسکات احساس خود را از چند هفته دوندگی در جستجوی کار در تابستان ۱۹۶۷ بیان می کند، خشمی که از خیابان دوازدهم سربلند کرد را بنمایش میگذارد:

((یکروز با تمام وجودم درک کردم که باید يك جای کار ایراد داشته باشد زیرا که می بایست یکجائی در سراسر این شهر

شغلی برای من وجود داشته باشد... اما از طرف دیگر برای خیلی از مردم عادی کاری وجود نداشت. يك لحظه صبرکن، بهرحال من سعی میکردم بشیوه آمریکایی روی پای خودم بایستم. من خود را آماده کرده بودم؛ باید کاری برایم پیدا میشد... تازه فرم درخواست کار را به مسئول مربوطه در یکی از دفاتر بشمار استخدامی مرکز شهر تسلیم کرده بودم و در حال برگشت به خانه خواهرم بودم، یکباره يك چیز مثل زنگ در کله ام بصدا درآمد و مرا به این سؤال کشاند: به من یگو بیل، بدون به حساب آوردن سفیدپوستهایی که همین حالا با لباسهای مرتب و فارغ البال (که آدم دلش میخواد جای آنها باشد) مشغول گذراندن وقت ناهارشان هستند، چرا تو یکی از این گربه های سفید را نمی بینی که برای یافتن کار به این سو آنسو بدود؟ این روزی بود که تصمیم گرفتم هرآنچه مهر سفید برخورد دارد را ردکنم. من دیگر نمی توانستم به خود بگویم که بالاخره درست می شود و بالاچار احساسات نژادپرستانه من نسبت به دنیای خودم یعنی ((دنیای سیاه)) آغاز گشت. دیگر هیچ چیز از دنیای سفیدپوستان که در گذشته برایم معنی دار بود، وجود نداشت.... هیچ چیز. اصلا حتی قرار نبود من در آن دنیا باشم. و رفتن من به کالج بهیچ شکل تغییری در بدرفتاری و کشتار سیاهان توسط سفیدها، ایجاد نمی کرد.)) (داغان کن! جانم! داغان کن!)

۲۳ ژوئیه ۱۹۶۷

((آن یکشنبه، همسر من به کلیسای خیابان دوازدهم که زیاد هم از محل واقعه دور نبود، رفت. زمانیکه برگشت گفت که يك نوع سکون آنجا حاکم است که او آنرا درک نمی کند. او گفت محل خیلی آرام است. گفتم: ببین چیز تقریبا عجیبی آنجاست. به بیرون نگاه کردیم. شعله های آتش گسترده ای زیانه می کشیدند.))

این خاطرات يك معلم سیاهپوست از آرامش قبل از طوفانی است که به شورش در شش بلوک طی اولین ساعات روز بعد از عقب نشینی پلیس انجامید. او در آنزمان تقریبا ۲۵ ساله بود و بعنوان راننده شبکاری می کرد و بهمین دلیل شاهد بسیاری از مراحل شورش بود. مراحمی که طی چند روز به يك آشوب کامل تبدیل شدند. اما مقامات شهر در روز یکشنبه در حالیکه غافلگیر شده بودند و نیروهایشان وسیعا در ابتدای طغیان از حیث شمارش

افزایش می یافت، امیدوار بودند که ناآرامی خودبخود از طریق سیاست سرکوب پلیس و سکوت مطبوعات فرو بنشیند. او چنین ادامه می دهد:

((ژروم پ کاوانا، شهردار، گفت بسوی غارتگران شلیک نکنید. من فکر می کنم بخشی از علت این امر، آنگونه که آنها می گویند، بدین خاطر است که جامعه سیاهپوستان باعث انتخاب شدن او گشته بود. خب باید بگویم چند روز بعد شاهد دزدی مشترک توده های سیاه و سفید بودیم. آنها دست در دست هم به فروشگاههای گوناگون می رفتند، اجناس را روی هم کومه می کردند و هرکس فرصت داشت که کالاهای مورد نیاز خود را بردارد و سپس از محل بگریزد.)) مثل يك پیک نیک بود. صدای جرنک جرنک بهم خوردن گیلانها و قهقهه بگوش می رسید و صدای موزیک از رادیو ترانزیستوری بلند بود. در عرض دو روز ثروت عظیمی توزیع شد. مردم فقیر مواد غذایی فروشگاهها را که سالها بود حسرتشان را داشتند، مصادره کردند؛ آنهایی که کمتر نیازمند بودند را میدیدی که در حال بیرون کشیدن مبل از فروشگاههای انحصاری مانند ((مبلمان چارلز)) در خیابان المپیا هستند. در فروشگاههای شلیک لباس در امتداد خیابان لیورنویس، معروف به «خیابان مُد» صدای جماعت غارتگر را می شنیدی که اندازه کمر خود را به همدیگر می گفتند. برخیها با لیستی در دست مشغول غارت بودند. صاحب يك مغازه موزیک غارت تمامی گیتارهای برقی، آمپلی فایر و آلبوم جاز را گزارش داد. اما صفحات موسیقی کلاسیک دست نخورده باقی ماند.

آتش زدن و غارت بمثابه پاسخی بود به مناسبات توزیع، به «مالیات» پنهان که برمنطقه سیاه نشین بسته میشد، به اینکه چگونه يك زندگی ناعادلانه برای آنها برنامه ریزی شده، و آنان در تاخت و تازشان اشتیاق حمله به متفورترین امور را نشان میدادند. يك کارگر اتومبیل سازی که از رفتن به سرکارش در کارخانه فورد در روز دوشنبه خودداری کرد به خبرنگار گفت:

((مردم بشدت عصبانی هستند. سفیدپوستان مرتب مودبگری می کنند. من برای عوض کردن تأثیر به پمپ بنزینی در وینادوت و میشیگان رفتم. باران می آمد و پمپ بنزینی آنرا عوض نمی کرد. سپس گفت حاضر است تأثیر را به قیمت ۱۲ دلار عوض کند زیرا که من سیاه بودم. اینجور کارها اشتباه است. من سالهاست منتظر وقوع این شورش هستم.))

غیرنظامی به ریاست سایروس ونس (معاون سابق وزیر دفاع در زمان کندی و وزیر امور خارجه در زمان ریاست جمهوری کارتر) را نیز اعزام کرد. اما اختلاف عمیقی در میان محافل حاکم بر سر استقرار این سربازان وجود داشت؛ فرماندار رومنی و شهردار کاوانا ۱۲ ساعت قبل تقاضای استقرار این نیرو را کرده بودند....

بالاخره جانسون تصویب نمود که سربازان فدرال به محل گسیل شوند و همزمان گارد ملی تحت فرماندهی فدرال قرار گیرد. با توجه به اینکه نیروهای گارد ملی از قبل در بخش غربی، یعنی جالبیکه شورش آغاز گشت مستقر شده بودند، سربازان ارتش در بخش شرقی استقرار یافتند؛ در این بخش شورش تازه گسترش یافته بود. بدین خاطر روز سه شنبه برخی از شورشگران از سربازان ورزیده فدرال دور شده و به بخش غربی شهر منتقل شدند. نبرد مسلحانه برای دو یا سه روز دیگر ادامه پیدا کرد.

نشریه «اخبار دیترویت» بطور زنده ای روز چهارشنبه صحنه را چنین توصیف نمود:

دیشب کمین نشینان بگرو (لقبی توهین آمیز که به سیاهان اطلاق می شود - م) مساحتی برابر با ۱۴۰ بلوک ساختمانی را در شمال بلوار وست گراند برای سه ساعت تبدیل به میدان نبرد خونین نمودند. و بطور موقت نیروهای پلیس و گارد ملی را تارو مار کردند.... تانکها غران در خیابانها به حرکت درآمدند و صدای مسلسلای سنگین بلند شد ... صحنه غیرقابل باور بود. صحنه چنان بود که گویی ویت کونگها به خیابانهای پوشیده از دود هجوم آورده اند.»

برخی شاهدان درجه معینی از سازماندهی را در میان شورشگران ملاحظه نمودند. حتی تشکیل کوچکی از توده های سیاه (بویژه سربازان سابق سیاهپوست) خود را بطور قدرتمندی به طرق مختلف نشان داد. شاهی تأیید کرد که او فرمانی از طریق واکس تاکی (بی سیم کوچک دستی) شنیده که دستور گستردن ناآرامی به بخش شرقی را میداد. مقامات مسئول وحشت زده همه چیز را در گوشه و کنار می دیدند - برخی واقعی، برخی غیر واقعی. مثلاً رئیس آتش نشانی احساس کرده بود که ایجاد کنندگان حریق از تاکتیک «تفرقه بینداز - فتح کن» استفاده می کنند؛ عده ای با گزارش ساختگی آتش سوزی افراد را به کمینگاهها می کشاندند. بنابر

شهر. لذا مجبور شد در همان روز اول شورش ۳۵۰ سرباز ایالتی و ۹۰۰ گارد ملی میشیگان را فرا خواند. افراد گارد ملی از اردوگاه تابستانی خود در مناطق روستایی ایالت فراخوانده شدند. بسیاری از آنها تا آن زمان نه از یک شهر بزرگ دیدن کرده بودند و نه بجز از طریق تلویزیون آدم سیاهپوستی دیده بودند. آدم می تواند تصور کند که آنها در زمان رسیدن ستونشان به گراند بلانک و دیدن هاله عظیمی از دود که از شهر ناپیدا برمیخاست، چه فکر می کردند. در چنین لحظه ای بود که مهمات بدستشان رسید.

سربازان گارد ملی در دبیرستانهای گوناگون مناطق عملیاتی دیترویت استقرار پیدا کردند. آنان سپس بدون نظم، شاد از هفت تیر کشی و بدون تمرین مقابله با شورش (بجز چند کلمه درباره «کنترل از دحام») به خیابانهای تاریک شهر گسیل شدند، به خیابانهایی که در آنها هیچ ازدحامی دیده نمی شد اما فعالیتهای خصمانه فراوان دیده میشد. روز دوشنبه تعداد پلیس ایالتی به ۸۰۰ و افراد گارد به ۹۰۰۰ نفر در شهر رسید؛ تعداد افراد گارد ۸۵ درصد کل نیروهای گارد در سراسر ایالت را تشکیل میداد. اینها کافی نمی نمود.

بنابر گزارشات گوناگون، در روز دوشنبه بود که کل خصلت شورش متحول شد. تیراندازی به مقامات، که از شب قبل آغاز شده بود، فعالیت مورد علاقه شورشگران سیاه و سفید شد. کارکنان اداره آتش نشانی اولین کسانی بودند که گلوله های خصم را دریافت کردند. رویهمرفته ماموران آتش نشانی مجبور شدند از ۲۸۵ حادثه آتش سوزی عقب نشینی کنند. زمانیکه مقامات بطور مسلحانه در این حرکتها دخالت کردند، برخوردها تبدیل به نبردهای سخت مسلحانه مستقیم با پلیس و افراد گارد ملی گردید. برای مثال، در گزارش یک فرستاده پلیس، در طول تنها یک ساعت در روز دوشنبه برخوردهای مسلحانه چنین شمارش شدند: دو ایستگاه محلی، دو مقر فرماندهی ضد شورش و پنج ایستگاه آتش نشانی، همگی در کمین افتاده بودند.

عصر روز دوشنبه پریزیدنت جانسون تحت یک فرماندهی مشترک، ۴۷۵۰ سرباز چتر باز متشکل از لشکر هوایرد را گسیل کرد؛ این نیرو تشکیل شده از واحدهای ۸۲ و ۱۰۱ هوایرد از پادگان براگ و کمپ بل تا پایگاه هوایی سلفریج در شمال دیترویت. او همچنین یک تیم از نمایندگان

او همچنانکه خبرنگار را به مناطق غارت شده می برد در مقابل فروشگاه مبل تازه خالی شده ایستاد و گفت:

«وقتی برای خرید مبلان به این فروشگاهها می روی فروشنده ها طوری رفتار می کنند که گویی دارند به تو لطف می کنند. مبلمانی اینجا فرستاده می شود که سفیدپوستان خریدار آن نیستند و تازه آنرا دوبرابر قیمت برایت حساب می کنند. این تحمل ناپذیر است.»

اواخر آن شب، یک مرد ۴۵ ساله سفیدپوست که با یک تیم مشترک سیاه و سفید خواربارفروشیها را غارت می کردند، بضرب گلوله صاحب یک فروشگاه کشته شد. این اولین تلفات شورش بود.

پنج بانک مختلف مورد یورش واقع شدند، هیچکدام سود مالی نداشت. اما در میان اقلام با ارزش بدست آمده جمعا ۲۴۹۸ تفنگ و ۳۸ طپانچه بود. بسیاری از اینها در چند روز آتی مورد استفاده قرار می گرفت.

بیش از یک چهارم غارتگران زیر ۱۷ سال بودند. نقش جوانان گتو (مناطق فقیرنشین سیاهپوستان) در این مرحله و مراحل دیگر شورش کاملاً برجسته بود. نوجوانان که تنها تصورشان از پلیس گشتیهای چهارنفره منفور بود، بسختی می توانستند نیروی ناگهانی خودشان را باور کنند. این مسئله از دید مقامات شهر پنهان نبود؛ آنان با ناراحتی نتیجه گرفتند که ۶۰ درصد شرکت کنندگان در شورش بین ۱۴ و ۲۴ سال هستند. کاوانا، شهردار، فیلمهایی از شورش را به اعضاء کمیسیون کرنر در واشنگتن نشان داد و سپس گفت:

«(به چهره ها نگاه کنید. شما اکثراً مردان جوان را خواهید دید. این مردان جوان فتیله مواد منفجره هستند. اکثر آنان تجربه ای در کار تولیدی واقعی ندارند. اکثر آنان در نظم اجتماعی زندگی چیزی برای از دست دادن ندارند. اکثر آنان، بجز در میان کلاهبرداران و جوجه قاچاقچیان، آینده قابل پیش بینی برای خود ندارند. اکثر آنان نسبت به نظام بدبین، متخاصم، ناامید و خشمگین هستند، به نظامی که آنان احساس می کنند از آن طرد شده اند. در عین حال آنان انباشته از دلیری کاذب جوانی و مجموعه ای از خصوصیات اخلاقی هستند که نسبت به اتوریته خصومت دارند.» (جان هیس، «واقعۀ متل الجزایر»)

کاوانا نه با مقررات منع عبور و مرور بین ساعت ۵ تا ۹ توانست یا انبوه عظیم جوانان مقابله کند و نه با حضور پلیس

بررسی که دو هفته بعد از شورش از ساکنین منطقه مترو بعمل آمد ۵۵/۵ درصد احساس می کنند که شورش برنامه ریزی شده بود و بسیاری تمایل داشتند که آنرا بک قیام یا انقلاب بخوانند.

گستره و عمق این شورش حیرت برانگیز است. بخشی را که پلیس «مرکز ناآرامی شهری» قلمداد کرده در نظر بگیرد. این ناحیه بتهایی دو طرف شهر را زیر پوشش قرار دارد و در بیش از چهل مایل مربع از ۱۴۰ مایل مربع (بیشتر از ۳۵۰ کیلومتر مربع) شهر گسترده شد. زمانی که دودها بالاخره کنار رفت، قریب به ۱۳۰۰ ساختمان سوخته بود و ۲۷۰۰ ساختمان غارت شده بود، خسارت مالی بیش از ۵۰ میلیون دلار بود و ۵۰۰۰ نفر بخاطر آتش سوزیهای که باد آنها را گستراند، بی خانمان شدند. ۷۲۳۱ نفر دستگیر شدند (۶۴۰۷) نفر آنها سیاهپوست)، ۵۶۱ زخمی و ۴۳ کشته (۳۳۳ سیاهپوست).

این شورش، خیزشهای همزمانی را در پنج شهر دیگر سبب گردید: در پونتیاک، فلینت و ساگینو در سمت شمال؛ در گراندراپید، نزدیک به ۱۵۰ کیلومتری بسوی غرب؛ و در تولیدو، اوهایو بسوی جنوب. ناآرامیهای با درجات گوناگون همچنین بطور همزمان در بیش از ۲۴ شهر دیگر در میشیگان، اوهایو و سایر ایالتها بوقوع پیوست. و همه آنها آنقدر جدی بودند که گارد ملی و پلیس ایالتی استقرار یافتند.

بعد از بررسی خرابیها، از هنری فورد دوم رئیس شرکت فورد موتور خواسته شد که اظهار نظر نماید. فورد تاکید نمود آنچه که در دیترویت شاهدش بود نه شورشی نژادی بلکه:

«این زیر پا گذاشتن کامل نظم و قانون بود. اما من فکر نمی کنم که بعنوان شهروند این کشور هیچکدام از ما بتواند اجازه دهد این چیزها ادامه یابد. این اقلیتهای کوچک - این محرکین توده مردم، چه سفید و چه سیاه باشند - باید مورد مواخذه قرار گیرند. بنظر می رسد آنان خواهان گرفتن قانون در دستان خود هستند. من فکر می کنم این عده، هرکسی که ممکن است باشند، باید توقیف و در دادگاه بخاطر جرایم مربوطه شان محاکمه شوند. و فکر می کنم سپس بایست بر مبنای آنچه که ممکن است آنها انجام داده باشند درباره شان قضاوت کرد.

«احساس من چنین است که این کشور ممکن است بخاطر اوضاع آنچنانی که در دیترویت شاهدش بودیم مایه خنده جهان شود. اگر ما نتوانیم حتی خانه خودمان را مرتب و منظم نگهداریم. چطور می توانیم سیستم و شیوه زندگی خود را به جهانیان عرضه کنیم.» (از «اتوماتیو نیوز»)

طبقه حاکم عمیقاً آشفته شد: خیزشی که در یکی از مراکز اصلی صنعتی و قلب کشور اتفاق افتاد، و تنها بوسیله دخالت ارتش آمریکا سرکوب گردید حامل يك پیام به تمامی جهان بود: سیستم آمریکا ورشکسته - و آسیب پذیر است.

شورش و طغیان در عرض يك هفته به ستمدیدگان اجازه میدهد تا بهتر و روشنتر از تمامی سالهای دوران عادی، دوستان را از دشمنان تشخیص دهند.

هوبرت سالاک، سیاهپوستی که دستیار اجرایی کمیسر پلیس دیترویت بود، در نخستین ساعات روز اول شورش چندتن از رهبران سیاه مسئول شهر را بدور هم فراخواند. آنان از طریق پلیس ناحیه ۱۰ بصورت گروههای دوفره بمیان جمعیت رفتند و از آنان خواستند که متفرق شوند. یکی از گروهها تشکیل شده بود از آرتور جانسون نماینده مدیران مدارس و جان کانز نماینده کنگره آمریکا که کاملاً در میان موکلین خود محبوب بود.

کانز در سرچهارراهی بر روی کاپوت ماشین رفت و در يك بلندگوی دستی فریاد زد، «ما با شما هستیم! اما خواهش می کنم! این شیوه درستی برای انجام کارها نیست! خواهش می کنم به خانه هایتان برگردید!» جمعیت فریاد برآورد: «نه، نه، «عموتام» نمی خواهیم این چیزها را بشنویم!» مردی از میان جمعیت (فعال حقوق اجتماعی که کانز یکبار از او در دادگاه دفاع کرده بود)، در حال تحریک جمعیت بود و به سوی کانز فریاد زد، «چرا از پلیسها و این دم و دستگاه دفاع می کنی؟ تو به همان اندازه آنان بد هستی!» سنک و بطری بسوی ماشین پرتاب شد و یکی از آنها به پلیس مجاور اصابت کرد. جانسون در گوش کانز زمزمه کرد، «جمعیت خشمگین تر می شود، جان بیا خودمان را از اینجا بیرون بکشیم.» کانز در حالیکه از کاپوت ماشین پائین می آمد با تنفر به خبرنگاری گفت، «آدم می خواهد با این مردم صحبت کند ولی آنها چنان می زنند توی دهانش که حرف زدن یادش برود.»

اخیراً ما از د. که يك سیاهپوست انقلابی است و در آلمان خیلی جوان بود پرسیدیم تا چه حد شورشگران «نوجوان» زندگی روزمره کارگران سیاهی مانند پدر او را از حالت عادی بیرون آوردند. او گفت:

«در خانه همه بر سر این مسئله صحبت می کردند. حتی در میان سیاهان پیرتر نیز احساسات متفاوتی وجود داشت. آنان بالاخره احساس کردند که این آغاز چیز است: بالاخره توده سیاه بپاخاسته! تمام خصوصتها نسبت به نظام در حال بروز است و این از طریق جوانان سیاهپوست نشان داده و بیان می شود. همه چیز بر مردم تاثیر می گذارد: از پرتاب سنگی توسط خواهر یا برادری و به چنگ آوردن چیزی تا هورا کشیدن پیرمردی.

نیروهای قدرتمندی که پایه این توفانها شدند، از بیست سال پیش از این در حال انعقاد بودند. پیش از جنگ جهانی دوم زندگی سیاهان آمریکا با مزارعه و کشاورزی معیشتی بخور و نمیر در جنوب، بی سودی اجباری، قوانین تبعیض نژادی جیم کرو، سوزاندن توده های سیاه و اعمال ترور بقصد حفظ این موجودیت نیمه فئودالی، رقم می خورد. اما آمریکا بر پایه موقعیت مسلطی که از طریق جنگ بدست آورده بود اقدام به مکانیزه نمودن کشاورزی جنوب کرد و عمیقاً اقتصاد و کل شیوه زندگی منطقه را دگرگون نمود. میلیونها نفر از مردم سیاه و سفید - یعنی نیروی کار مازاد زراعتی - مجبور به ترك زمین و مهاجرت به شهرها شدند. بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۶۶ حدود ۳۷ میلیون سیاه جنوب را ترك کرد. در ۱۹۶۶ در واقع ۶۹ درصد ساکنان شهری را سیاهپوستان تشکیل میدادند.

دیترویت يك مورد نمونه بود. در سال ۱۹۴۰ نسبت جمعیت سیاه آن ۹ درصد بود در سال ۱۹۵۰ به ۱۶ درصد و در سال ۱۹۶۵ به ۳۴ درصد رسید.

اما این فقط يك جابجایی مکانی نبود. این يك جابجایی در کل وضعیت اقتصادی توده های سیاهپوست، از دهقان به پرولتر بود. سیاهپوستان دیترویت گاهی به طعنه می گفتند که هیتلر و تویو برای رهایی کار آنان بیشتر از لینکلن و روزولت کار کردند. این امر بخاطر آن بود که سیاهپوستان بسیاری به آن کارخانجات صنعتی راه یافتند که بوسیله خود جنگ و اقتصاد پروتونی که از پی آن آمد، بوجود آمده بودند. صنعت اتومبیل سازی دیترویت در اوایل سالهای ۱۹۶۰ شاهد يك

بودند در خصوص فعالیت خود محتاط بودند، «آنان زیاد درباره اش صحبت نمی کردند. برخی ها کمی بیشتر از بچه ها دزدی می کردند.» با این وجود بخاطر جو در مجموع آزاد شده موازنه سیاسی در محیط کارخانه تغییر نمود. برای مثال قبلا سیاهانی بودند که با سفیدپوستان دوستی می کردند و میل نداشتند در کنار سیاهان بنشینند؛ اما زمانیکه طغیان آغاز شد آنان سفیدپوستان را ترك کردند و در کنار سیاهان نشستند. من به یکی از آنها گفتم، «برگرد به همانجایی که آمدی.»

در کنار شرکت کارگران نقش سربازان سابق جنگ ویتنام در شورش بسیار برجسته بود و در نبردهای مسلحانه منعکس گردید. سربازان اشغالگر ارتش آمریکا و گارد ملی میشیگان تنها کسانی نبودند که توانستند تجربه رزمی خود در شالیزارهای برنج جنگلهای جنوب شرقی آسیا را در خیابانهای باریک و بولوارهای مدرن شهر بکار برند. باردیگر، شیخ غارتگریهای ارتجاعی آمریکا در ماوراءنحار در خود آمریکا به شکار خود او مشغول شده بود...

در آنروزهای نوجوانی درسهایی آموخته شد که همچنان بیادماندنی هستند. کسی که در ۱۹۶۷ ده ساله بود در سال ۱۹۸۷ چنین می گوید:

«آنچه در واقع نشان داده شد این است که انقلاب در ایالات متحده امکانپذیر است. وقتی بگذشته بنگریم آنرا ممکن می یابیم. واقعیت این است که آن طغیان اثری برجسته بر روی همه گذاشت؛ نه تنها سیاهپوستان بلکه چیکانوها، پورتوریکوئیها، بومیان آمریکا و حتی سفیدپوستان متمدنی از آن متأثر شدند. این طغیان همه را رادیکالیزه کرد. این حرکت بر مردم سراسر جهان يك تأثیر گذاشت، اینکه چیزی شبیه این شورش می توانست همین جا در ایالات متحده اتفاق بیافتد. پیش از ۱۹۶۷ سیاهپوستان فکر می کردند که اینگونه علیه نظام برخاستن غیرممکن است. این حرکت همچنین بیانگر آن بود که اگر انرژیا و خصوصتها به سوی ستمگر نشانه رود، پتانسیل توده های سیاه نمایان خواهد شد. من اینچنین به ۶۷ نگاه می کنم. بسیاری چیزها درباره اش نوشته اند، در واقع خیلی چیزهاست که باید از آن آموخت و آگاهانه در باره سالهای ۶۰ باز آموزی نمود. اما این شورش نشانی بود از اینکه انقلاب قوام یافته است و می تواند درست همین جا در دژ امپریالیسم بوقوع بپیوندد.»

توان آنان را در «لایه پائینی طبقه میانه» جای داد و شادوش پائینترین قشر جامعه دست به شورش زدند. تحقیق درباره ۱۲۰۰ نفر از کسانی که بعد از شورش دستگیر و به زندان جکسون منتقل شدند نشان می دهد که ۴۰ درصد آنان در استخدام شرکت بزرگ اتومبیل سازی و ۴۰ درصد در شرکت های بزرگ دیگر (که اکثرا دارای کارفرمایان اتحادیه دار بودند). همچنین ۸۰ درصد دستمزدهای حداقل ۶۰۰۰ دلار (دولار ۱۹۶۷) دریافت می کردند که اندکی کمتر از درآمد متوسط خانواده شهری بود؛ این متوسط درآمد برای سیاهان ۶۴۰۰ دلار و برای سفیدپوستان ۶۸۰۰ دلار بود. (سطح فقر برای يك خانواده چهار نفره شهری ۳۳۳۵ دلار بود.)

در خود کارخانجات اتومبیل سازی غیبت از کار در طول شورش آنقدر شدید بود که بسیاری از عملیات سرهم بندی برای دو روز بالاجبار تعطیل شد. شیفتهای عصر و شب بی درنگ بخاطر حکومت نظامی حذف گردید، و این در حالی بود که مقررات منع عبور و مرور حاکم نبود. بسیاری از کارخانجات در دیترویت و پونتیاک در سطح بالای ۸۰ تا ۸۵ درصد با غیبت از کار مواجه شدند. از بخت خوش آقای فورد و قبیله اش، خط تولید ساختن مدل های سالانه جدید از قبل تقریبا به نصف رسیده بود؛ با این وجود غیبت ناشی از شورش باعث خسارت بمیزان بیش از ۳۰۰۰ وسیله نقلیه گردید که ارزش آن به میلیونها دلار می رسید.

در حالیکه تعداد بسیاری از کارگران اتومبیل سازی در شورش شرکت داشتند و در خود کارخانجات ماشین سازی جو متشنج بود ولی به خشونت یا اعتصاب، آنگونه که شرکتها از آن هراس داشتند، کشیده نشد. خبرنگار «اتوماتیو نیوز» در تفسیر خود نوشت، «صنعت خودروسازی تقریبا بصورت معجزه آسایی از این خشم جان سالم بدر برد.»

اما شورش باعث تشدید تشنج در کارخانجاتی شد که دیگر از نظر نژادی قطبی شده بود. يك کارگر از حومه سیاهپوست نشین اینکستر که برای کار به دیترویت می آمد، اخیرا برای ما جو حاکم در یکی از سه شرکت بزرگ را بازگو کرد: در طول هفته شورش، برخی سرکارگران سفید خودشان را در دفتر سرکارگران محبوس می کردند تا آنکه تمام کارگران سیاهپوست کارخانه را ترك کنند چرا که می ترسیدند صدمه بخورند. در ابتدای شورش کارگرانی که در گیر آن

توسعه عظیم در فروش اتومبیل گردید. اشتغال به کار در سه شرکت بزرگ اتومبیل از ۷۲۳،۰۵۶ در ۱۹۶۰ به ۱،۰۲۰،۷۸۳ در سال ۱۹۶۸ رسید. نسبت سیاهپوستان در این شرکتها که در ۱۹۴۰ کمتر از ۲ درصد بود به ۹/۱ درصد در سال ۱۹۶۰ و ۱۳/۶ درصد در ۱۹۶۶ صعود کرد.

در عین حال کارگران سیاه در بدترین و خطرناکترین بخشهای کارخانجات متمرکز شدند، در شغل هایی که طاقت فرسا، کثیف، پرسروصدا و مهلك بودند و نیاز به مهارت اندکی داشتند. اگرچه ۱۳/۶ درصد کل نیروی کار را سیاهان تشکیل میدادند، اما این درصد در میان کارگران بی مهارت و کارگران کارخانجات ۲۶/۶ و در میان صنعتگران تنها ۳ درصد بود. برای مثال، کارخانه اصلی دوج DODGE را در نظر بگیریم، در این کارخانه سفیدپوستان ۹۰ درصد کل کارگران ماهر، ۹۵ درصد کل سرکارگران، ۹۹ درصد سرکارگران ارشد و ۱۰۰ درصد سرپرستان را تشکیل می دادند. و بالاتر از همه اینها، اتحادیه کارگران اتومبیل سازی UAW قرار داشت که چندین دهه کاملا سیاهان را از ثبت نام در اتحادیه محروم کرده بود و بشکل وقیحانه ای به سیاست نژادپرستانه ادامه میداد.

اوضاع مجتمع های اتومبیل سازی از بعضی جهات مینیاتوری از اوضاع کلی سیاهپوستان در شهرهای شمالی بود؛ در این شهرها سیاهان شدیدا در پائین ترین لایه جامعه باقی مانده بودند، حال آنکه سفیدپوستان طبقه میانه از امتیازات جدید بعد از جنگ و غنائیم بدست آمده از سلطه آمریکا بر جهان بهره می بردند.

یکی از وجوه تمایز شورش دیترویت، حتی زمانیکه در کنار سایر شورشهای شهری دهه ۶۰ قرار می گیرد، شرکت توده ای اعضا، طبقه کارگر، از جمله کارگران صنایع اساسی بود. از این نظر، شورش نوعی نقش دماسنجی را داشت که پتانسیل انقلابی پرولتاریای شهری را نشان می داد و این نقطه رجوع برای يك جنبش انقلابی بود که در طول چندسال بعد در کارخانجات اتومبیل سازی رشد نمود. شرکت محرومترین اقشار طبقه کارگر سیاه در شورش بی سابقه بود. این قشر نقطه تمرکز شورش را تشکیل میداد، اما وسیعا به اقشار بالاتر سیاه و سفید (و همچنین پائین تر) گسترش یافت. در دیترویت سیاهان و سایر مردمی که می

کلمبیا : استراتژی

جنگ خلق

نوشته گروه کمونیستی انقلابی کلمبیا (گ.ک.ا.)

مقدمه

در کشورهای نوع دوم انقلاب باید با قیام در شهرها، هنگامیکه شرایط غلبه بر بورژوازی مهیاست، آغاز شود. بعلاوه، در کشورهای امپریالیستی نیز، مثل کشورهای تحت سلطه، هرگونه انقلابی، یا حداقل هرگونه انقلاب پرولتری تنها با هدایت مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون میسر است. این حرف بهیچوجه بیان دگماتیسم حقیر نیست. ما ایمان داریم که بدون پیشروی بر اساس مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون انقلاب واقعی در کلمبیا امکان ناپذیر است؛ راه صحیح پیشروی این است که نقطه عزیمت خود را انقلاب چین، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و دستاوردهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - که تشکیلات ما به شرکت در آن افتخار می کند - قرار دهیم.

توده های خلق در کلمبیا با دو راه متضاد مواجهند؛ یک طرف، راه ضدانقلاب است: راه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکرات و نیمه فئودالیسم. رفرمیسم بورژوازی بزرگ، نوعی سرمایه داری را رشد میدهد که در خدمت منافع سرمایه خارجی بخصوص سرمایه آمریکایی است؛ در عین حال از انحصار بر مالکیت ارضی و قدرت سیاسی طبقاتی ملاکان حفاظت می کند. ماحصل بحرانهای حداثت یابنده اقتصادی، بی ثباتی سیاسی و سرکوب است. طرف دیگر، جاده انقلاب قرار دارد: این جاده، پرولتاریا و توده های خلق را تحت هدایت حزب کمونیست واقعی پرولتاریا، حزبی که در حال شکل گیری

براین اساس گ.ک.ا. تصدیق می کند که قبلا برسر درک از جوهر دموکراسی نوین حامل نظراتی اشتباه بوده است، ولی این بمفهوم نادرست بودن همه نظرات ما در مورد دموکراسی نوین نیست. با وجود اینکه بسیاری از نیروها از نحوه تقسیم کنونی جمعیت بلحاظ کمی، و درجه بالای شهرنشینی (دوسوم شهری و یک سوم روستایی) بطور ساده انگارانه سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب کلمبیا را نتیجه می گیرند، گ.ک.ا. کماکان معتقد است که مرحله اول این انقلاب، دموکراتیک نوین و راه استراتژیکش جنگ خلق است. ما کماکان برآنیم که استقلال کامل و همه جانبه از امپریالیسم و حل مسئله ارضی و نابودی انحصار به زمین - که اینک در دست ملاکین است - دو وظیفه اساسی انقلاب دموکراتیک را تشکیل میدهد.

تشکیلات ما با تصحیح و تکامل خط سیاسی خود، قدرت و انسجام درونی بیشتری پیدا کرده و سطح سیاسی - ایدئولوژیک اعضایش ارتقا یافته است. ما برپایه بحث و مبارزه بین نظرات متفاوت در مورد مسائل خلقی به یک مرزبندی روشن با نظریات مبتنی بر باصطلاح «استراتژی قیامی» - که از زمان پیروزی ساندنیستها، در کشورهای تحت سلطه مد شده - دست پیدا کرده ایم. ما، سند حاضر که بخش و محصولی از این مرزبندی است را به کمونیست ها و همه انقلابیون عرضه می کنیم.

مرزبندی ما با «گرایش قیامی» بمفهوم استراتژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه، بمعنای یکسان گرفتن این خط با راه و جهت گیری جنگ انقلابی در کشورهای امپریالیستی نیست، میدانیم که

گروه کمونیستی از بدو تشکیل، یعنی سال ۱۹۸۲، وظیفه ایجاد حزب کمونیست انقلابی را در مقابل خود قرار داده و در انجام آن کوشا بوده است؛ به این مفهوم گ.ک.ا.، حزبی در حال شکل گیری است.

گ.ک.ا. در پروسه ایجاد - و تدوین خط سیاسی - درک خود را از علم انقلاب یعنی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون عمیقتر کرده و توانسته این علم را بطور صحیح تر بکار بندد، نتیجتا نظرات نادرست (خود - مترجم) در مورد وظایف و راه انقلاب را اصلاح نموده است. گ.ک.ا. به این درک رسیده که ساختمان ایدئولوژیک و سیاسی، و تدوین خط سیاسی حزب از ساختمان دو سلاح اساسی دیگر انقلاب یعنی ارتش و جبهه جدایی ناپذیر بوده، و ساختمان این سه، اصلی جهانشمول است که می باید بطور مشخصی در کلمبیا، با ویژگیهایش بعنوان یک کشور تحت سلطه امپریالیسم پیاده شود. نتیجتا امر ساختمان و - در ارتباط با آن - خط سیاسی حزب با درستی یا نادرستی برخوردش به مسئله مبارزه مسلحانه و جبهه متحد گره خورده است.

گ.ک.ا. به حقیقت قدرتمند نظرات مائو در مورد «طرح مبارزه مسلحانه از همان ابتدای کار» و نیاز اتکاء بر نیروی نظامی پرولتاریا برای ایجاد قدرت سیاسی سرخ و مناطق پایگاهی انقلابی دست یافته است. بهمین منوال گ.ک.ا. به درک روشنتری از خصلت جامعه، خصلت و قوانین انقلاب و وحدت بین حقیقت جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون و بکار بست آن در شرایط مشخص کلمبیا دست یافته است.

قیامی در تقابل با و قدرت سیاسی سرخ

است، به دموکراسی نوین، سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم می‌رساند. پرولتاریا و حزبش با برپایی جنگ خلق این راه را خواهند گشود. این کار تنها راه حل دو مسئله عظیمی است که بر دوش انقلاب قرار دارد: مسئله ملی یا رهایی کشور از یوغ امپریالیسم، و مسئله ارضی بعنوان قلب مسئله دموکراتیک. این دو وظیفه بزرگ متقابلاً بهم مرتبط است.

در جاده انقلاب نیز دو راه وجود دارد؛ دو راه منطبق بر دو نگرش متضاد که بر سر هدایت طبقه کارگر و توده‌های خلق با یکدیگر برخورد دارند. انقلابیون، کارگران آگاه، پیشروان و خود توده‌ها باید ایدئولوژی‌ها، سیاست‌ها و طبقات درگیر را بررسی کرده و از این دو راه یکی را انتخاب کنند: یا استراتژی «قیامی»، یا کمونیسم انقلابی یعنی راه پرولتاریا و مرام و استراتژی جنگ خلق. این دو راه به دو آینده متفاوت برای توده‌های خلق و ملت منتهی میشوند: یکی آینده «گرایش قیامی» که مضمونش مذاکره، انقیاد ملی و وجه المصلحه قرار دادن مبارزات انقلابی خلق نزد امپریالیسم و بخشی از بورژوازی بوروکرات و طبقات حاکمه و ملاک است؛ و دیگری انقلاب دموکراتیک نوین کامل و همه جانبه برای نابودی سلطه امپریالیسم، بورژوازی بوروکرات و ملاکان، و ایجاد نظم و دولت و جامعه نوین بر خرابه‌های نظم کهن. جمهوری و دولت دموکراتیک نوین بروشنی هدف سوسیالیسم را در مقابل خود داشته و بعنوان منطقه پایگاهی و برای انقلاب جهانی عمل خواهد کرد؛ انقلابی که بشریت را بسوی کمونیسم رهنمون خواهد شد.

«قیام گرایان» در کمیته هماهنگی

چریکی سیمون بولیوار (ک ج م ب) [یک تشکیلات فراگیر که اخیراً همه گروه‌هایی که در مقاله حاضر مورد نقد قرار گرفته‌اند را در خود جمع کرده - ج.ب.ف.] متشکلند. نظرات اینان رفرمیستی است و اگر هم برای قدرت دولتی مبارزه می‌کنند نه از زاویه منافع پرولتاریا بلکه از زاویه منافع طبقاتی خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و حتی بخش جدیدی از بورژوازی کمپرادور طرفدار شوری است که می‌خواهد با ملاکان و بخشی از بورژوازی ملی، متحد شده و بر راستای منافع خود و سوسیال امپریالیسم شوری بر قدرت دولتی تکیه زند...

امپریالیسم یک رابطه تولیدی بین المللی است، رابطه‌ای که در آن سرمایه مالی بین المللی از طریق ایجاد روابط تولیدی و بورژوازی بوروکرات در کشورهای تحت سلطه، بر اقتصادهای این ملل، مسلط می‌گردد. بورژوازی بوروکرات نقش کارگزار سرمایه مالی امپریالیستی را دارد؛ بعلاوه طبقه ملاک نیز بعنوان پایه اجتماعی نفوذ امپریالیستی عمل می‌کند. امپریالیسم، عمدتاً از طریق صدور سرمایه، یک سرمایه داری بوروکراتیک را ایجاد می‌کند که در خدمت سرمایه خارجی قرار دارد و نتیجه اینکار، اعوجاج و ناموزونی اقتصاد کلمبیاست. در عین حال، «رشد» حاصله با منافع طبقه کارگر و توده‌های خلق و حتی بخشی از سرمایه خصوصی که خصلت ملی دارد، در تضاد است.

ستم امپریالیسم بر کشور که ارتباطی تنگاتنگ با کنترل انحصاری بر زمین دارد، راه حلی ریشه‌ای را می‌طلبد؛ و این یعنی نابودی امپریالیسم، سرمایه داری

بوروکرات و نیمه فئودالیسم. جوهر انقلاب دموکراتیک نوین عبارتست از دیکتاتوری طبقات انقلابی تحت رهبری پرولتاریا بقصد پایان بخشیدن به ستم امپریالیستی و مناسبات اجتماعی نیمه فئودالی و راه گشودن بر سوسیالیسم. بدون جنگ انقلابی توده‌ها دستیابی به این هدف غیرممکن است. در مقابل، «استراتژی قیامی» راه تکامل سرمایه دارانه و راه حل توهم آمیز و تخیلی ایجاد یک کشور «سرمایه داری مستقل» را پیش می‌گذارد و برای آن می‌جنگد. نسخه طرفدار شوری این استراتژی، خواهان یک کشور سرمایه داری بوروکراتیک وابسته به سوسیال امپریالیسم است. این دو راه حل یک وجه مشترک دارند...

صفات مشخصه گرایش قیامی

خط فاصل بین «استراتژی گرایش قیامی» و جریانی که اخیراً بخود نام «قدرت خلق» داده را باید در چارچوب همین اوضاع رسم کرد و بعد از آن است که مشخصاً به تحلیل «استراتژی گرایش قیامی» در کلمبیا خواهیم پرداخت. عناصر اساسی این استراتژی به «راه نیکاراگوا» تعلق دارد، هرچند که در کلمبیا ویژگیهای خاص خود را داراست. نخست به توضیح مشخصات اساسی می‌پردازیم:

۱) از نظر استراتژی قیامی، چون جنبش‌های توده‌ای بمثابه محور مبارزه مطرح بوده و اساساً در شهرها متمرکزند، نقطه تمرکز این استراتژی شهرهاست. از این استراتژی چنین نتیجه میشود که نیروهای «سیاسی» نقش تعیین کننده و نیروهای نظامی نقش تبعی دارند؛ و اینکه

مبارزه توده ها مهم است و نه «پیشاهنگی» که توده ها صرفاً نقش طرفدارش را بازی کنند. این استراتژی اتحادهای قابل انعطاف با اپوزیسیون بورژوازی را از پیشاهنگ مهمتر می شمارد؛ و نیز به پشتیبانی نیروهای قدرتمند در سطح بین المللی از قبیل سوسیال دمکراسی (انترناسیونال دوم) و سوسیال امپریالیسم شوروی دل می بندد.

۲) «استراتژی قیامی» ذاتاً طالب محدود کردن آماج انقلاب دمکراتیک نوین، مرحله انتکا به شکل های بورژوا - دمکراتیک و سرپوش نهادن بر ضرورت نابودی دولت و رژیم ارتجاعی می باشد. از آنجا که «استراتژی قیامی» به سوسیال امپریالیسم شوروی و سوسیال دمکراسی وابسته است، در «مبارزه ضدامپریالیستی» ادعایش فقط امپریالیسم آمریکا را مد نظر دارد؛ و آنهم بطریقی محدود. از هرچه بگذریم، امپریالیسم اروپایی (سوسیال دمکراسی) بخشی از بلوک امپریالیستی سرکردگی آمریکاست و سوسیال امپریالیسم شوروی هم فقط خواهان مقابله با بخشی از جناحهای طرفدار آمریکای طبقات حاکم است و نه کل دولت و طبقات حاکمه. جهت گیری استراتژیک شوروی عبارتست از غصب دولت توسط کودتا، مذاکره و یا اعمال خشونت، جهت شراکت در قدرت سیاسی با بخشی از نیروهای طرفدار آمریکا و طرفدار اروپا.

۳) در استراتژی قیامی تشدید جنگ چریکی مطرح است و نه تبدیل آن به جنگ متحرک یا جنگ موضعی؛ هرچند ممکن است چنین اشکالی نیز بخود بگیرد. استراتژی قیامی پیش بینی می کند که سقوط دولت در نتیجه ترکیبی از اعتصاب عمومی، خیزش توده ای و جنگ چریکی صورت خواهد گرفت.

جای يك فاکتور عمیقاً در این استراتژی خالی است و آن عبارتست از نقش دهقانان در انقلاب. دنباله روان مدل ساندنیستها، دهقان را نیروی عمده نمی دانند. هدف آنها در روستا استقرار يك «اقتصاد مختلط» است که از طریق حفظ مزارع بزرگ و متوسط سرمایه دارانه و ترکیب آن با شکل های «خودگردانی» تحقق می یابد.

جنگ چریکی از نظر «استراتژی قیامی» عنصری کلیدی در بسیج مداوم توده ها و بخصوص دهقانان فقیر و کارگران روستایی، و ایجاد ارتش سرخ انقلابی جهت نابودی نظم کهن نیست. جنگ

چریکی در استراتژی جنگ خلق، امری ضروری در بسیج توده ها و ارتقا سطح سیاسی آنهاست. رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست اساس این استراتژی است. لیکن از نظر «استراتژی قیامی» جنگ چریکی، در کنار تظاهرات، بسیج، اعتصابات، فشارهای ملی و بین المللی، صرفاً اهم فشاری برای چنگ انداختن به قدرت سیاسی است.

یکی از تفاوت های جنگ چریکی و «استراتژی قیامی» در این است که جنگ چریکی به توده ها، و سازماندهی، تسلیح، بسیج و آموزش سیاسی - ایدئولوژیک آنها اهمیت بسیار میدهد. شرکت آگاهانه و فعال توده های خلق در انقلاب و جنگ عامل کلیدی جنگ خلق است. در حالیکه «استراتژی قیامی»، توده ها را نه برای فعال کردن پتانسیل انقلابی سرکوب شده شان، بلکه جهت تبدیل آنها به گروه فشار، بسیج و سازماندهی می کند.

۴) ...علیرغم اینکه گرایش طبقاتی «استراتژی قیامی» تا حدی پایه اجتماعی دهقانی را حفظ می کند، اما رو بسوی خرده بورژوازی، بخشهایی از بورژوازی ملی و نیروهای اپوزیسیون درون خود طبقات حاکم، یعنی نیروهای بقول ایشان «مترقی»، دارد.

ارجح دانستن مبارزه سیاسی به مبارزه نظامی در «استراتژی قیامی»، نقطه مقابل آموزه جنگ خلق است. جنگ خلق مبارزه مسلحانه را عالیترین شکل مبارزه میدانند؛ چرا که توده ها تنها از این طریق می توانند قدرت سیاسی را کسب کنند، آنها بسازند و از آن بدفاع برخیزند؛ این یعنی مبارزه برای نابودی نظم و دولت کهن و ساختمان ذره ذره دولت و نظم نوین - راهی که به کسب قدرت و اعمال کنترل بر سراسر جامعه و تجدید سازماندهی آن می انجامد.

۱.۲- ارم:

يك گام به پيس؟

بیائید در شکلی که «استراتژی قیامی» در کلمبیا بخود میگیرد دقیق شویم. پیشاپیش همه؛ «اتحاد کامیلیست - ارتش رهاشیخش ملی» (ا.ک. - ا.ر.م) * قرار دارد. [کامیلیست از کامیلو تورز می آید، او يك کشیش طرفدار کوبا بود که با این جنبش ارتباط داشت - ج.ب.ف.ا]. ارم در ژوئیه ۱۹۶۶ در کوههای استان سانتاندر (شرق کلمبیا) بعنوان يك

«تشکیلات سیاسی - نظامی» قدامت کرد و اهدافش عبارت بود از الف) کسب قدرت برای طبقات خلقی و پیشبرد راه قیامی بعنوان شکل عمده مبارزه. اما چرا ارم راه قیام را شکل عمده مبارزه میدانست؟ چون «طبق برداشتی که از جنگ خلق بمثابة جنگی که توسط اکثریت عظیم استثمارشدگان علیه اقلیت استثمارگر صورت میگیرد داریم، معتقدیم که وقتی کانالهای قانونی بروی اکثریت خلق بسته است يك پیشاهنگ مسلح باید بهاخیزد تا ادامه مبارزه برای قدرت سیاسی را تضمین کند.» (يك قدم عقب نمی رویم، یا مرگ یا آزادی!) مصاحبه با فابیو واسکزکاستانو، مجله ساکس، ژوئیه ۱۹۶۷. ارم خواهان برقراری «يك دولت دمکراتیک انقلابی و بهمین سبب، اجرای يك برنامه انقلابی و دمکراتیک برای رهایی ملی» بود. ب) ارم می گفت «صحنه اصلی مبارزه در آمریکای لاتین و کلمبیا روستاست.» چرا که در دهه ۱۹۶۰ جمعیت روستایی بیشتر از جمعیت شهری بوده، طبقه کارگر «پختگی لازم برای رهبری يك مبارزه انقلابی واقعی» را نداشت، و نیز «کارمخفی در کوهها می تواند به پیش برده شود» بملایه دهقانان «پیشاهنگ این مبارزه اند»، زیرا روستا را بهتر از هرکسی می شناسند. ج) ارم به «دفاع صریح از انقلاب کوبا» و «تحسین ثبات ایدئولوژیک رهبری این حکومت انقلابی و در راس آن فیدل کاسترو در هدایت خلق کوبا» می پرداخت.

ارم از ابتدای تاسیسش به «مناطق پایگاهی» بعنوان تاکتیک می نگریست: «اولین مرحله زندگی چریکی از این دوره ها گذشت: یکم، حفظ خود در شرایط مخفی؛ دوم، شناسایی منطقه؛ سوم، تعلیم نظامی چریکها؛ چهارم، ایجاد پایگاه انقلابی در میان دهقانان؛ پنجم ایجاد واحدهای اطلاعات و ارتباطات.» در آن زمان ارم جنگ دراز مدت را يك «روحیه» و «يك برخورد تاکتیکی استراتژیک» می نامید. ارم، چه آتموقع و چه اکنون عبارت «پایگاه میان دهقانان» را بشیوه گوارا بکار می برد. ولی نظریه ای که «پایگاه» را معادل با نفوذ در میان توده ها قرار میدهد کاملاً با برداشت مائوتسه دون از مناطق پایگاهی فرق دارد. «پایگاه میان دهقانان» و «اردوگاههای پایگاهی ثابت»، مفاهیمی گواریستی بوده و باز هم تکرار می کنیم با مفهوم مارکسیست - لنینیستی از مناطق پایگاهی مغایرت دارند. (بعدها به این نکته باز میگردیم). این

است. اك - ارم بواسطه نفی حزب، فقط می تواند «استراتژی جنك دراز مدت خلق» را «رابطه جدیدی بین پیشاهنگان و توده ها» معرفی کند. بعبارت دیگر، استراتژی جنك دراز مدت خلق از نظر اك ارم یعنی ایجاد نوعی رابطه بین چریکها و بسیج بخشهایی از توده ها.

وقتی قیام گرایان اك ارم نیروهای سیاسی را عمده می بینند و نیروهای نظامی یا چریکها را تبعی، در واقع به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون حمله می کنند. چرا که م - ل - م معتقد است حزب عالیترین شکل تشکیلات پرولتاریا است، ارتش شکل عمده تشکیلات توده ای است و حزب بر ارتش فرمان می راند، و سایر اشکال سازماندهی توده ها تابع شکل اصلی آن تحت رهبری حزب می باشند. بدون این شروط، دیگر حتی نیازی به صحبت در باره جنك خلق نیست. جنك طولانی يك استراتژی است. خصلت طولانی بودن از این واقعیت ناشی می شود که جنك انقلابی نمی تواند بسرعت پیروز شود. «خصلت طولانی جنك با این واقعیت توضیح داده می شود که نیروهای ارتجاعی قوی هستند، در حالیکه نیروهای انقلابی تنها ذره ذره قدرت کسب می کنند. بنابراین هرگونه بی صبری مضر بوده و بدنبال نتیجه سریع روان شدن، نادرست است.» (مائوتسه دون). این اصل در مورد کلمبیا صادق است هرچند که برخی منکر آنند. براین مبنا، جنك درازمدت خلق باید در روستا تمرکز یابد و نه در شهر. عمده کردن شهرها، از جمله شهرهای بزرگ و تبلیغ قیام، استراتژی مبتنی بر نتیجه سریع است و نه استراتژی جنك طولانی.

۲) اك - ارم فراخوان تشکیل يك «جبهه وسیع سیاسی» شامل «سازمانهای خودمختار توده ها» را میدهد. توده ها از طریق سازمانهایشان درگیر پروسه ایجاد يك قدرت جدید می شوند که «نطفه دولت نوین» خواهد بود. بعلاوه این امر با «پیشاهنگ دستجمعی» میسر می شود، «مقوله ای که بما اجازه میدهد نیروهای انقلابی را در يك بلوك همگون و باثبات متحد کرده و بتوانیم برای تشکیل يك جبهه وسیع سیاسی شرایط را مهیا کنیم.» آیا با «قدرتی» که از طریق کار در جنبشهای سیاسی توده بدست آمده است میتوان دولت نوین را بنا نهاد یا با رهبری توده ها در جنك؟ لب مطلب کماکان نقش توده ها در انقلاب و جنك انقلابی است. همانطور که نشان دادیم روشن است که بقیه در صفحه ۷۴

چریکی، نبرد توده ها، نبرد خلق است؛ چریك هسته مسلح است، پیشاهنگ رزمنده خلق است...» (چه گوارا، «اصول عام مبارزه چریکی»). آنها چریك را «پیشاهنگ مسلح هسته بزرگ خلقی که پشتیبانی اش می کند» نیز می نامند. گایتانو کارپیو، روزیونیست السالوادوری تعریف ذیل را از «تشکیلات سیاسی - نظامی» ارائه داد: «تشکیلات سیاسی - نظامی، اجرای استراتژی سیاسی - نظامی در عمل است، این یعنی ترکیب تمامی شیوه های مبارزه».

از اینجا نتیجه میشود که واحد چریکی، رهبری سیاسی جنبش توده ای بوده و بدین مفهوم برای ترسیم استراتژی سیاسی و نظامی هیچ احتیاجی به حزب نیست. واحد چریکی نیروی رهبری کننده است و شکل عمده مبارزه توده ها، مبارزه سیاسی (اعتصاب، بسیج، راهپیمایی دهقانان به شهر، حماقت پارلمانی و غیره). این موضوع آنجا روشن میشود که به نقش صرفا کمی جنك چریکی در «ترکیب تمام شیوه های مبارزه» توجه کنیم، هرچند که رهبری جنبش با تشکیلات چریکی باشد. FMLN (جبهه فاراباندومارتی) در السالوادور که تشکیلاتی سیاسی - نظامی است و «همه شیوه های مبارزه» را برای قیام رهبری می کند، نمونه ای از این دست است.

از آنجا که قیامگران شکل اصلی تشکیلات توده ای را نه ارتش، بلکه سازمانهای توده ای وابسته به احزاب سیاسی اپوزیسیون می دانند، طبیعی است که مبارزه چریکی را هم بخش کمکی از کل جنبش بحساب آورند؛ وقتی می گویند «پیشاهنگان نقش مشارکت جویانه توده ها را تقویت و تاکید بر نقش خود را کم کنند» منظورشان همین است.

در اصل، گواریسیم و ساندنیسم لزوم حزب کمونیست اصیل که تنها تضمین رهبری جنك خلق می باشد را رد کرده، شدیداً با آن مخالفت می ورزند. شاید بهتر بگوئیم که آنها منکر لزوم سه سلاح جادویی يك انقلاب واقعیند: يك حزب مبتنی بر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، ارتشی که توسط این حزب رهبری شود، و جبهه متحدی از طبقات انقلابی برای پیشبرد این جنك.

اك ارم بعنوان نماینده وفادار التقاط سالوادوری - ساندنیستی - گواریستی، آنچنان «استراتژی جنك دراز مدت خلق» را پیش می گذارد که: نافی حزب، یعنی هسته رهبری کننده جنك درازمدت خلق

امر در مورد جنك طولانی بعنوان استراتژی یا بمشابه «برخورد تاکتیکی استراتژیک» نیز صادق است.

خط ارم در زمان تاسیس تیلور دمکراتیسم انقلابی خرده بورژوازی رادیکال و ناسیونالیست بود. ارم انقلاب کوبا را بیان خطی می دید که «راه قیام را نشان داد، راهی که خلقهای آمریکای لاتن باید در پیش گیرند...» این خط چریکی نوع گوارائی [معتقدین به کانونهای چریکی - مترجم] با خط احزاب کمونیست طرفدار شوروی در تضاد قرار داشت، هرچند که فوکویستها همیشه در آخر کار قصد توافق با این احزاب را داشتند؛ میخواستند که ح ك (حزب کمونیست) آنها را از لحاظ نیروی جنگجو تامین کند و راه حل سیاسی را نشان بدهد. بعبارت دیگر خط گواریستی که «قیام گرایان» ارم تبلیغش را می کردند برای پیشبرد سیاست خود به نیروهای شهری نیاز داشت. اینگونه بود که ارم، جبهه متحد کامیلو تورز را جذب کرد و درصدد جذب پشتیبانی حزب کمونیست طرفدار شوروی و سازمان جوانان جنبش انقلابی لیبرال (جال - MRL) بخشی از بورژوازی بزرگ) برآمد. بنابراین خط کنونی اك ارم شکل «بالغ» «استراتژی قیامی» است که بر ملفه ای از گواریسیم و ساندنیسم استوار است...

این «تشکیلات سیاسی - نظامی» در دوره حیاتش بواسطه کارزارهای «محاصره و سرکوب» ضربات شدیدی خورده ولی تغییر کیفی در نحوه برداشت و عقاید اساسی اش حاصل نشده است...

۱) حال آنها می گویند که به استراتژی «جنك درازمدت خلق» معتقدند، ولی درکشان از این عبارت چیست؟ می گویند این استراتژی با «قدرت خلق» که «رابطه جدیدی بین پیشاهنگ و توده ها» است بیان میشود؛ «پیشاهنگان نقش مشارکت جویانه توده ها را تقویت و تاکید بر نقش خود را کم می کنند.» این عبارات ساندنیستی معنی سیاسی خاصی دارد: منظور از «پیشاهنگ»، چریکها و تشکیلات «سیاسی - نظامی» شان است، از «توده ها» یا «نیروهای سیاسی» عمدتاً نیروهای شهری از قبیل اپوزیسیون بورژوازی مدنظر است و نه توده های کارگر و دهقان.

در نگرش گواریستی برای نامیدن چریکها یا «سازمانهای سیاسی - نظامی»، واژه «پیشاهنگ» استفاده می شود: «باید تاکید شود که مبارزه

سندی جدید از حزب کمونیست انقلابی آمریکا

مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم

با آن معادل قرار می داد، خاطر نشان می کردیم که عصر جدیدی وجود ندارد و این عصر کماکان عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. اما ما دچار این گرایش بودیم که نظریه عصر جدید و بوجود آمدن مرحله جدیدی در تکامل علم انقلاب را از هم تفکیک نکنیم. باید گفت در عین حال که عصر جدیدی در کار نیست و ما در دوران تاریخی جدیدی نیستیم - اما مائو تسه دون آنچنان تکاملات کیفی پر اهمیت در علم انقلاب صورت داده که میتوان گفت با مرحله جدید و عالیترین در این علم روبرو هستیم. بنابراین ما علم خود را مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم مینامیم.

ما از این فرمولبندی همان مضمونی که برای مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون قائل بودیم را مد نظر داریم. پس چرا دست به این تغییر زدیم؟ چرا که، علیرغم نیات، استفاده از عبارت اندیشه مائو تسه دون وزن در خور را به خدمات مائو نمیدهد، و میتواند این درک را الغاء کند که خدمات مائو، به اندازه خدمات مارکس و لنین مهم نیست. قصد ما روشن ساختن این مطلب است که خدمات مائو با خدمات رهبران و تئوریسینهای بزرگ انقلابی، مارکس و لنین هم سطح و هم ارزش است. در ثانی، هم ساده تر و هم بهتر است که این علم را با عنوان مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم به عموم معرفی کنیم - که این خود تبارزی از دلیل اصلی تغییر نام است. بهر حال، تاکید این نکته اهمیت دارد که این تغییر نام بمعنای اختلاف ما با مختصات مفهومی علم انقلابی و تکامل آن توسط مارکس، لنین و مائو - مندرج در بیانیه - نیست.

یا نه... بدون دفاع از مارکسیسم، لنینیسم اندیشه مائو تسه دون و تکیه بر آن نمیتوان بر رویزیونیسم، امپریالیسم و بطور کلی ارتجاع غلبه کرد.»

بهنگام تشکیل جنبش انقلابی انتر ناسیونالیستی، حزب مافرمولبندی این علم را از مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون تغییر داد. ما اینکار را در مطابقت با بیانیه انجام دادیم، ولی دلیل مهترش این بود که بنظر ما فرمولبندی دوم تعریف بسیار صحیحتری از این علم ارائه میدهد! گرچه ممکن است اینکار جزئی و فقط از علامت گذاریهای تکنیکی بنظر آید (گذاشتن خط تیره بجای ویرگول)، اما در واقع تلاشی بود برای اطمینان یافتن از اینکه خدمات مائو تسه دون به جایگاهی نازلتر، و به مقام ضمیمه ای از لنینیسم رانده نشود. در آزمون، دلائل این تغییر را درون حزب بحث کردیم. امروز برآنیم صحیحتر است که علم انقلاب را مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم بنامیم.

به اعتقاد ما، با این تغییر رابطه صحیحتری میان نام علم با خود علم - آنگونه که توسط پراتیسینها و تئوریسینهایش از زمان مارکس تاکنون تکامل یافته - برقرار ساخته ایم. مبنای تئوریک این تغییر نام، این واقعیت است که در تکامل این تئوری سه شاخص وجود داشته است. مارکس این علم را کشف کرد و احکام پایه ای آن را پی ریخت؛ لنین آنرا بسط دیگری تکامل داد؛ و مائو مجدداً آنرا بسط بالاتری برد. سابقاً در ضدیت با درک لنین پیاثوئیستی که ورود به عصری نوین را اعلام کرده، و اندیشه مائو تسه دون

اوائل سال ۱۹۸۸، نشست هشتمین پلنوم دومین کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا - یکی از شرکت کنندگان در جنبش انقلاب انترناسیونالیستی - برگزار شد. این نشست سند زیر را تکمیل نمود و بتصویب رساند. پیش نویس اولیه را رهبری آر.سی.پی در پائیز ۱۹۸۷ تهیه نموده بود که بعداً درون حزب توزیع گشته تا برای يك دوره به بحث و جدل گذارده شود. بعلاوه نشست قطعنامه ای را به همراه این سند صادر کرد. هر دو این اسناد در نشریه «کارگر انقلابی» مورخ ۲۹ اوت ۱۹۸۸ انتشار یافته است.

مقدمه

علم انقلاب طبقه ما (پرولتاریای بین المللی) سلاحی است که در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شده و بدین طریق مستحکمتر و تکامل یافته تر گشته است. ما مشخصاً ضرورت دفاع از خدمات کیفی مائو به علم انقلاب بعنوان يك شاخص اصلی و خط تمایز در جنبش بین المللی کمونیستی در مخالفت با رویزیونیستهای رنگارنگی که به مارکسیسم خیانت کرده و در اصول پایه ای آن تجدید نظر نموده اند، خاطر نشان ساخته ایم. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اظهار میدارد که: «اصلی که در اینجا مطرح است دقیقاً دفاع یا عدم دفاع، و اتکاء یا عدم اتکاء بر خدمات تعیین کننده مائو تسه دون به انقلاب پرولتری و علم مارکسیسم، لنینیسم است. بنابراین سؤال دقیقاً این است از مارکسیسم، لنینیسم دفاع میکنی

قطعه‌نامه در بزرگداشت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بخاطر فعالیت مهم و مداومش، و جهت گیری اساساً صحیحی که بر مبنای بیانیه حفظ نموده است، درود می فرستد و حمایت قاطع سیاسی خود را از آن اعلام می دارد. کمیته مرکزی دوباره بر این نکته صحت گذاشت که حزب کمونیست انقلابی آمریکا وظایف انقلابی خود در ایالات متحده را با روحیه ادای سهم نسبت به انقلاب جهانی به پیش می برد. زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری! پیش بسوی تقویت صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی! کارگران و خلقهای ستمدیده جهان متحد شوید!

کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا بمناسبت نشست هشتمین پلنوم خود، درودهای گرم خود را نثار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب و سازمانهای شرکت کننده در آن میکند. ما حمایت قاطع خود را از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، بیانیه و پیشرفتهائی که توسط احزاب و سازمانهای آن بخاطر امر مشترک، حاصل شده ابراز میکنیم. بر همین مبناء، کمیته مرکزی حزب ما، به

مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم

صدر آواکیان پروسه تکامل این علم را در کتاب « دروی اژدها » چنین توضیح میدهد:

«بهرحال، این بدان معنا نیست که اندیشه مائو تسه دون مثلاً مکتبی است. بر مارکسیسم - لنینیسم و (فقط) برای «جهان سوم» مناسب است - ادعای برخی رویزیونیستهای چینی مبنی بر اینکه اندیشه مائو «مارکسیسم - لنینیسم چینی» است، جای خود دارد. همانطور که قبلاً خاطر نشان شد، بزرگترین خدمت مائو، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا است. تحلیل پایه ای این تئوری از مسئله گذار به کمونیسم و نیز متدولوژی پایه ای که راهنمای این تحلیل است کار بردی جهانشمول دارد و شکست انقلاب در چین چیزی از این حقیقت نمی کاهد. در واقع برای فهمیدن این شکست و بکار بستن دروس عمیق آن کاربرد این تحلیل حیاتی است. اندیشه مائو تسه دون بطور کلی نماینده تکاملی کیفی درمارکسیسم - لنینیسم می باشد. بنابراین مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون یک فلسفه و تئوری سیاسی به هم پیوسته و در عین حال یک علم زنده، نقادانه و دائماً در حال تکامل است. این علم

بمعنای جمع جبری ایده های مارکس، لنین و مائو نیست. (اینطور هم نیست که تمامی ایده ها، سیاست ها یا تاکتیک های خاصی که توسط آنها اتخاذ شده یا از آن به حمایت برخاسته اند، عاری از خطا بوده است)؛ مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون سنتزی است از تکامل تئوری کمونیستی، و خاصه از راهگشایی های کیفی که تئوری کمونیستی از زمان کشف آن توسط مارکس به کنون بدان حاصل کرده است. مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو بدین مفهوم و به این دلیل، همانطور که لنین گفت: «شکست ناپذیر است چرا که حقیقت است.» (۲)

بادرک علم انقلابی خویش بعنوان یک سنتز، و با بکار بردن نام مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم جهت ارائه صحیحترین بیان این سنتز، می توانیم نکات ذیل را بعنوان جوانب عمده و اساسی این علم مشخص کنیم.

۱

شالوده فلسفی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است. ماتریالیسم دیالکتیک بر آن است که کل واقعیت عبارت است از واقعیت مادی، و اینکه کل واقعیت در بر گیرنده ماده در

حرکت است؛ و ایده ها (انظرات و تفکرات مترجم) از این واقعیت مادی سرچشمه میگردد. بعلاوه، کل واقعیت در حالت وحدت اضداد موجود است: قانون پایه ای طبیعت، جامعه و اندیشه و تکامل اینها، قانون تضاد، قانون وحدت و مبارزه اضداد است. وحدت و همگونی تمام پدیده ها موقت و نسبی است؛ مبارزه بین اضداد وقفه ناپذیر و مطلق است، و این مایه گسستهای ریشه ای و جهش های انقلابی میشود. تمام نظریاتی که معتقد به تعادل دائم، ثبات دائم و نظم دائم، معتقد براینکه امور از پیش تعیین شده اند یا ابدینه، غلط و نهایتاً ارتجاعی می باشند. این موضوع هم در مورد جامعه بشری و تکامل آن، و هم در مورد باقی واقعیات مادی صدق می کند. ماتریالیسم دیالکتیک پراتیک را سرچشمه نهائی و نیز آخرین معیار حقیقت می داند و بیشترین تأکید را بر پراتیک انقلابی می نهد. این بیان گوینده مارکس است که «فلاسفه جهان را بطرق گوناگون فقط تفسیر کرده اند؛ حال آنکه نکته بر سر تغییر آن است»^۳

آنگاه که ماتریالیسم دیالکتیک بطور خاص در مورد جامعه بشری و تکامل آن بکار بسته شود، تأکید می کند که دو چیز دارای نقش اساسی می باشد: تولید و خصلت متضاد و پویای آن؛ و رابطه متقابل تولید با روبنای ایدئولوژیک

سیاسی جامعه. زندگی اجتماعی باپروسه تولید اجتماعی آغاز گشته و بقایش بدان وابسته بوده است. بقول مارکس، «شیوه تولید زندگی مادی، در کل پروسه هستی اجتماعی، سیاسی و ذهنی را مشروط می کند» (شکل میدهد - مترجم) (۴) اما نیروهای مولده جامعه فقط میتوانند از طریق ورود مردم به مناسبات تولیدی معینی تکامل یابند. نیروهای مولده جامعه در مرحله معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود تصادم می کنند. یک گسست ریشه ای، یک تغییر ریشه ای، یک تغییر انقلابی، باید در جامعه رخ دهد. این تغییر انقلابی درروبنای سیاسی و ایدئولوژیکی پیش میرود، ونقطه تمرکز آن، مبارزه برای قدرت سیاسی است. سیاست وایدئولوژی در نبود شرایط مادی لازم نمی توانند انقلاب بیافرینند، اما همینکه شرایط مادی لازم - از دل تضاد های بنیادین جامعه - تکوین یافت، روبنا تبدیل به عرصه تعیین کننده نبرد بر سر جهت گیری آینده جامعه بین نیروها یا طبقات عمده متخاصم میشود.

۴

هر انقلابی در گذشته، از زمان ظهور جامعه طبقاتی، شاهد جایگزینی یک سیستم استثماری بوسیله دیگری و جایگزینی حکومت یک طبقه استثمارگر توسط دیگری بوده است. اما انقلاب پرولتری متفاوت است. پروسه تولید سرمایه داری، خود شرایط مادی لازم برای آنکه جامعه بتواند بر شالوده ای کاملاً نوین و غیر استثماری سازمان یابد را بوجود آورده و طبقه ای را شکل داده که پرولتاریا نام دارد. طبقه ای که نفعش در به انجام رساندن این وظیفه تاریخی است. اینجاست بیشترین اهمیت حرکت تضاد اساسی سرمایه داری، تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی، و حل این تضاد از طریق انقلاب پرولتری. مارکس در جمع بندی از برخی خدمات تعیین کننده خود در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ، خاطر نشان ساخت: «کار تازه ای که من کردم اثبات این بود که: (۱) وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی مشخصی از تکامل تولید است؛ (۲) مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود؛ (۳) خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی محو همه طبقات و بسوی یک جامعه عاری از طبقات.» (۵)

این يك اصل پایه ای بوده و شالوده ای است برای تحلیل تضادها در جامعه کنونی و طریق حل آنها بر مبنای منافع بشریت، و پیشبرد جامعه بشری به مرحله ای جدید و کیفیتاً پیشرفته تر، یعنی کمونیسم. مارکس بطور فشرده آنچه که دست یابی به کمونیسم با آن گره خورده است را چنین بیان کرد: «این سوسیالیسم عبارتست از مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمشابه نقطه گذار لازم بسوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، بسوی الفاء تمامی مناسبات تولیدی که زیربنای این تمایزات را تشکیل میدهند، بسوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی منطبق بر این مناسبات تولیدی، و بسوی متحول ساختن کلیه ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی میشوند.» (۶)

۴۳

امروزه ما در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری بسر میبریم. لنین در تحلیل از آن گفت، این عصری است که تمامی تضادهای سرمایه داری در آن حدت یافته است. امپریالیسم بواسطه خصلت خود بمشابه بالاترین و آخرین مرحله سرمایه داری موجد خیزشهای قهرآمیز و جنگ است. امپریالیسم سیستمی اقتصادی و سیاسی است که بر جهان غالب بوده و چارچوب اساسی جوامع را در مقیاسی جهانی شکل میدهد. انقلاب پرولتری تنها طریق ریشه کن کردن امپریالیسم و تمام سیستمهای استثماری از چهره زمین میباشد. این پروسه ایست که، علیرغم پیچ و خمها و عقب گردهای واقعی، آغاز گشته است.

جنبش پرولتری، جنبشی بین المللی است. «پرولتاریا در پیشبرد مبارزه، قبل از هر چیز بوسیله برخورد به مبارزه در مقیاس جهانی، و خواست پیشبرد آن در سطحی جهانی می تواند، آنرا به پیش راند. این البته بدان معنی نیست که بی توجه به شرایط بخشهای مختلف جهان یا شرایط هر کشور خاص، برای انقلاب کردن در آن نقاط تلاش شود، بلکه بمعنای آنست که حتی در برخورد به هر کشور خاص باید از این نقطه نظر حرکت کرد که عرصه جهانی تعیین کننده ترین و منافع کلی پرولتاریای جهانی ارجحترین منافع است. این صرفاً یک نظریه خوب نیست. شالوده ای

بسیار مادی برای این نظریه وجود دارد - شالوده ای که بوسیله سیستم امپریالیسم ریخته شده است.» (۷)

«انترناسیونالیسم پرولتری بواقع بر روی يك واقعیت مادی مشخص بنا شده است. فی الواقع يك سیستم جهانی امپریالیستی وجود دارد که دشمن مشترك مردم است: چه مردمی که در برج و بارو و موطن این هیولای امپریالیستی - در جایی که باصطلاح ارکان امپریالیست در آنجاست - زندگی می کنند؛ و چه مردمی که در مناطق وسیعی که به «جهان سوم» مصطلح شده، یعنی کشورهای مستعمره و وابسته.» (۸)

۴۴

در جهان امروز، بطور کلی میتوان از دو نوع کشور صحبت کرد: در يك سو کشورهای امپریالیستی، که اهرمهای عمده اقتصاد جهانی، ابزار تولید، و محصول کار پرولتاریا و طبقات ستمدیده سراسر جهان را تحت کنترل و سلطه دارند؛ و در سوی دیگر کشورهای تحت ستم که بطور کلی تحت سلطه امپریالیستهای کشورهای گوناگون، واقع گردیده اند. انقلاب را پرولتاریا و ستمدیدگان تمامی این کشورها به پیش برده اند و خواهند برد. بهرحال، انقلاب پرولتری از دو جریان عمده تشکیل میشود: در انواع متفاوت کشورها، شرایط عینی - تضادهای واقعی - راههای پایه ای متفاوتی را برای تحقق امر کسب قدرت سیاسی به پیش می نهد. در کشورهای امپریالیستی این راه بطور کلی همان چیزی است که اصطلاحاً راه اکتبر خوانده می شود: یعنی، کار سیاسی و مبارزه سیاسی در جهت قیام مسلحانه در شهرها و برپایی يك جنگ عمومی داخلی. راه در کشورهای تحت سلطه بطور کلی همان مسیری است که توسط مائو تسه دون در چین ترسیم شده است؛ یعنی راه جنگی طولانی از پایگاه روستا و انباشت نیرو و توان برای محاصره و نهایتاً فتح شهرها.

همانطور که مائو تسه دون تاکید نمود این دو راه مختلف کسب قدرت منطبق است بر دو نوع کلی از کشورها، اما در هر دو نوع کشور، مبارزه مسلحانه برای قدرت سیاسی عالیتترین و تعیین کننده ترین شکل مبارزه است. وظیفه کمونیستها در همه جا، تدارك و برپایی جنگ خلق در انطباق با شرایط مشخص و راه استراتژیک

نگرش و متدولوژی ماست؛ اسلحه ما برای شناخت یافتن از جهان و تغییر آن است؛ اسلحه ما در مشخص کردن، برای هدف و ترسیم راه دستیابی به آن میباشد. خصوصاً در دنیای امروز، با حدت یابی تمامی تضادهای بنیادین، اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم دارای اهمیت و قدرت عظیمی جهت نیل به پیروزیهای انقلابی است. ۴

توضیحات

- ۱- بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستس ص ۱۵ - ۱۴ انگلیسی.
- ۲- باب آواکیان، برای دروی اژدها (شیکاگو: انتشارات RCP، ۱۹۸۳) ص ۱۱۴.
- ۳- مارکس، «تزهائی در باره فوئر باخ، نسخه اصلی، در مارکس و انگلس، فوئر باخ»، ضدیت نگرشهای ماتریالیستی و ایده آلیستی (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۶ - ص ۹۸) همچنین بنقل از «برای دروی اژدها» (ص ۲۵).
- ۴- مارکس، «پیشگفتار» (مقدمه ای بر نقد اقتصادی سیاسی) از مارکس و انگلس، آثار منتخب (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۳) جلد ۱، ص ۵۰۳.
- ۵- مارکس، «مارکس به ویدمایر» (۵ مارس ۱۸۵۲)، از مارکس و انگلس، نامه های منتخب (پکن: نشر زبانهای خارجی، ۱۸۷۷) ص ۱۸ (همچنین بنقل از «برای دروی اژدها»، ص ۳۰).
- ۶- کارل مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰، از مارکس و انگلس، آثار منتخب جلد ۱، ص ۲۸۲ (همچنین آورده شده از دروی اژدها ص ۴۰).
- ۷- باب آواکیان، پیشبرد جنبش انقلابی جهانی: مسائل جهت گیری استراتژیک، «انقلاب شماره ۵۱ آ بهار ۱۹۸۴ آ ص ۴ (همچنین بنقل از «گلوه ها» ص ۴۴).
- ۸- باب آواکیان، «سیستم امپریالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری»، از ۱۹۸۲ مصاحبه در WFRG آتلانتا، RW شماره ۱۸۷ هفت ژانویه ۱۹۸۳ ص ۴ (همچنین بنقل از «گلوه ها»، ص ۴۵-۴۴).
- ۹- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، پیشگفتار به چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲، از مارکس و انگلس آثار منتخب جلد ۱ ص ۰۹۹.

بورژوازی است - در سراسر دوره گذار به کمونیسم ادامه میابد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا در چین تحت رهبری مائو تسه دون نشانگر رفیعترین قله ای است که پرولتاریای بین المللی در مسیر پیشروی بسوی کمونیسم بدان دست یافته است: این انقلاب فرهنگی ابزار و روش قدرتمندی را برای بسیج توده ها و اتکاء کردن بر آنها جهت نبرد علیه احياء سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی و راهگشایی های نوین در امر پیشبرد انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و پیشرفت بسوی کمونیسم ارائه میکند.



حزب پرولتاریای انقلابی نقشی حیاتی در مبارزه برای کسب قدرت و بکار بردن آن ایفاء میکند. حزب، توده ها را در مبارزه انقلابی از طریق بکار بردن مشی توده ای و در تطابق با این اصل اساسی که توده ها سازندگان تاریخ بوده و باید خود را رها سازند، رهبری میکند. حزب باید قبل، در خلال، و بعد از کسب قدرت، نقش پیشاهنگ را در رهبری پرولتاریا در مبارزه تاریخی برای کمونیسم ایفاء کند. اما در عین حال، بمحض آنکه قدرت توسط پرولتاریا کسب شد و حزب به نیروی رهبری کننده در دولت نوین پرولتری بدل گشت، تضاد بین حزب و توده ها به تبلور تضادهائی که مشخصه جامعه سوسیالیستی بعنوان جامعه گذار از سرمایه داری به کمونیسم است، مبدل می گردد. آنهایی که در حزب، خصوصاً در رده های رهبری، راه سرمایه داری را در پیش میگیرند و سعی می کنند سرمایه داری را به اسم «سوسیالیسم» و «کمونیسم» احياء کنند، به آماج عمده انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می شوند. در پروسه شناختن این رهروان سرمایه داری و مبارزه برای مغلوب کردن آنان است که خود حزب باید، در تمام سطوح، بیش از پیش انقلابی شده و بدین طریق نقش حزب بعنوان پیشاهنگ انقلابی تقویت گردد - این امر بخش مهم و حیاتی از کار تعمیق تحولات انقلابی جامعه و پیشروی بسوی هدف کمونیسم، می باشد.

نتیجه گیری

مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم

صحیح انقلاب میباشد - جنگی که توده های ستمدیده را فعالانه درگیر میسازد و پایه هایش را بر آنان متکی می گرداند. در دوتوع مختلف کشورها، انقلاب پرولتری از طریق پروسه ها و اتحادهای طبقاتی مختلف بوقوع می پیوندد، هر چند رهبری پرولتاریا و هدف نهائی در هر دو مشترک است. در کشورهای امپریالیستی، انقلاب مستقیماً دارای کاراکتر سوسیالیستی پرولتری است. در کشورهای تحت سلطه، انقلاب از طریق دو مرحله به پیش می رود؛ مرحله دمکراتیک نوین (که امپریالیسم، فئودالیسم، و سرمایه داری بورکرات کمپرادور را آماج قرار می دهد) راه را برای مرحله سوسیالیستی هموار میسازد. در هر مورد، تحلیل صحیح از دوستان و دشمنان، تعیین نیروی عمده و نیروی رهبری کننده مبارزه انقلابی، نیروهایی که می باید بمشابه متحد جلب شده (یا بلحاظ سیاسی خنثی گردند) و نیروهای که میباید سرنگون شوند، امری حیاتی است. این تحلیل صحیح باید برحسب خصلت و مرحله مبارزه انقلابی انجام شود.



ابزار دستیابی به هدف کمونیسم، انقلاب پرولتری است. جوانب بنیادین این انقلاب توسط مارکس و با همکاری انگلس تدوین شد، که از آنجمله است، درس تعیین کننده ای که آنها از تجربه کمون پاریس و شکست آن، در ۱۸۷۱ استخراج نمودند: «طبقه کارگر نمی تواند صرفاً ماشین حاضر آماده دولتی را تصاحب کند و آنرا بخاطر مقاصد خویش بکار گیرد.» (۹) انقلاب اکثر در روسیه، که توسط لنین و استالین رهبری شد و اولین انقلاب پرولتری پیروزمند بود، بیش از پیش نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا را در عمل اثبات نمود. اما در جمع بندی از تجربه اتحاد شوروی و انقلاب چین بود که روشن شد انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا باید تداوم یابد. عبارتی دیگر، ثابت شد که مبارزه برای تحول کل جامعه، پروسه طولانی و پیچیده ای است که بمحض سرنگونی بورژوازی توسط پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری پرولتری، یا حتی با اجتماعی شدن ابزارهای تعیین کننده تولید، خاتمه نمی یابد. طبقات، تضاد طبقاتی، و مبارزه طبقاتی که تعیین کننده ترین آن تضاد و مبارزه بین پرولتاریا و

کلمبیا

بقیه از صفحه ۶۹

«پیشاهنگان» (یا چریکها) قرار نیست عامل اصلی یا قهرمان داستان باشند، اما قدرت سیاسی خلق چگونه بنا میشود؟ آخر، قدرت سیاسی خلق بمعنای قدرت دولتی است و قدرت دولتی یعنی قدرت مسلح توده هایی که دیکتاتوری خود را اعمال می کنند.

در آمریکای لاتین بطور اعم و در کلمبیا بطور اخص يك سنت «جبهه گرای» موجود است. باید تفاوت این را با مفهوم جبهه طبقات انقلابی روشن ساخت.

«جبهه گرای» را که در حال حاضر توسط ساندنیستها تبلیغ میشود، می توان بعنوان اتحاد سیاسی نیروها و احزاب سیاسی که با رژیم کنونی مخالفند تعریف کرد. یعنی وحدت احزاب خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و بخشی از طبقات حاکمه، حول يك برنامه مشخص. معمولاً «جبهه گرای» متمایل به استفاده از پارلمان است. بعضی احزاب، هم «بازوی (مسلح)» شان را دارند و هم «جبهه» شان را.

بعضی دیگر جنک را تقبیح و فقط جبهه را تبلیغ می کنند. خاصه، نوع ویتنامی «جبهه آزادیبخش ملی» بسیار رایج است و نامهای مختلفی بخود میگیرد که از آن جمله اند: «جبهه وطن پرستان»، «جبهه خلق»، «اتحاد وطن پرستان» و غیره. مضمون چنین جبهه هایی برداشت محدود و تنک نظرانه از وظایف انقلاب دمکراتیک ملی، کم بها دادن به رهبری حزب پرولتاریا و ترویج ناسیونالیسم تنک نظرانه است. بتازگی شاهد رواج «جبهه وسیع سیاسی» نوع السالوادوری هستیم، منظور این جریان تبلیغ مبارزات آزادیبخش ملی است و نه انقلاب دمکراتیک نوین.

شکی نیست که «قیام گرایان» دارند از «ابداعات» دوره معاصر آمریکای مرکزی درس می گیرند. از نظر آنها برای ایجاد «جبهه وسیع وطن پرستان» در کنار پیشاهنگ سیاسی (چریکها) میتوان گروههای سیاسی اپوزیسیون دیگری نیز داشت و مخلوطی از «دمکراسی مستقیم» (گردهم آبی های توده ای و غیره) و «دمکراسی انتخابی» (انتخاباتی نظیر انتخابات شهرداریها) را بکار گرفت. بدین ترتیب «قدرت محلی» - «سازمان خودمختار توده ها» - با انتخابات پارلمانی بورژوادمکراتیک تلفیق میشود. مرکز ثقل این «جبهه گرای» توده های تحتانی نبوده، بلکه نیروهای اپوزیسیون

خرده بورژوازی، بورژوازی ملی، بخشهایی از بورژوازی بزرگ و نیز استفاده از طویله های پارلمانی می باشد.

البته مرزبندی با «جبهه گرای» نباید به نفی اهمیت جبهه ای که مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون مطرح می کند و شامل طبقات انقلابی است، منجر شود. تفاوت اساسی ما با الکارد و سایر «قیام گرایان» در مورد جبهه این است که آنها هیچوقت مسئله دیکتاتوری را مطرح نمی کنند. طبقات حاکمه ارتجاعی، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی و ملاکین را بر توده ها اعمال می کنند. «جبهه وسیع سیاسی» الکارد چه نوع دیکتاتوری را عرضه می کند؟ دیکتاتوری بورژوازی، بخصوص بخشی از بورژوازی ملی، احتمالاً در اتحاد با بورژوازی بزرگ و ملاکین. بدین طریق خرده بورژوازی شهری نیز به قدرت می رسد و همگی با هم به اعمال این دیکتاتوری که «حکومت مردم» نام گرفته، می پردازند. اگر هدفشان این نیست، پس چه نوع دیکتاتوری را مطرح می کنند؟ جوابشان اینست: «هیچ، چرا که ما خود کامه نیستیم.»

جبهه طبقات انقلابی، يك دیکتاتوری و بیان مشخص دولت نوین و قدرت سیاسی انقلابی نوینی است که در مناطق پایگاهی انقلابی شکل می گیرد. انقلاب دمکراتیک نوین از نظر سیاسی بمعنی اتحاد طبقات انقلابی «برای اعمال دیکتاتوری» بر امپریالیستها، بورژوازی کپرادور و بوروکرات و بر ملاکین، خائنین و ارتجاعیون است. انقلاب و ارگانهای انقلابی قدرت سیاسی چیزی نیست جز جبهه طبقات انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا. روشنتر بگوئیم، «منظور از خلق چیست؟ در چین، در مرحله کنونی، خلق عبارتست از طبقه کارگر، دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. این طبقات تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست متحد می شوند، حکومت خاص خود را بنیاد می نهند، دولت خاص خود را برمی گزینند و نسبت به سگان زنجیری امپریالیسم یعنی طبقه مالکان ارضی و بورژوازی بوروکرات دیکتاتوری اعمال می کنند.» (مائوتسه دون، درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق). ارگانهای قدرت سیاسی، دولت نوین و جمهوری دمکراتیک نوین در گرما گرم جنک خلق و در مناطق پایگاهی انقلابی بتدریج شکل گرفته و رشد می کنند. بدون مبارزه مسلحانه نه می توان دولت نوین را بنیان نهاد و نه می توان دولت کهنه و ارتجاعی را

نابود ساخت. سخن کوتاه، قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید. الکارد «پیشاهنگ دستجمعی» را بجای حزب، و «جبهه سیاسی وسیع» و یا «جبهه گرای» را بجای جبهه طبقات انقلابی می نشاند.

باید به تحریف (ویا در مواردی عدم درک) رویزیونیستی جبهه طبقات انقلابی نیز اشاره شود. از نظر اینها، رهبری انقلاب دمکراتیک نوین و جبهه با بورژوازی ملی است. مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون معتقد است که بورژوازی ملی در برخی موارد و تا حد معینی می تواند در جبهه و انقلاب شرکت کند. منظور هم نه همه بورژوازی ملی بلکه تنها انقلابی ترین نیروهایش است. همانطور که

مائوتسه دون می گوید «بورژوازی ملی: فقط در دوره های مشخص و بدرجه معینی متحد ماست» و نکته مهمتری که به آن اشاره می کند، اینست که «سراسر تاریخ انقلاب ثابت می کند، انقلاب بدون رهبری طبقه کارگر شکست میخورد و با رهبری طبقه کارگر پیروز می شود. در عصر امپریالیسم، هیچ طبقه دیگری، در هیچ کشوری نمی تواند انقلاب حقیقی را به پیروزی برساند. دلیل این امر انقلابیانی است که چندین بار بوسیله خرده بورژوازی و بورژوازی ملی چین رهبری شد و همه به شکست انجامید» (مائوتسه دون - درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق) امروز در کلمبیا بسیاری جریانات موجودیت بورژوازی ملی را نفی می کنند؛ حال آنکه، بورژوازی ملی نقشی مهم بازی کرده و فی المثل مبارزه مسلحانه را هم به پیش برده است. مضحک اینجاست که جریانات فوق الذکر یا خودشان نمایندگان همین طبقه اند و یا می خواهند با این طبقه وحدت کنند. بهر صورت تاریخ و واقعیات نشان می دهد که رویزیونیستها خطا کارند.

۳) اینها بهنگام بحث درباره جوانب عمده استراتژی خود، اهمیت درجه اول را به جنبش سیاسی توده ها و مبارزه وسیع سیاسی در اتحاد با طبقات میانی و «شخصیت های دمکرات» که ضامن واقعی بودن «جنبش وسیع سیاسی» هستند، می دهند. بعلاوه طبق این بحث، بخشهای گوناگون توده ها در تشکلات مختلفی «متمرکز» میشوند که میباید به هم پیوسته و «کمیتة هماهنگی ملی توده ها» را تشکیل دهند؛ همین آنچه در السالوادور صورت گرفته است.

اینجا دوباره با یکی دیگر از «ابداعات» آمریکای مرکزی مواجه می

گذاشته شد و تکه تکه شدن تشکیلات را نتیجه داد. این امر یکی از فراکسیونهای حزب را برآن داشت که در سال ۱۹۸۰، خود را به هیئت خوجه ایسم «بازسازی» کند. رویزیونسم ح ک ک (م ل) کنونی، ریشه های تاریخی مشخص خود را دارد.

جمع بندی رویزیونیستهای ح ک ک (م ل) از این دوره بقرار زیر است: «در سال ۱۹۶۵ افراد در منطقه شمال شرقی نفوذ کردند تا با فعالیت خود شرایط را برای قیام مهیا سازند. اشتباهات چریکی در جریان کار اصلاح شد ولی تاثیر منفی تئوری مائوتسه دون در مورد جنگ درازمدت خلق کماکان ادامه داشت.» از نظر خوجه ایستها، «تاثیر منفی» تئوری و استراتژی جنگ خلق، بدوی گرایی در رهبری مبارزه مسلحانه بود. ح ک ک (م ل) از این نظر که مسئله جنگ خلق را مطرح میکرد مثبت بود ولی از همان ابتدا، انتقاد از خودش بر سر فوکوئیسیم پیگیر نبود و از این درک رویزیونیستی بلحاظ تئوریک و پراتیک گسست نمود.

ح ک ک (م ل) تا مدتهای مدید مائوتسه دون و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را تبلیغ میکرد؛ و البته بسیاری تشکلات و محافل دیگر نیز بودند که خود را مدافعین مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون میخواندند. علیرغم اینکه نباید جنبه مثبت مسئله را از نظر دور داشت، ولی در واقع امر «جنبش مائوئیستی» کلمبیا در سالهای ۱۹۶۰ جریانی رویزیونیستی بود که به دو شکل متفاوت بروز کرد. اولاً، برخورد چریکی به مبارزه مسلحانه که در ح ک ک (م ل) تبلور می یافت. جنبه مثبت برخورد فوق این بود که برای مبارزه مسلحانه در امر انقلاب اهمیت قائل بوده و راهی غیر از این را موجود نمی دانست؛ جنبه منفی اش این بود که تفاوت بین مبارزه مسلحانه و جنگ خلق - اینکه جنگ خلق به جنگ چریکی محدود نمی شود هرچند جنگ چریکی اساسی است - را نمی فهمید و هیچگونه تدارک ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی برای شروع جنگ خلق را مدنظر نداشت. تشکیل ارتش (EPL) نه حاصل کار نقشه مند بلکه بدلیل «ضروریات روز» برای دفاع از خود بود. تجارب سایر فراکسیونهایی که از ح ک ک (م ل) قدیم جدا و درگیر مبارزه مسلحانه شده اند، مثل رسته پدرولئون آربودا* (پلا)، برملفه رویزیونیستی گوارا و ماریگلا* [یک فرد برزیلی که خودآموز کوچک جنگ چریکی شهری را در سالهای ۱۹۶۰ برشته تحریر درآورد - ح ب

نیستند انقلابشان را وجه المصالحه با هیچ قدرت امپریالیستی قرار دهند؟

نبرد علیه کی.....؟

رویزیونیستهای حزب کمونیست کلمبیا (مارکسیست - لنینیست)، ح ک ک (م ل) نیز راه قیام گرایی را پیش می نهند. منشاء خط کنونی اینها از کنگره یازدهم حزبشان در سال ۱۹۸۰ است، یعنی وقتی که حزب براساس خوجه ایسم «بازسازی» شد. در آن زمان به بهانه رد «انحرافات مائوئیستی» قبلی خود مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو و مفهوم جنگ خلق را رد کردند.

پیشتر از این، در کنگره دهم حزب (۱۹۶۵) که کنگره موسس نیز محسوب میشد [ح ک ک (م ل) خود را ادامه دهنده ح ک ک قدیمی و ۹ کنگره قبلی آن می داند - ح ب

ف] مطرح گشت که کلمبیا «کشوری است اساساً سرمایه داری با بقایای فئودالیسم»، انقلاب نمی تواند بورژوا دمکراتیک (از نوع نوین) یا دمکراتیک نوین باشد بلکه «میهنی - خلقی - ضدامپریالیستی» است؛ یعنی خلقی است ولی دمکراتیک نیست. آنها از «انقلاب قاره ای» اسم بردند و انقلابات ملی مختلف را نفی کردند؛ آنها وجود بورژوازی ملی را نفی کردند. آنها گفتند شرایط انقلاب را خود چریکها که بمثابة «کانون قیام گر» عمل می کنند بوجود می آورند. ح ک ک (م ل) در کنگره دهم نه برپایه مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بلکه با تروتسکیسم و گواریسیم بنیان گذاشته شد. البته مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تأثیراتی هم داشت ولی صرفاً بشکل این ایده غلط که فقط می توان بعضی جنبه های تئوری نظامی مائوتسه دون را قبول کرد. ح ک ک (م ل) از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۶، با امواج التقاط به اینسو و آنسو کشیده شد تا اینکه بالاخره در ۱۹۷۶ چندپاره گشت. ح ک ک (م ل) از حزب، جنبه و ارتش انقلابی برداشتهایی نادرست داشت. ارتش آزادیبخش خلق - (EPL) «بازوی مسلح» حزب بود و جنبه - که آن را «جنبه آزادیبخش ملی وطن پرست» می نامیدند - در واقع چیزی نبود جز یکی از اشکال گرایش جنبه ای سنتی در آمریکای لاتن. ح ک ک (م ل) هیچوقت بدنال انقلاب دمکراتیک نوین نبود. در جریان فروپاشی سیاسی و ایدئولوژیکی حزب، مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون کنار

شویم. نظریه السالوادوری ها جنبه چریکی، کمیته هماهنگی ملی توده ها (که سازمانهای مختلف توده ای در آن شرکت می کنند)، جنبه دمکراتیک انقلابی (یعنی اتحاد احزاب اپوزیسیون بورژوازی) و دولت دمکراتیک انقلابی را در بر می گیرد. همه اینها تحت رهبری FMLN است (جنبه آزادیبخش ملی فارابوندومارتی) در بخش قبلی این نوشته به ماهیت این استراتژی پرداخته شد.

۴) اکارم معتقد است که انقلاب به «پشت جنبه بین المللی» محتاج است که اساساً از خلقهایی که به ساختمان سوسیالیسم مشغولند تشکیل می شود؛ بعلاوه باید کوشش شود «تا با بهبود کار برای کسب همبستگی بین المللی با سایر خلقهای مبارز و بخصوص خلقهای آمریکای لاتن فضای استراتژیک بدست آوریم؛ هدف ما باید متحد کردن جنبش انقلابی قاره باشد و در عین حال باید بکوشیم تا نیروهای بینابینی را کشیده یا حداقل خنثی نگاه داریم، این کار از طریق برقراری رابطه با دول و احزاب مترقی انجام می شود و در این میان تاکید بر دول سوسیالیستی است....»

اکارم طرفدار شوروی است ولی با طرفداران کله گنده تر شوروی UP, FARC, PCC تضاد دارد. [به ترتیب: حزب کمونیست کلمبیا؛ ارتش آن، نیروی مسلح کلمبیا؛ و حزب سیاسی قانونی اتحاد وطن پرستان - ج.ب.ف] اکارم نظرات متمایل به شوروی را با دیدگاههای سوسیال - دمکراسی مسیحی ترکیب می کند. استفاده از عبارات شبه مارکسیستی در دیپلماسی بین المللی حقه ای بیش نیست...

اکارم ارتش خود را دارد و در شهر و روستا پایه اجتماعی دارد؛ بهمین خاطر می تواند ادعا کند که «کوتاهترین» و «سرریزترین راه» کسب قدرت سیاسی در کلمبیا راه قیامی است؛ آنها می گویند جنگ خلق «خیلی طول می کشد» و راه مناسبی نیست. یکی از دلایل عدیده اکارم این است که نیکاراگوئه «نشان داد» خط نظامی انقلابی که مائوتسه دون تدوین کرد اعتبار ندارد. شاید راه نیکاراگوئه خیلی کوتاه بود ولی آیا این کشور اکنون تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریاست؟ این سوسیالیسم است که آنجا ساخته می شود؟ آیا کمک کوبا، این عامل سوسیال امپریالیسم شوروی، برای تضمین ساختمان جامعه ایست که در آن توده ها حاکم بر سرنوشت خویش بوده و مجبور

ف] مبتنی بود و نه خط نظامی پرولتاریا. گرایش عمده دیگر درون «جنبش مائوئیستی» جریان رویزیونیستی بود که جنگ خلق را در حرف قبول داشت ولی هیچوقت آنرا به عمل در نیاورد. این گرایش به بهانه «نبود شرایط عینی و ذهنی انقلاب»، کار تدارك جنگ خلق را به تعویق می انداخت. درك غلط از پیش شرطها مانع جمع آوری نیرو از طریق مبارزه مسلحانه بود. در مورد شرایط عینی گفته می شد که نخست باید توده ها را از طریق جنبش های اقتصادی توده ای در سطح کشور جلب نمود. این حرف مبتنی بر معیارهایی بود که به پیشرفت اوضاع انقلابی بر مبنای خطوط انقلاب روسیه نگاه میکرد. در مورد نیروهای ذهنی گفته می شد که باید حزب را ساخت، و حزب سازی را از ساختمان ارتش و جبهه کاملاً جدا میکرد. گفته می شد که ارتش «بازوی مسلح» حزب است. بعضی تشکلات، جبهه را بهانه ای برای شرکت در مضحکه پارلمانی می دانستند. برخی سازمانهای «م.ل.»، حامل خط «تشکیلات سیاسی - نظامی» بودند. آنها بدون اینکه واقعا در موقعیت جنگی باشند دست به عملیات مسلحانه می زدند - این نوعی گرایش چریکی در مقیاس کوچک بود. برای اینکه مفهوم کمونیستی انقلابی از جنگ خلق، در تئوری و پراتیک مبارزه طبقاتی و عمل انقلابی توده ها، جایگزین انحرافات فوق الذکر شود، باید پیگیرانه با این انحرافات مبارزه نمود و آنها را تصحیح کرد...

حال که ح ک ل (م ل) مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، تئوری دمکراسی نوین و استراتژی و تئوری جنگ خلق را رد کرده، چه چیزی را ارائه می دهد؟

اولاً، آنها خود را فقط مارکسیست - لنینیست می نامند. آیا می شود خود را «م ل» خواند و مائوتسه دون را برسمیت نشناخت؟ مسلماً نه. خیرممکن است کسی مارکسیست - لنینیست باشد ولی خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون به علم انقلاب را - در تمام جوانبش و نه فقط در چند زمینه مختصر تئوری نظامی - قبول نداشته باشد و از آن دفاع نکند، معتقد نباشد که علم انقلاب يك کل واحد و همگون به نام مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون است. اینکه آیا باید برپایه مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون جلو رفت یا نه در نهایت بدین معناست که آیا خواهان انقلاب واقعی هستیم یا نه. نفی مائوتسه دون گنه رویزیونیسم ح ک ل

(م ل) است و از اینجاست که يك خط سیاسی غلط برمی خیزد.

ثانیاً، آنها استراتژی قیامی و انقلاب سوسیالیستی را موعظه می کنند؛ ولی مسیر این قیام ملغمه ای است از راه قیامی، «راه اکتبر» ای که لنین برای کشورهای امپریالیستی فرموله کرد و مقدار زیادی ساندنیسم.

در يك کشور تحت سلطه امپریالیسم، انقلاب از دو مرحله می گذرد: انقلاب دمکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی. ترکیب التقاطی این دو مرحله متفاوت نشانه «خلوص ایدئولوژیک» نیست، بلکه علامت انحراف عمیق ایدئولوژیک و تحلیل غلط از جامعه کلمبیا است.

انقلاب کلمبیا نمی تواند انقلاب پرولتاری - سوسیالیستی باشد چرا که منافع طبقات و اقشار گوناگون با دمکراسی مطابقت دارد نه با سوسیالیسم. تاریخ خواهان محو سلطه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکراتیک و نیمه فئودالیسم است؛ و محو این دشمنان بمفهوم استقرار سوسیالیسم نبوده، بلکه استقرار دمکراسی، یعنی دمکراسی نوین را معنا می دهد.

انقلاب دمکراتیک نوین تنها مالکیت خصوصی امپریالیستها، بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ را از میان می برد. ولی رویزیونیستهای تروتسکیست ح ک ل (م ل) فقط بر مبنای امیال ذهنی خود، بدون اینکه وجود اقشار اجتماعی و طبقات بورژوایی که آماج انقلاب دمکراتیک نوین نیستند در نظر بگیرند، معتقدند همه جور مالکیت خصوصی، کلاً همه جور سرمایه داری در کلمبیا، باید «با يك امضاء» از بین برود. وقتی خوجه ایستهای ح ک ل (م ل) بحث انقلاب سوسیالیستی را می کنند، منظورشان این است که اصلاً انقلاب نمی خواهند.

ح ک ل (م ل) می گوید کلمبیا يك «کشور سرمایه داری انحصاری دولتی» است و در این زمینه نظرات طرفداران شوروی را قبول می کند. اصل مسئله در سرمایه داری انحصاری دولتی بودن یا نبودن کلمبیا نیست، بلکه باید مشخص کرد این مفهوم در کشور تحت سلطه چه معنایی می یابد. سؤال اینست که چه نوع سرمایه داری در کلمبیا وجود دارد؟ در اینجا سرمایه انحصاری دولتی از نوع سرمایه داری دولتی موجود در کشورهای امپریالیستی نیست؛ این سرمایه مالی امپریالیستی نیست بلکه شکل مشخص و ویژه ای است بنام سرمایه بوروکراتیک.

امپریالیسم برای اعمال سلطه خویش سرمایه بوروکراتیک را بوجود می آورد. ولی از آنجا که ح ک ل (م ل) تفاوت بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را مخدوش می کند، «سرمایه داری انحصاری دولتی» را همان سرمایه مالی امپریالیستی می انگارد؛ و این کاملاً غلط است. اعتقاد به وجود چیزی بنام «سرمایه انحصاری دولتی» در کلمبیا مشابه با سرمایه مالی امپریالیستی، مسلماً به آنجا می رسد که در زمینه سیاست، بخلط از وجود «فاشیسم» (دیکتاتوری ارتجاعی ترین بخش بورژوازی) صحبت شود و در زمینه اقتصاد نیز امپریالیسم مساوی با شرکت های چندملیتی و صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و غیره و يك «دشمن خارجی» قلمداد گردد. التقاط عجیبی است. در کلمبیا نه بورژوازی مالی وجود دارد و نه سرمایه مالی؛ در عوض يك بورژوازی بوروکرات بمتابه کارگزار سرمایه مالی امپریالیستی وجود دارد، بدون اینکه واقعاً مالک آن سرمایه باشد. این «سرمایه داری انحصاری دولتی» با سرمایه امپریالیستی، با منافع کمپرادوری و با ملاکین رابطه نزدیک دارد. در واقع این «سرمایه انحصاری دولتی»، سرمایه بوروکراتیک (کمپرادور و فئودال) است.

ح ک ل (م ل) کلمبیا را کشوری سرمایه داری می داند و نتیجتاً موعظه گر انقلاب سوسیالیستی، قیام و جنگ داخلی است. برای پیشبرد چنین انقلابی اینها طرح يك جبهه خلقی را ارائه می دهند؛ این «جبهه ای تاکتیکی» از همان نوع «استراتژی قیامی» هاست؛ اینها مبلغ يك باصطلاح «همگرایی دمکراتیک» هستند که ائتلافی است از بخشهایی از خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و حتی نیروهای اپوزیسیون درون طبقات حاکمه با هدف «رفرمهای دمکراتیک». اینها با درکی کاملاً رویزیونیستی از این بحث می کنند که جبهه و «همگرایی» باید شخصیت های بورژوا را که با «فاشیستی شدن» مخالفند در برگیرند. ح ک ل (م ل) درك خاصی از تضاد عمده و آماج انقلاب دارد. این حزب وقتی از «فاشیستی شدن دولت» صحبت می کند، آماج حمله را میلیتاریسم و فاشیسم میداند و مثل طرفداران شوروی مدعی است «شخصیت های دمکراتیکی» در میان هیئت حاکمه موجودند که «فاشیست» نبوده و با «پروسه فاشیستی شدن» مخالفند. ح ک ل (م ل) براساس چنین ادعاهایی در مورد «فاشیسم» در کلمبیا است که نتیجه می

مرکز ثقل و وظیفه مرکزی پرده ساتر کشیده می شود.

فرمول «ائتلاف» جنبش مسلحانه در روستا و «کار شهری اتحادیه ای» مرکز ثقل را تعیین نمی کند؛ چرا که طبق تئوری رویزیونیستی کار عمده مبارزه مسلحانه در روستا نبوده، بلکه استفاده از اشکال دیگر مبارزه نظیر اعتصابات شهری (بستن دکان ها و خواباندن کل فعالیت اقتصادی ج ب ف)، بسیج دهقانان برای رفرم، «مهاجرت» دهقانی [راهپیمایی از روستا به سمت شهر - ج ب ف]، اشکالی از مصادره زمین، حماقت پارلمانی و عملیات چریکی بعنوان کمکی برای همه اینهاست. جاکوبر آرناس درباره رابطه مبارزه چریکی با مبارزه توده ای چنین پاسخ گفت: «وظیفه (عملیات چریکی) دقیقاً تحریک یک تهاجم توده ای بسوی اعتصابات محلی و سراسری است که ما بنوبه خود با عملیات نظامی از آن دفاع خواهیم کرد.» (مجله کروموس، آوریل ۱۹۸۸، بوگوتا) بمبارت دیگر برای طرفداران شوروی مبارزه مسلحانه شکل عمده مبارزه نیست و ارتش شکل اصلی تشکیلات توده ای نیست. بلکه «تشکیلات سیاسی توده ای»، اتحاد وطن پرستی (UP)، است و این بیان درک «جبهه گرای» بورژوازی آنهاست. البته حزب مسئول این خط سیاسی، یعنی ح ک ک، تبلور عقب ماندگی، افلاج و طرفداری از امپریالیسم شوروی بوده و نمی تواند در مورد جنگ انقلابی و رهبری پرولتری هیچ چیز مثبتی به کسی یاد دهد. ارتجاع طرفدار شوروی در کلمبیا از خط التقاطی که توسط ژنرال ویتنامی نگوین جیاب فرموله شده پیروی می کند و کار در شهر و روستا را به یک نسبت پیش می گذارد. آنها از ترکیب تمام اشکال سیاسی و نظامی مبارزه و لزوم «پایگاه» داشتن «در روستا» هم صحبت می کنند که در کشان از مسئله، شبهه «کنترل منطقه ای» السالوادوری ها است. این هیچ ربطی به نظریه مناطق پایگاهی انقلابی ندارد. تز مشهور این جریان درباره «ترکیب تمام اشکال مبارزه» برای تبدیل «جنبش چریکی» به «یک جنبش وسیع توده ای» هیچ ربطی به جنگ انقلابی توده ها ندارد چرا که هدفش «گسترش جنبش های توده ای شهری و روستایی جهت رفرم و علیه میلیتاریسم و فاشیسم» است. اساس مسئله از نظر آنها، حفظ و رشد قابلیت دفاع از خود در پروسه دمکراتیک - انقلابی، یا (قدرت جنبش مسلح جهت مذاکره) است.

«حق حاکمیت ملی و منابع طبیعی» است. آنها مسئله ارضی را درجه دوم می دانند و آنرا به «رفرم دمکراتیک ارضی» برپایه «مصادره دولتی بدون ضرر» تقلیل می دهند - یعنی نهایتاً مذاکره و بندوبست. آنها بدنبال سودجویی از مبارزه ضد امپریالیستی هستند، تا بتوانند با دست بالاتر با امپریالیسم وارد مذاکره شوند، یا از موضع برتری با ملاکین برسر «مصادره» زمینهایی که در اختیارشان است به مذاکره بپردازند. ح ک ک (م ل) نماینده منافع خرده بورژوازی «رادیکال» است و از نقطه نظر سیاسی عمدتاً به سمت شوروی گرایش دارد.

منافع بورژوازی، و بویژه بورژوازی ملی، و خرده بورژوازی را می توان در خطوط و برنامه هایی پیدا کرد که هدف خود را حل مشکلات یک ملت تحت ستم از دیدگاه طبقات فوق الذکر قرار داده است. جامعه موجود، نیروهای اجتماعی گوناگون را به شرکت در انقلاب، و از آنجمله در مبارزه مسلحانه، واک می دارد. ولی آنها با ایده های تنگ نظرانه و کوتاه بینانه در مورد مفهوم یک انقلاب دمکراتیک نوین کامل و عمیق در انقلاب شرکت می کنند. این امر در مورد ح ک ک (م ل) هم صدق می کند.

پاییز پدر سالاران؟

نیروهای طرفدار شوروی، PCC - FARC - UP، از لحاظ طبقاتی نماینده بورژوازی کمپرادور، برخی نیروهای طرفدار شوروی در میان ملاکین و بخشی از بورژوازی ملی هستند. دیدگاه عمال ارتجاعی سوسیال امپریالیسم شوروی در کلمبیا و در کشان از مفهوم انقلاب، استراتژی قیامی است: ترکیبی از خط بورژوازی طرفداری از شوروی به علاوه خط نظامی ویتنامی ها با چاشنی ساندنیسم. جنبه عمده خط بورژوازی طرفدار شوروی است. این نیروهای سیاسی - نظامی «استراتژی قیامی» را در نکات زیر فشرده می کنند:

۱) مبارزه توده ای در ترکیب با عملیات چریکی و بعنوان جنبه کمکی آن مبارزه. بقول رهبر UP «ائتلاف جنبش مسلحانه در روستا با جنبش های شهری و اتحادیه ای.» نکته مرکزی در اینجا، همان تئوری رویزیونیستی «ترکیب همه اشکال مبارزه» می باشد. در این تئوری التقاطی شهر و روستا از اهمیت یکسان برخوردار بوده و نتیجتاً بر اهمیت حیاتی تعیین

گیرد، در کشور دو اردوگاه موجود است: «یک طرف فاشیستها و ارتجاعیون؛ طرف دیگر طبقه کارگر، توده های مردم و نیروهای دمکرات انقلابی.» (ضمیمه لیبراسیون، ارگان EPL، ۱۹۸۷).

این تضاد است چون «جنبش چریکی که ما جزیی از آن هستیم دقیقاً برچنین زمینه ای خواهان وحدت جنبش انقلابی - دمکراتیک می باشد. بالنتیجه در کنار جنبش چریکی می تواند یک جنبش دمکراتیک همگرایانه بوجود بیاید که از پروسه فاشیستی شدن و میلیتاریزه شدن جلوگیری کرده و راه حلی سیاسی برای وضعیت جامعه بدست دهد.» راه حل سیاسی پیشنهادی ح ک ک (م ل) یک بند و بست، یک توافق از طریق مذاکره با طبقات حاکمه ای است که دولت ارتجاعی بوروکرات - ملاک را اداره می کنند. این راه حل شامل رفرم در قانون اساسی، رفراندوم تشکیل مجلس ملی موسسان، و به یک کلام رفرم سیستم حکومتی و ارگانهای ارتجاعی قدرت سیاسی است. ح ک ک (م ل) برای بدست آوردن این «معجزات» است که فراخوان ترکیب «همه اشکال مبارزه» را صادر می کند؛ جنبش سیاسی را عمده می بیند و جنبش و مبارزه چریکی را کمکی بحساب می آورد. اینجاست که گرایش ساندنیستی ح ک ک (م ل) آشکار می گردد.

این حزب از نقطه نظر نظامی خواهان تشکیل یک ارتش منظم با تکیه بر تکنیک آموزش پیشرفته در زمینه تاکتیک و شیوه ها، تخصص فرماندهان در جنگ موضعی و متحرک، و نیز ایجاد میلیشیا و گارد از افراد عادی محلی است. اما مسئله واقعی «آموزش پیشرفته در زمینه تاکتیک و شیوه ها» نیست؛ مسئله این است که چنین «آموزش پیشرفته ای» برخط نظامی رویزیونیستی متکی است. خط نظامی رویزیونیستی سلاح، تکنیک و تکنولوژی را عمده می داند، و بجای تکیه بر توده ها، تکیه بر این فاکتورها را تبلیغ می کند. خط نظامی رویزیونیستی هرچند که تا حدودی به توده ها تکیه می کند ولی به بسیج و ارتقا سطح آگاهی سیاسی آنها نمی پردازد.

تاکید برنامه «جبهه خلقی» بر رای عمومی، رفراندوم و مجلس ملی موسسان بعنوان «مکانیسم هایی که تحقق تغییرات مورد نیاز این کشور را امکانپذیر می سازند» است. هدف از مبارزه ضد امپریالیستی مطلوب این جبهه، «حق تعیین سرنوشت خلقها» برای دفاع از

بورژوازی و طرفدار شوروی خط آنهاست. نقشه FARC، «کار» برای «ایجاد يك ارتش منظم سی هزارنفره» است. چرا که طبق گفته دون مانوئل تیروفیخواه «TIROFIJO» «[چشم مرده] رهبر FARC - ج ب ف» بدون دست یافتن به این پیش شرط زدن به قیام غیرممکن است. این خط بورژوازی، عمدگی را به اسلحه و تکنیک می دهد و مثل ویتنام «تشکیل واحدهای نخبه کماندو» را واجب دانسته، از توده ها برای حمایت لجستیکی استفاده می کند. ولی FARC برای ایجاد چنین ارتشی به «يك جنبش قدرتمند توده ای بمشابه پیش شرط اساسی» هم نیازمند است.....

شراکت در قدرت

در سال ۱۹۷۰ وقتی حزب پوپولیست دست راستی ANAPO در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد و نتیجتاً منسحب شد، ام - ۱۹ بوجود آمد. [این تاریخ در نام رسمی سازمان نیز جای گرفته است: جنبش ۱۹ آوریل - ج ب ف] این گروه همیشه خود را نه بعنوان يك گروه چپی بلکه بعنوان يك «تشکیلات سیاسی - نظامی»، يك تشکیلات ناسیونالیستی با گرایشات سوسیال دمکراتیک تعریف کرده؛ تشکیلات مارکسیست لنینیستی که جای خود دارد. این تشکیلات از لحاظ طبقاتی نماینده منافع بخشی از بورژوازی ملی و خرده بورژوازی شهری است. بخشی از ام - ۱۹ هم حاصل جدائی از FARC است؛ اینها همان افرادی هستند که «هیچ آینده ای» در FARC ندیدند. جمع بندی ام - ۱۹ از جنبش کلمبیا آنها را به این اعتقاد رساند که باید «مظاهر سرزمین پدری» را احیاء کرده، ندا در دهند که بین الملل پرولتری و انترناسیونالیسم پرولتری «مزخرفات» از مد افتاده است.

خط پایه ای ام - ۱۹، «جنگ کردن بخاطر صلح» است. منظور آنها از این خط، مذاکره و گفتگوی سراسری برای شریک شدن در قدرت می باشد. پیشنهاد آنها يك «دولت گذار» تحت عنوان «مهاده ملی» است؛ چرا که - بقول خودشان - «کلمبیا بواسطه جدل و خونریزی در جنگی که ما خواهانش نیستیم تجزیه می شود» و «مقوله دمکراسی» بخطر می افتد. دمکراسی ام - ۱۹ عبارتست از دیکتاتوری بورژوازی؛ قوای قضائیه، مقننه و مجریه؛

راه وحدت جریانات چریکی و جنبش های «اتحادیه ای و غیر نظامی» قدرت سیاسی را بدست بیاورند تا بهدفع «پالایش و تقویت بخش دولتی اقتصاد بمنظور استقلال کامل این بخش از سرمایه چندملیتی صندوق بین المللی پول بمشابه مظاهر آن دست یابند تا این بخش بتواند بخش هدایت کننده اقتصاد کلمبیا شود». معنای این حرفها چنین است: دولت بجای آنکه تحت کنترل امپریالیسم آمریکا باشد، باید تحت کنترل سوسیال امپریالیسم شوروی قرار گیرد. سایر «بولیواریست»های CGSB هم با این خط موافقتند.

مشکل طرفداران شوروی این نیست که چگونه دولت نوینی بسازند، بلکه مشکلشان در چگونگی «پالایش» دولت ارتجاعی موجود است؛ بنحوی که بتواند به حاکمیت بورژوازی بوروکرات طرفدار شوروی خدمت کرده و دیکتاتوری ارتجاعی بر طبقه کارگر و توده های خلق را تحکیم نماید.

۴) آنها معتقدند برای گرفتن قدرت دولتی باید آماج انقلاب را به بخش طرفدار آمریکای بورژوازی بوروکرات، باصطلاح نیروهای «میلیتاریست»، محدود نمود. طرفداران شوروی می خواهند از طریق مذاکره به توافقاتی با نمایندگان امپریالیسم اروپا (سوسیال دمکراتها) دست یابند. آنها بعضی را «فاشیست» و برخی را «دمکرات» می نامند. طرفداران شوروی از دیرباز مبلغین اصلی تئوری دولت ارتجاعی دویخشی بوده اند: يك بخش خلقی و يك بخش ضدخلق. آنها از سرنگونی آکنده در شیلی درس آموزی کرده اند. البته این درس ربطی به لزوم پیشبرد جنگ چریکی توده ها ندارد. برعکس، درسی که هاداران شوروی آموخته اند اینست که اگر نیرویی صاحب ارتشی باشد که حمایتش کند، آنوقت می تواند از طریق حماقت پارلمانی بقدرت برسد. برای همین هم هست که ایدئولوژیست های FARC از امکانات متعدد موجود برای کسب قدرت، از انتخابات، اعتصابات عمومی و قیام و غیره صحبت می کنند. آنها بهیچوجه معتقد نیستند که توده ها سازندگان تاریخند و از طریق جنگ خلق جامعه نوین را بنا می نهند.

۵) در عرصه نظامی، FARC يك ارتش ارتجاعی و مزدور، تبلور خط و منافع سیاسی ملاکین و بورژوازی کمپرادور طرفدار شوروی، و عامل سوسیال امپریالیسم شوروی است. این محتوای

جوهر خط و استراتژی طرفدار شوروی مبارزه برای رفم در رژیم سیاسی، ارگانهای قدرت سیاسی دولت بوروکرات - ملاک طرفدار آمریکای و نفوذ تدریجی در دولت از طریق «گشایش های دمکراتیک» (رفرما، فشار توده ای و نظامی، مذاکره بین چریکها و رژیم ارتجاعی) است. «گشایش دمکراتیک» موردنظر کل «چپ قانونی»، ستاره قطبی تمام فعالیت های کنونی طرفداران شوروی است؛ FARC و UP هر دو تابع این خط هستند. بهمین دلیل هم هست که FARC در سال ۱۹۸۴ «آتش بس موقتی» را [با دولت - ج ب ف] امضاء کرده و برای تضمین «عدم تقلب در پروسه انتخابات» فراخوان «آتش بس حین انتخابات» را می دهد؛ به همین دلیل است که اکنون خواهان «آتش بس نامحدود» بوده و همه نیرویش را در جهت رای گیری عمومی گذاشته. نیروهای طرفدار شوروی به ائتلافی محکمتر با بخشهایی از ملاکین و طبقات حاکمه طرفدار آمریکا محتاجند. این صفت مشخصه «استراتژی قیامی» است که در سطح ملی بدنبال ائتلاف با نیروهای اپوزیسیون بورژوائی باشد؛ در همین حال، «متحد طبیعی خلقها» یعنی اتحاد شوروی نیز راه استراتژیک را در سطح بین المللی به آنان نشان میدهد.

با وجود اینکه در حال حاضر نیروهای طرفدار شوروی میخواهند از رفرما و گشایشهای دمکراتیک سود جویند، این امکان نیز موجود است که از طریق کودتا، جنبش قیامی، انتخابات و یا مجموعه ای از این طرق برای کسب قدرت حرکت کنند.

۲) فعلاً نیروهای طرفدار شوروی در موقعیتی نیستند که دست به قیام بزنند.... ۳) نیروهای طرفدار شوروی FARC معتقدند برای انجام «استراتژی قیامی» شان باید طبق مدل FMLN در السالوادور جلو بروند؛ یعنی جهت وحدت عمل بین گروههای چریکی - همانطوری که CGSB فراخوانش را داده - «گام به گام» حرکت کرده و براین پایه يك فرماندهی مشترك متحد تشکیل دهند. البته طبق گفته خودشان، این امکان را هم مدنظر دارند که همه گروههای چریکی را درون FARC متحد کنند. این هدف با تحمیل برنامه ها و منافع ارتجاعی FARC بر دیگر بخشهای جنبش چریکی و اعمال سلطه بر آنها می تواند عملی گردد. و نتیجتاً «قدرت مذاکره» این جریان را افزایش دهد. این کاری است که در واقع در حال انجامش هستند. آنها می خواهند از

ارگانهای قدرت سیاسی نمایندگان دولت جدیدند که از طریق مبارزه مسلحانه ساخته می شود. جبهه طبقاتی انقلابی این شکل دولت دموکراتیک نوین را بیان می کند. تکوین، تحکیم قدرت سیاسی سرخ تنها بر اساس مناطق پایگاهی انقلابی میسر است.

با برآه انداختن جنگ خلق است که قدرت سیاسی ساخته می شود، یعنی زمانی که توده های مسلح و متشکل به بزرگ مالکین و ارتجاعیون ضربه وارد می آورند. قدرت سیاسی محلی بزرگ مالکین، گامونالها و آتوریت های شهری باید نابود شوند؛ قدرت مسلح ارتجاع - منجمله باندهای مسلح تحت رهبری ملاکان و غیره - باید داغان شود. قدرت سیاسی انقلابی توده های دهقان و کارگر باید ذره ذره بنا شود.

دولت دموکراتیک نوین یعنی دیکتاتوری کارگران و دهقانان بر ارتجاعیون. ارگانهای قدرت سیاسی یعنی مجامع توده ای و سانترالکس دموکراتیک. همه اینها قدرت سیاسی است.

موجودیت قدرت سیاسی سرخ وابسته به تکامل اوضاع انقلابی است. رفرم ارضی باید توسط ابزار انقلابی و قهرآمیز تعمیق شود.

بنابراین مسئله اصلی هر انقلاب، کسب قهرآمیز قدرت بوده و در کلمبیا این امر معنای کنکرت استراتژی جنگ خلق می یابد؛ ساختمان قدرت سیاسی در طول این جنگ هم مسئله اصول است و هم مسئله استراتژی. اگر مثل UC - ELN این امر را صرفا مسئله ای تاکتیکی بدانیم، بدان معنی است که مسئله را به حد اشکال سازمانی بدون دورنما تنزل داده ایم. همه نیروهای پیرو «مشی قیامی» که صحبت از قدرت سیاسی می کنند هیچوقت نمی گویند مدافع چه نوع دیکتاتوری و یا چه سیستم دولتی، و خواهان چه نوع ارگانهای قدرت سیاسی، یا سیستم حکومتی هستند. در اینجا به تروتسکیستهای نوع جدید که درباره «قدرت کارگران» حرافی می کنند، نمی پردازیم. آنها حتی سزاوار اشاره هم نیستند.

تئوری و استراتژی جنگ خلق که در طول انقلاب چین توسط مائو تدوین شد را نمی توان معادل یا مشابه مشی چریکی دانست، یا شبیه باصطلاح «استراتژی قیامی» محسوب داشت.

مائوتسه دون با نشان دادن رابطه بین ناموزونی اوضاع انقلابی (مرتبط با تکامل ناموزون اجتماعی - اقتصادی جامعه) و

تبارزات فرهنگی، اشکال سازمانی و غیره تمرین می شود و از طریق آن، مشکلات اقتصادی را می توان حل کرد. این «قدرت» قرار است جایگزین قدرت سیاسی «الیگارشی» شود و از آنجا يك «تهاجم عمومی تاکتیکی» صورت بگیرد. آنها خواهان ترکیب پارلمانتاریسم بورژوا - دموکراتیک با «شرکت مستقیم» یا «تشکیلات خودمختار توده ها» هستند. آنها علاوه بر مطالبه انتخابات شهرداری ها - [که تا همین اواخر توسط دولت منصوب می شدند - ج ب ف] خواهان «مجمع عمومی» بمثابة نهادی برای خنثی کردن شوراها و سنتی شهری هستند. این شبیه همان «انجمن ها» (یعنی است که ح ك ك (م ل) خواهان است. U P شوراها و شهر را «مراکز عمومی میهنی» می خواند. تنها کاری که باید بکنید این است که اسم این نهادهای ارتجاعی را عوض کنید و در يك چشم بهم زدن قدرت خلق برقرار میشود؛ طرفداران شوروی در مورد این «مراکز عمومی میهنی» می گویند که «انتخابات خلقی شهردارها آینه ای بدست ما میدهد که خود را در آن وارسی کرده و نشان دهیم که تا چه حد قادر به اعمال قدرت سیاسی هستیم». نتیجتا این قبیل انتخاباتها راهی برای «دموکراتیزه کردن» جامعه است.

دفاتر شهرداریها و شوراها و نیروی مقننه و مجریه محلی دولت ارتجاعیند؛ آنها ارگانهای قدرت سیاسی ارتجاعی بوروکرات - ملاک بوده و تحت کنترل گامونالها [مستبدین فئودال محلی - ج ب ف] قرار دارند. انتخابات خلقی شهردارها از نظر آنها راهی است جهت «رفرم» و «دموکراتیزه» کردن رژیم سیاسی و ارگانهای ارتجاعی قدرت، و در عین حال دست زدن به ترکیب سیستم دولتی....

قدرت خلق چیست؟ یا بعبارت صحیحتر قدرت سیاسی سرخ چیست و چگونه ساخته می شود؟ برای ساختن قدرت سیاسی انقلابی شرایط زیر را باید در نظر گرفت:

وجود حزبی از انقلابیون کمونیست. قدرت خلق بدون این پیش شرط غیرممکن است. تجربه تاریخی چه در کلمبیا و چه در سطح بین المللی گواه این امر است. این يك شرط مهم است. حزب باید در ارگانهای قدرت سیاسی نقش رهبری ایفا کند.

وجود يك ارتش انقلابی از توده ها. طبق تئوری مارکسیستی دولت، ارتش جزء اصلی قدرت دولتی است. قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید.

پارلمانتاریسم و رای گیری عمومی برای «تمام مردم» دموکراسی مورد نظر اینها، بورژوا دموکراسی نوع کهن و پوسیده ای است که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری در يك کشور تحت سلطه امپریالیسم امکان پذیر نیست.

دیدگاههای کنونی ام - ۱۹ ناشی از شکستهایی است که در زمینه نظامی متحمل شده است. در ضمن نقطه نظرات ام - ۱۹ نشان میدهد که چگونه بورژوازی ملی از لحاظ اقتصادی ضربه خورده و دیگر مخاطبینش را درون طبقات حاکمه از دست داده است. این سازمان از زمان پیوستنش به کمیته هماهنگی چریکی سیمون بولیوار تئوری های «همگونی دموکراتیک برای صلح و زندگی» و «متمرکز شدن» تشکلات توده ای را پذیرفته، نکاتی از قبیل «بدهی خارجی و حاکمیت ملی»، «راه حل سیاسی برای برخورد نظامی» را در برنامه خود وارد کرده و بخصوص بدفاع از صنایع کوچک و متوسط در مقابل انحصارات برخاسته است. اگرچه این نکته از شکلی دموکراتیک برخوردار است، اما جوهر قضایا چیز دیگری است.

ام - ۱۹ خط «قیام گرای» هم دارد ولی در نظراتش پیگیر نیست. آنها بودند که برای اولین بار تبلیغ جنگ شهری و متعاقبش پیشبرد جنگ متحرک و موضعی در روستا پرداختند. جنگی که ام - ۱۹ در روستا پیش میبرد تحت هدایت يك طرز تفکر شهری است. شاید بتوان ام - ۱۹ را آشکارترین نماینده خط نظامی بورژوایی «کلاسیک» متعلق به ارتش های منظم دانست که با تئوری های گواریستی تلفیق شده است. ام - ۱۹ بقول خودش، در عرصه های سیاسی و نظامی «اندیشه سیمون بولیوار» را محترم می شمارد.

نظرات ام - ۱۹ نوعی ویژه از «قیام گرای» است؛ آنها هیچوقت نابودی دولت ارتجاعی را مطرح نکرده اند، چرا که به مسئله دولت کاری ندارند. ام - ۱۹ با درکی اتوپیستی خواهان يك کشور «مستقل سرمایه داری» است.

قدرت سیاسی سرخ و جنگ خلق

اخیرا زیاد درباره «قدرت خلق» صحبت می شود. مثلا الكارم می گوید قدرت خلق از زاویه «حدادی اشکال قدرت محلی» يك مسئله تاکتیکی بوده و موجد «فضاها» (یعنی است که در آن دموکراسی،

طولانی مدت بودن جنگ معتقد بود که جنگ دراز مدت خلق يك استراتژی است. او اشاره کرد که «انقلاب، بمشابه يك حکم، اول در آن مناطقی که نیروهای ضدانقلاب در مقام مقایسه ضعیف هستند آغاز می شود، رشد می کند و به پیروزی می رسد؛ در حالیکه در نقاطی که نیروهای ضدانقلاب قوی هستند به کندی رشد می کند.» «(درباره تاکتیکهای ضدامپریالیسم ژاپن)». تکامل ناموزون انقلاب ایجاب می کند که جنگ بلحاظ استراتژیک درازمدت باشد. ولی این يك جنبه مسئله است. جنبه دیگر این است که درازمدت بودن جنگ خلق با قدرت امپریالیسم رابطه دارد. قوای امپریالیستها و طبقات حاکمه از نیروهای انقلاب قوی ترند، هرچند توسط جنگ نابودسازی می توان دشمن را ذره ذره نابود کرد و توازن قوا را بهم زد. منظور ماؤو از اینکه جنگ دراز مدت است این نبود که صرفا مسئله زمانی است؛ او هشدار داد که بی صبری بیش از حد «هیچگاه ثمر نمی دهد.» با وجود این، صرف اعتقاد به این واقعیت که دشمن قوی است و نیروهای انقلابی ضعیفند نیز طولانی بودن جنگ را تعیین نمی کند. «نه در تئوری و نه در پراتیک، يك مبارزه طولانی صرفا از ضديت ضعیف با قوی، نتیجه نمی شود. این مبارزه صرفا بواسطه ضديت بزرگ با کوچک، مترقی علیه ارتجاعی، طولانی نمی گردد.... نتیجه گیری ما از مناسبات متقابل همه عوامل درگیر در هر دو طرف نشئت گرفته است.»

تئوری و استراتژی جنگ خلق يك دیدگاه صرفا نظامی نیست. ماؤو آنرا براساس تحلیل خود از نقاط ضعف و قوت ارتجاعیون، و همبستری پرولتاریا و خلق در عرصه های نظامی، سیاسی اقتصادی و فرهنگی، فرموله نمود.

این يك استراتژی است برای تضعیف سیاسی دشمن و تقویت سیاسی نیروهای خلق با هدف پیروزی نظامی و تربیت توده ها در امر ساختمان و اعمال قدرت نوین دولتی و آماده کردن آنها برای سرنوشتی امپریالیسم و طبقات ارتجاعی، سازماندهی مجدد و ساختمان جامعه نوین تحت رهبری پرولتاریا. استراتژی جنگ خلق مجموعه ای از عوامل سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را در بر می گیرد.

انقلاب در يك کشور تحت سلطه امپریالیسم باید از دو مرحله مجزا گذر کند: انقلاب دمکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی؛ و استراتژی جنگ خلق با این واقعیت ارتباط تنگاتنگ دارد. تنها با

تکیه برجنگ درازمدت خلق است که می توان انقلاب دمکراتیک نوین را به پیش برد و به پیروزی رساند. این حقیقتی است چرا که برنامه دمکراسی نوین در عرصه سیاسی فراخوان دولت جدید و جمهوری دمکراتیک نوین را می دهد؛ در عرصه اقتصادی مصادره شرکتیهای امپریالیستی و متعلق به ارتجاعیون و اراضی مالکین، اجرای سیستم «زمین به کسی که روی آن کار می کند»، و حمایت و تحدید سرمایه خصوصی با خصلت ملی را در دستور دارد؛ در عرصه فرهنگی خواهان فرهنگ نوین است که نطفه اش انقلاب فرهنگی است. برنامه دمکراسی نوین تنها برپایه جنگ خلق که برایش پایه جنگ چریکی است قابل تحقق می باشد.

آنهايي که «انقلاب سوسیالیستی و جنگ خلق» یا «رهایی ملی و جنگ خلق» را موعظه می کنند، گنه مطلب را درک نکرده اند. بهمین دلایل جنگ خلق تنها به رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست انقلابی آن میسر است؛ هیچ طبقه دیگری توان پیشبرد آنرا ندارد. برای بعمل درآوردن برنامه دمکراتیک نوین استراتژی و تئوری جنگ خلق ضرورت دارد؛ و بالعکس هدف از جنگ خلق و نطفه اش جنگ چریکی، پیشبرد برنامه دمکراتیک نوین است. قدرت سیاسی، اقتصاد نوین و فرهنگ نوین از طریق جنگ خلق بدست می آید. جنگ چریکی و ارتش سرخ چریکی اجرای تدریجی دو وظیفه اساسی دمکراسی نوین را میسر می کند. یعنی: استقلال کامل و همه جانبه از امپریالیسم، و نابودی سیستم نیمه فئودالی، و محو انحصار مالکیت زمین در دست زمینداران بزرگ. جنگ خلق یعنی دمکراسی انقلابی و ضدامپریالیسم پیگیر.

سایر طبقات اجتماعی نظیر خرده بورژوازی و بخشهایی از بورژوازی ملی قادرند جنبشها و مبارزه مسلحانه را رهبری کنند ولی تنها می توانند کاری محدود با اهداف محدود انجام دهند و این بخاطر درک بورژوایی شان از انقلاب و منافع طبقاتی شان است. این نیروها اشکال متفاوتی از ناسیونالیسم تنک نظراته را تبلیغ کرده و چه در مورد حل «مسئله ارضی» و چه در مبارزه ضدامپریالیستی پیگیر نیستند. پرولتاریا و حزب کمونیست امیلش می توانند به این نیروها کمک کنند تا در راهی که با پرتو کمونیسم انقلابی روشن شده بعنوان متحد پایش بگذارند.

استراتژی جنگ خلق يك جزء لاینفك

ایدئولوژیک دارد که عبارتست از آموزش توده ها و بسیج آنها در ساختمان ارگانهای قدرت سیاسی بطوری که در جریان جنگ تربیت شوند و به سطح بالایی از آگاهی سیاسی و استحکام ایدئولوژیک دست یابند، تا برای زمانی که کنترل تمام جامعه را بدست آورده و به سازماندهی مجدد آن می پردازند آماده باشند.

استراتژی جنگ خلق، جنگ توده هاست؛ سازماندهی آنها، بسیج آنها و اتکا به آنهاست. یکی از اصول اساسی جنگ خلق اعتماد به پتانسیل انقلابی توده هاست. شکل مشخصی که این اصل بخود می گیرد، بسیج و سازماندهی دهقانان، بخصوص دهقانان فقیر، پرولتاریای شهری و روستایی، و خرده بورژوازی بمعنی سازماندهی آنها در ارتش چریکی می باشد تا امر نابودی قدرت سیاسی کهن و ساختمان قدرت نوین و دولت دمکراتیک نوین را به پیش برند. «قیام گرایان» چه طرفدار شوروی، رویزیونیستها، سوسیال دمکراتها و چه مسیحیان، مجبورند تا حد معینی به توده ها تکیه کنند. ولی اینکار را بمنظور بیدار کردن نیروی توده ها برای نابودی کهنه و خلق نو انجام نمی دهد، بلکه آنها توده ها را ابزاری برای اعمال فشار بر دولت ارتجاعی و دستیابی به توافق از طریق مذاکره می دانند. آنها توده ها را فقط تا حدی که با منافعشان جور در بیاید بسیج می کنند، چرا که از توان انقلابی توده ها می ترسند؛ چرا که نمی خواهند و نمی توانند انقلاب را تا به آخر به پیش برند.

وقتی که نقطه عزیمت ما دراز مدت بودن جنگ باشد، آنگاه ایجاد مناطق پایگاهی انقلابی جهت توانایی در رهبری انقلاب و جنگ انقلابی، يك مسئله استراتژیک می شود.

با این حساب مناطق پایگاهی انقلابی در جنگ چریکی چیستند؟ «این مناطق پایگاههای استراتژیکی هستند که نیروهای چریکی با تکیه بدانها وظایف استراتژیک خود را انجام می دهند و بههدف خود که عبارت از حفظ و بسط و توسعه نیروهای خودی و نابودی و بیرون راندن دشمن می باشد، نائل می آیند. بدون وجود چنین پایگاههای استراتژیکی، هیچ نقطه اتکایی جهت اجرای وظایف استراتژیک و یا نیل بههدف جنگ موجود نخواهد بود. بطور کلی نبرد بدون پشتگاه یکی از ویژگیهای جنگ چریکی در پشت جبهه دشمن است، زیرا نیروهای چریکی در این مناطق از پشت جبهه عمومی کشور جدا

شوروی

بقیه از صفحه ۳۱

اما برخی اوقات این ناسیونالیسم در همین جا متوقف نشده و به شورونیسم گرجی ها، آذری ها و غیره علیه یکدیگر ارتقا می یافت.

پس از يك فروکش موقت در بحث شان، از آنها می پرسیم که آیا فکر می کنند باجمعیت ۳۳ میلیونی گرجستان میتوانند يك حکومت مستقل و باثبات برقرار سازند؟

یوسف سریماس پاسخ میدهد: ویتنام کشور کوچکی است، اما آنها دولت بزرگی را شکست دادند. یوسف به جنبش ناسیونالیستی در جمهوری های بالکان اشاره می کند. که به آرامی در حال رشد است. او می گوید که گرجی ها استقلال می خواهند، اما در اینمورد تنها نبوده و سایر اقلیتهای ملی در شوروی نیز چنین احساسی دارند.

- خوب، بنظر می رسد که آماده اید راه درازی را شروع نمایید.

- بله، همینطور است.

برای چند لحظه بحث مان را مرور می کنم و عصبانی می شوم. این شیوه بحث در محل دروازه اصلی ورودی دانشگاه تفلیس با يك دوجین دانشجویی که سعی می کنند ضرورت گسست گرجی ها و سایر ملل تحت ستم از حکومت شوروی را به من تفهیم نمایند، با درك پیش ساخته من در مورد چگونگی پیشرفت مباحثات سیاسی در شوروی حتی تحت گلاسنوست،

خوانائی نداشت. در اینجا مسیر امور بطور غیرقابل انکاری می تواند تغییر یافته و آقای گورباچف را دچار کابوس نماید. قصد عبارت بود از بسیج

آنچه که رویزیونیستها آنرا «فاکتور انسانی» می نامند. این فاکتور حداقل کل روشنفکران را در برمی گیرد. اما منظور گورباچف عبارت بود از گسترده کردن پایه رژیم و بسیج آنها حول هدف يك شوروی قوی تر و کارآمدتر. در اینجا سست که جوانان تحصیل کرده گرجی وارد صحنه می شوند، یعنی کسانی که می بایست نسل بعدی دانشمندان، کادرهای حزبی، اساتید و غیره را بوجود آورند. آنها شورونیسم روس را مورد انتقاد شدید قرار داده و علنا از جدایی از شوروی سخن می گویند.

از آنها می پرسیم که آیا براه انداختن این چنین مباحثه ای خطرناک نیست. همگی می گویند «نه». یوسف می گوید، دو سال پیش می توانست خطرناک باشد. اما اکنون

مسئله استراتژیک منطقه پایگاهی انقلابی با این که آیا می خواهیم سیستم امپریالیستی، سرمایه داری بوروکرات و نیمه فئودالیسم را نابود و ریشه کن کنیم و یا برعکس می خواهیم با رژیم ارتجاعی یا بخشهایی از آن به سازش برسیم، کاملاً مرتبط است. همانطور که مائوتسه دون مطرح کرد، «از آنجا که امپریالیسم مقتدر و متحدان مرتجع او در چین مدت مدیدی است که شهرهای کلیدی کشور را به اشغال خود در آورده اند، اگر نیروهای

انقلابی نمی خواهند با امپریالیسم و نوکرانش سازش کنند، بلکه مصمم هستند بمبارزه خود ادامه دهند؛ اگر آنها قصد دارند نیروهای خود را ذخیره و آبدیده کنند و تا موقعیکه بقدر کافی نیرومند نشده اند، از نبرد تعیین کننده با چنین دشمن قوی احتراز جویند، باید مناطق روستایی عقب مانده را به مناطق پایگاهی متری و مستحکم، به دژهای بزرگ نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی انقلاب مبدل سازند تا با اتکا بدانها علیه دشمن درنده که با تکیه به شهرها به مناطق روستایی حمله می کند، مبارزه نمایند و از این طریق در جریان پیکار طولانی بتدریج به پیروزی نهایی انقلاب دست یابند.» «(انقلاب چین و حزب کمونیست چین)» جمع بندی مائو در شرایط کنونی کلمبیا صادق است.

استراتژی جنگ خلق از خطوط استراتژیک محاصره شهرها از طریق دهات پیروی می کند، و اساس آن استقرار این یا آن نوع منطقه پایگاهی در روستاها و شهرهای کوچک برپایه جنگ چریکی است. این امر امکان بپاخیزی توده های شهری که به قیام منجر می شود را نفی نمی کند؛ نافی استفاده از اعتصابات و تعطیل عمومی در مناطق مشخص هم نیست. ولی این اشکال بخشی از استراتژی کلی جنگ خلق هستند و نمی توان از آن جدایش نمود. نکته مرکزی قابلیت حزب کمونیست انقلابی در بسیج دهقانان برای شرکت در انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریاست.

⑤

هستند. ولی جنگ چریکی بدون وجود مناطق پایگاهی نه می تواند مدت زیادی دوام یابد و نه قادر است بسط و توسعه یابد. این مناطق پایگاهی در واقع پستگاه جنگ چریکی را تشکیل می دهند.» (مائوتسه دون، «مسائل استراتژی در جنگ چریکی ضد ژاپنی»).

وجود برخی شرایط برای ایجاد مناطق پایگاهی لازم است: ۱) وجود نیروهای مسلح؛ ۲) وجود يك حزب کمونیست انقلابی؛ ۳) تحمیل شکست به دشمن با استفاده از نیروهای مسلح، با پشتیبانی توده های خلق؛ ۴) بسیج توده ها در مبارزه انقلابی در جریان مبارزه، سازماندهی دسته ها و واحدهای چریکی، و در ضمن، ایجاد تشکلات انقلابی توده ای، سازماندهی کارگران، دهقانان، جوانان، زنان، بچه ها، تجار و متخصصین، «با توجه به درجه آگاهی سیاسی و اشتیاقشان به نبرد».

در جریان مبارزه انقلابی، با اتکا بر توده های خلق، قدرت سیاسی کهنه گامونالها و سایر دشمنان عیان و پنهان توده ها نابود می شوند و قدرت نوین، قدرت سیاسی سرخ، تحکیم شده توان انقلابی توده ها را بکار می گیرد. ارگانهای قدرت سیاسی باید برنامه دموکراتیک نوین و سیاستهای جبهه متحد را به عمل در آورند، این یعنی مفهوم خاص بخشیدن به دولت نوین دیکتاتوری کارگر - دهقان تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش؛ و بدین ترتیب توده های خلق علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و بوروکرات و ملاکین متحد می شوند.

توان توده های بسیج شده در جریان مبارزه انقلابی بطور کامل، همه جانبه و ذره ذره مناسبات اجتماعی و تولیدی کهن را در هم شکسته، مناسبات اجتماعی و تولیدی نوین را بنا می نهد، و سیاست و اقتصاد و فرهنگ نوین را بظهور می رساند.

خط اقتصادی که در مناطق پایگاهی دنبال می شود باید بر پایه برنامه دموکراتیک نوین و جبهه متحد و خودکفایی باشد که بخشی از آن پیشبرد و تعمیق رفرف ارضی با شیوه های انقلابی است. می بینیم که مناطق پایگاهی، نیز مانند خود استراتژی جنگ خلق، صرفاً مقوله ای نظامی نیست. همانطور که مائو گفت مناطق پایگاهی، پستگاه استراتژیک انقلاب است. منظور پرولتاریا پستگاهی است که توسط انقلاب پرولتری جهانی ایجاد شده باشد؛ و این کاملاً خلاف نظر رویزیونیستی است که توسط امثال ساندنیستها در مورد «منطقه پستگاه بین المللی» تبلیغ می شود.

گلاسنوست داریم! («گلاسنوست» را با نیشخند و ادا برزبان آورد.) آتموقع با گلوله و یا حداقل باتون از تظاهراتها استقبال می شد. او سپس تظاهراتهای واقعی بزرگ طی ۱۹۵۶ در گرجستان را یادآوری می کند، که پدرش در آنها شرکت داشت. دهها نفر در جریان آن تظاهراتها کشته شدند.

من می پرسم: اما آیا کسانی در حزب یا کمسومول یافت نمی شوند که بخاطر این چنین صحبتیهایی شما را به دردسر بیندازند؟

این باعث خنده آنها می شود و باهم دم می گیرند که «ما خودمان کمسومول هستیم.» معلوم می شود که حدود ۱۲ - ۱۰ نفر از این دانشجویانی که می خواهند گرجستان را آزاد سازند، خود عضو سازمان جوانان حزب هستند. آیا عضو حزب هم خواهند شد؟ برخی عضو می شوند و برخی نه. اکثرا به آن بعنوان مسئله ای مربوط به شغل برخورد می کنند. اگر کسی (مرد یا زن) متوجه شود که با عضو حزب شدن در موقعیت شغلی اش پیشرفت حاصل می شود، اینکار را می کند. و معلوم شد که دوستان این فرد موقعیتش را درک کرده و بر او خرده نخواهند گرفت. آری این چنین است سرنوشت رقت بار حزب سابق لنین.

از آنها می پرسم آیا فکر می کنند که بحث ما نمونه خوبی از آن چیزی است که آقای گورباچف هنگام برآه انداختن «گلاسنوست» در سر داشت. این بار هم با خنده کشدارشان روبرو می شوم.

هنگامی که گروه پراکنده می شود، فرصت گفتگوی جداگانه با دو تن از آنها را پیدا می کنم - اگرچه حضور سرگئی بعنوان مترجم آنها را از انجام دعوت من به خانه شان منصرف می سازد. نانا می گوید که او فکر می کند که لنین يك نابغه بود و عقاید بی نظیری داشت، اما این عقاید جایی در مسیر گم شدند.

نانا، یوسف، سرگئی و من وارد بحثی می شویم که گرجی ها آنرا «کیش شخصیت زنان» می خوانند، و به شیوه برخورد به زنان در گرجستان اشاره دارد. نانا درجا با اعتقاد یوسف مبتنی براینکه این هم یکی از «سنتهای ملی» گرجی است و نباید با آن درافتاد، شاخ به شاخ شد. سرگئی حتی مدعی شد که «کیش شخصیت زنان» اینرا نیز در برمیگیرد که زنان گرجی فقط باید با مردان گرجی ازدواج کنند و زنان باید تا هنگام ازدواج باکره بمانند ولی مردان گرجی

ضرورتا لازم نیست چنین باشند و می توانند با زنان غیرگرجی رابطه داشته باشند. نانا این را دورویی آشکار نامید - و سپس عقیده مرا پرسید. با نظر وی موافقت کرده و اضافه نمودم که اگر مردان گرجی بر تداوم سلطه بر زنان اصرار بورزند، نه تنها بسیج تمام مردمشان، بویژه توده های زنان، را با مشکل روبرو می سازند، بلکه همچنین جنبش آنها می تواند از همان ابتدا با ایده نابرابری مسموم گردد. یوسف تا حدودی تصدیق کرد و گفت که «شخصا» هرگز خواستار حقوق نابرابر این چنینی نسبت به زنان نیست، اما بهرحال این يك سنت ملی است و این روسها همه سنن شان را لگدمال کرده اند.... نانا از من می پرسد که آیا اکثر زنان آلمان مثل من فکر می کنند. من پاسخ دادم که بسیاری چنین فکر می کنند، شاید هر روز بیش از پیش. نانا گفت:

- شرط می بندم بخاطر این است که خیلی از مردان آلمانی مثل مردان اینجا فکر می کنند. مسلما سرگئی دلگیر شد، اما من و نانا حسابی خندیدیم.

پیئاگورسک، جمهوری گرجستان

پیئاگورسک، شهرکی تفریحگاهی است که در کوهپایه های قفقاز واقع شده است. این شهرک از امتیازات تپیکه شهرکهای توریستی برخوردار بوده و امروز بخاطر این واقعیت که یکی از نزدیکترین تفرجگاههای نزدیک «استاوروپول» (زادگاه میخائیل گورباچف) است، برجسته شده است.

به گروهی از دانشجویان آذربایجانی که تعطیلات خود را میگذرانند برخورد می کنم. آنان بدون دردسر به بحث کشیده میشوند. بسرعت وارد بحث ارمنستان و ناگورنو - قره باغ میشویم. آنها همگی صددرصد مطمئن هستند که ارمنیها در اشتباهند. اما متذکر می شوند که جای نگرانی نیست چرا که گورباچف بخوبی به مسئله برخورد می کند.

در مورد جنگ در افغانستان سعی می کنند بین وضعیت شوروی و وضعیت آمریکا در ویتنام تفاوت قائل شوند. آنها چنین بحث می کنند که جنگ ویتنام يك جنگ نا عادلانه بود چرا که آمریکا کشوری را اشغال کرده بود که هزاران فرسنگ با آن کشور فاصله داشت، در صورتی که مسئله افغانستان عادلانه بوده و متفاوت است چرا که با شوروی هم مرز است.

پس از يك بحث کشدار بی نتیجه در این مورد، از آنها در مورد تفاوتهای میان غرب و شوروی پرسیدم. سخنگوی اصلی آنها پاسخ داد که احتمالا آزادی بیشتر یا فی الواقع «آزادی بسیار زیاد» در غرب وجود دارد. منظورش هم این بود که مردم می توانند «هرکاری میخواهند» انجام دهند، آنها می توانند فاحشه یا موادفروش و یا اصلا مُخشان را از دست بدهند، در صورتیکه اجازه چنین اعمالی در شوروی وجود ندارد. ابتدا به این بحث وارد شدم ولی بعدا فکر کردم ارزشی را ندارد و در عوض از آنها پرسیدم چه تحصیل می کنند. بجز یکی از آنها که دانشجوی روزنامه نگاری بود مابقی حقوق می خواندند. درست مثل میخائیل گورباچف (که حقوق خوانده بود). بنظر رسید که به اندازه کافی از محضر امیدهای آینده جامعه شوروی مستفیض شده ام، بنابراین به بحث با آنها خاتمه می دهم. خداحافظی مودبانه است اما زیاد دوستانه نیست.

لنینگراد

هنگامیکه در لنینگراد قدم می زنید، احساس می کنید که با گذشتن از گوشه هر خیابان بدرون یکی از حماسه های «ده روزی که دنیا را لرزاند» پرتاب می شوید - نامهای معروف انقلاب در همه جا به چشم میخورند: کاخ زمستانی، انستیتوی اسمولنی، ناو آورورا که در حمایت از حمله نخستین بلشویکها آتش گشود، قلعه پتر - و - پُل که در آنجا بسیاری از انقلابیون زیر شکنجه های تزار در خاک و خون غلطیدند. صبح آنروز وقتم صرف این شد که بفهمم دانشگاه لنینگراد جای مناسبی برای یافتن مصاحب نیست و به پای دانشگاه تقلیس و باکو نمی رسد. بالاخره کسی را که در بازار سیاه قاچاق میکند یافت - یا بهتر بگویم، یافته شدم! نامش واسیلی است. وقتی گفت دانشجوی دانشکده پزشکی است، درك پیشینم از جوانانی که يك راست بسوی آدم می آیند و در حالیکه همه جا را زیرنظر دارند آهسته نجوا می کنند «ارز تبدیل می کنید؟»، درهم ریخت. حدود يك ساعت با هم قدم زدیم. ظاهرش مثل هنرپیشگان سینمای شوروی است؛ شسته رفته، لبخند گنده، مطلع، خوش سیما و بسیار با اعتمادبففس. آلمانی را بسیار عالی صحبت می کند و تحولات در صحنه راك را دنبال می کند. در مورد تور اخیر «هفوبین-

شوروی که در غرب ترجمه و توزیع می شود حتی نوشته: «یک نکته وجود دارد که همه در مورد آن متفق القولند: از سربازان ارتش خلق گرفته تا دهقانان، نمایندگان اپوزیسیون، ملاهای محلی، کسانی که افکار عمومی را تشکیل می دهد و بازاری ها، همگی معتقدند که سربازان شوروی هرگز خود را بی آبرو نساختند. آری، آنها همواره مثل سربازان واقعی با دشمن برخورد می کردند. آنها تا سرحد امکان سعی می کردند به مزارع و کانالهای آبرسانی خسارت وارد نکنند - چه بوسیله ادوات سنگین خود و چه بوسیله چرخهای آنها و یا سلاحهای سنگینشان. علیرغم اینکه به مخاطرات اینکار واقف بودند، برای جلوگیری از وارد آمدن خسارت بر مزارع حتی بر روی جاده های مین گذاری شده حرکت می کردند... حتی اگر فرصت میکردند به مرمت خسارات وارده بر جاده ها، ساختمانها و کانالهای ناشی از جنگ می پرداختند.»

درست مثل غرب و جنگ ویتنام که رسانه های رسمی هنوز هم سعی دارند با دروغ و تحریف سالها پس از اینکه میلیونها نفر به واقعیات این جنگ پی برده اند، جنایات وحشیانه دولت را لاپوشانی کنند. واسیلی «صادقانه» بدگمان است.

او آنچه را که در مورد ناگورنو-قره باغ میدانند به من میگوید. او علت این حوادث را چه میداند؟

- اساسا این خلقهای مختلف، ارمنی ها، آذربایجانی ها و سایرین واقعا مایل نیستند که بخشی از شوروی باقی بمانند. این مساله هرگز اینجوری رخ نداده است. اما واقعا نمیتواند ادامه یابد. نظام ما بسیار زیاده است، ارتشی دارد که بسیار عظیم است و... (صدایش آهسته قطع میشود).

- بعلاوه، ارمنی ها حقوق بیشتری برای خودشان میخواهند. آنها مثل هر کس دیگر هستند. آیا فکر می کنی که این مسئله خیلی متفاوت است. (او میخندد).

- میدانی، اگر لنین امروز زنده بود، از همه این چیزها تعجب زده و وحشت زده می شد. - بنظرم میرسد که کسانی باید باشند که رهنمودهای لنین را اجرا کنند. یعنی کسانی که گفته های لنین را جدی بگیرند.

- البته. اما آنها مردم بسیار پریشانی هستند. باید آنها را دید. فکر میکنی تغییر این چنین جامعه ای چگونه است؟

او از کنسرتهای مخفی راک در لنینگراد برایم تعریف میکند. او می گوید

قانع نمی کند. ناامید میشوم. اما متعجب نیستم. چرا که، وقتی کسی بخواهد بورژوا شود علیرغم این واقعیت که شیوه زندگی سوسیال - امپریالیستها و ریزه خوارانشان اشرافی است، به شیوه زندگی بورژوایی غرب که اشرافی تر و سهل الوصول تر از شرق است (که خود ناشی از موقعیت جهانی غرب می باشد) بیشتر علاقمند میشود.

از واسیلی نظرش را در مورد تحولات اخیر در سیاست خارجی شوروی می پرسم. - بله، تحولات خوبی هستند. ما اکنون شانس بیشتری نسبت به سابق برای رفتن به غرب داریم.

بالاخره به این نتیجه می رسم که با یک شهروند جوان و اصیل روسی طرف هستم.

- راجع به افغانستان چه؟ آیا مجبوری که وارد ارتش شوی؟

- هنوز نه.

- مجبور خواهی بود؟

- خوب، مسئله یک کمی پیچیده است. حتی زمان برژنف هم می شد با رشوه دادن از خدمت سربازی معاف شد. الان هم همینطور است.

- مبلغ رشوه چقدر است؟

- دوهزار تا حداکثر سه هزار روبل.

در تفلیس هم همین مسئله را شنیده بودم. فقط مبلغ رشوه در لنینگراد بیشتر است.

- آیا کسانی را می شناسی که در افغانستان خدمت سربازی کرده اند؟

- البته، چندین نفر از همکلاسیهایم مجبور شدند بروند. با خودشان عکس آوردند.

کارهای فجیمی آنجا انجام دادند. آنها می گفتند که ارتش بروی کودکان، سالخوردهگان... آتش می گشود، شهرها را با خاک یکسان میکردند... میدانی، اصلا نیست و نابودشان میکردند. بسیاری از افغانی ها کشته شدند، یا فرار کرده و پناهنده شدند. خیلی از روسها هم کشته شدند. سربازان بدون دست و پا برمی گردند. آنها لطمات روحی هم دیده اند. دوستان من حالت طبیعی ندارند. آنها بدر هیچ کاری نمی خورند.

بیاد «ورمیا»، اخبار شب تلویزیون شوروی افتادم که شب قبل با یک دوست روسی ام تماشا کرده بودم و گزارش حملات موشکی بروی شهر کابل را نشان میداد. اخبار وضعیت ناهنجار کودکان و زنان افغانی قربانی این حملات موشکی را نشان میداد که مورد مراقبت پزشکان شوروی که به کمکشان شتافته بودند، قرار می گرفتند. «اسپوتنیک»، مجله معروف

الملل، برای حقوق بشر اطلاع دارد. از پانک راک، بیناهاگن، پینک فلوید، و بروس اسپرینگستین خوشش می آید. و مایل است هرچه نوار راک دارم با سوغاتی های روسی عوض کند.

پیشنهادش را رد می کنم. اما دلم میخواهد بفهمم که این دانشجوی پزشکی که قاعدتا می بایست امید قابل احترام جامعه شوروی باشد چرا با وارد شدن در بازار سیاه خود را با خطر زندان مواجه می کند. از او می پرسم که چرا اینکار را انجام میدهد و با درآمدش چکار می کند. می گوید که پدر ندارد و مادرش در کارخانه کار می کند. بدین جهت درآمزیادی ندارند، و مجبور خواهد بود که پس از خاتمه تحصیلات با حقوق نسبتا پائین بعنوان دکتر برای دولت کار کند (علیرغم اینکه گورباچف دستمزدها را برای بسیاری مشاغل حرفه ای افزایش داده است) مگر اینکه برای باز کردن مطب شخصی از راه بازار سیاه پول کافی جمع کند. می گوید این است «پروسترویکا»!

درآمد واسیلی از اینراه خوب است. و طی یک یا دو سال پس از اتمام درشش به هدفش دست خواهد یافت. او یکی از معدود افرادی که بی مهابا از علاقه اش به مهاجرت به غرب حرف میزند. سعی می کنم که در اینمورد با او بحث کنم و به مشکلات موجود در غرب اشاره می کنم: مثل بیکاری، خشونت، راسیسم علیه مهاجرین، قطب بندی شدید فقر و ثروت. علاوه براین، از او می پرسم این مسئله که بسیاری از جوانان در غرب به خودکشی میادرت می ورزند و یا به مواد مخدر رو می آورند را چگونه می بیند؟ بصورت معترضه می گوید:

- بهمین علت است که می ترسم. اگر اینجا بمانم مثل سایر دوستانم به مواد مخدر آلوده خواهم شد.

- خیلی از دوستانت به مواد مخدر آلوده اند؟

- آری، اکثرا. از زمان جنگ افغانستان آلودگی به مواد مخدر بیشتر شده است.

- آیا آنها هیچوقت با میلشیا برخورد دارند؟

- برخی اوقات. بعضی وقتها میشود سیبیلشان را چرب کرد.

به بحث در مورد تمایزش به مهاجرت به غرب برمی گردیم. سعی می کنم برایش توضیح دهم که حتی اگر غرب از نظر مادی ثروتمندتر است این ثروت بخاطر داشتن یک امپراطوری بزرگتر، بویژه در جهان سوم، بدست آمده است. اما این واسیلی را زیاد

که تعداد این کنسرتها زیادند، اما این هفته (هیچ نیست. او نوارهایی از گروههایی دارد که فکر می کند ممکن است مورد پسندم باشند. اما پیش از اینکه آنها را درآورد میخوام ترکش کنم. او دو گروه را به من معرفی می کند: گروه «آلیسا» از لنیگراد و گروه «د.د.ت» از اورال، که با گروههای «کلش» و «سکس پیستول» (دو گروه رادیکال پانک انگلیسی) مقایسه شان می کند. از او علت علاقه اش به موسیقی پانک را جویا می شوم.

- بخاطر اینکه آنها درهم ریختگی جامعه را بیان میکنند. آنها می گویند که در جامعه هر کس بفکر خودش است. یادآوری می کنم که او هم همینجور است. پاسخ میدهد، غیر از این چکار می توانم بکنم؟

طی سفرم به دفعات مکرر با پدیده هایی که از غرب وارد شرق شده اند، برخورد کرده ام. این پدیده ها چه در شرق و چه در غرب یکجور بنظر می رسند. اما برخی اوقات جای خود را از دست می دهند. درست مثل یک شیئی که به فضا فرستاده شده و هنوز مثل سابق بنظر می رسد اما ناگهان مطلق میشود، بنحوی که به سختی بچنگ می آید. تاثیر موسیقی پانک در اینجا چگونه است؟ در کمال تعجب، جوانان بسیاری با آن آشنا بودند و اکثر کسانی که با آنها گفتگو داشتم تحت تاثیر شورشگری آن قرار داشتند. اما در شوروی خود امکان موجودیت چنین موسیقی شورشگری در غرب غالباً بعنوان بهتر بودن دموکراسی غربی درک می شود، چرا که مثلاً به پانکها اجازه شورش داده است. این در حالیست که خود این موسیقی غرب را مورد حمله قرار میدهد.

پیش از جدا شدن، واسیلی بمن می گوید که محل تجمع اصلی هنرمندان، پانکها، دانشجویان و غیره در لنیگراد در محلی است در «نوسکی» بنام «کافه سایگون». بنام کافه اعتنایی نمی کنم چونکه همه کافه ها در شوروی هر اسمی که داشته باشند یک جور هستند، اگرچه کمتر کافه ای چنین اسمی دارد.

در نوسکی حدود یک مایل قدم می زنم ولی خبری از کافه سایگون نیست. دوباره برمیگردم و کافه سایگون را می یابم که درست مثل هر کافه بی نام دولتی، نه تابلو، نه صندلی و نه هیچ جای نشستن دارد. افراد دور میزهای کوچک پایه دراز می ایستند و در دسته های کوچک صحبت می کنند.

اما «صحنه» ای، که بیش از هر چیز دیگری در شوروی تماشائی است،

تصویر زیر است: حدود یک صد هنرمند، دانشجویان جوان، جوانان موبلند و یک دوجین پانک و حتی یکی دوتا مواد فروش. چنان فضایی بود که «موادفروشان» میتوانستند خود را موادفروش نشان دهند. آدمهای عادی هم حضور داشتند. هرازگاهی هم یک میلیشیا وارد میشد، قدمی در اطراف میزد، همه را ورنداز میکرد و میرفت. چند افسر عالیترتبه هم در حالیکه زنی به بازوی هر کدام آویخته بود وارد شدند. صحنه ای این چنین در آلمانفریبی برابیم مجسم نشد. هیچکس واقعاً نمیدانست که چرا کافه سایگون خوانده میشود. دانشجویی گفت که این کافه شبیه تصویری است که مردم از سایگون درست پیش از فرار آمریکایی ها دارند: ناهنجار، فرسوده، فاسد و خطرناک.

در حقیقت تازه قهوه ام را گرفته ام، که مردی بطرف دانشجوی جوانی که کنار من ایستاده میاید. سرعت کتابی را از زیر پالتوش بیرون می کشد و بدست او میدهد. جوان دانشجو با احتیاط آنرا دید میزند، و سپس با هم نجوا می کنند و دانشجو چندین روبل به او میدهد. راجع به کتاب از او می پرسم. با ناخشنودی و به سرعت آنرا به من نشان میدهد. تاریخ فلسفه اواسط قرن نوزدهم - و سپس از اینکه باید بروم عذر میخواهد.

دوسه بار تلاشم برای به بحث کشاندن افراد در مورد جریانات ارمنستان با سکوت مواجه میشود. به تجربه درمی یابم که بیعلاقگی علت امر نیست، بلکه صحبت در مورد مسائل حساس با یک غربی آنهم در یک کافه شلوغ حتی در زمان گلاسنوست هنوز برای خیلی ها زیادی تلقی میشود.

سراغ کسی میروم که شبیه اتونومهای برلن غربی است: بسیار جوان، با موهای سبز راه راه و فرم موهاک، و یک کاپشن سیاه چرمی که برپشتش به انگلیسی نوشته شده «زننده باد پانک آزاد» با کلمه A (با یک نقطه روی آن که از قرار سمبل روسی برای آنارشیزم است). او می گوید که تعداد پانکها زیاد نیست. بدین جهت پانک بودن در شوروی سخت است.

- میلیشیاها چندروز پیش مرا به زندان انداختند و کتکم زدند. (جای زخمی را روی پیشانی نشانم می دهد).

به او می گویم که در غرب هم چنین کاری صورت میگیرد. میگویم که مبارزه زیادی میان پانکها و اتونومها در آلمانفریبی و انگلیس صورت می پذیرد، چونکه بعضی انقلابیند و بعضی ها فاشیست. اینجا چطور است؟

- اینجا هم همینطور است. آنرا که آنجا می بینی (به جوانی شبیه خودش اشاره می کند که قصد داشتیم بعداً سر صحبت را با او باز کنیم) یک فاشیست است. سراغش نرو. بدرنمیخورد. من فاشیست نیستم. من هیچی نیستم. من فقط یک پانک ژولیده هستم، فقط یک پانک ژولیده.

سعی می کنم مسئله را درک کنم. از او می پرسم وضعیتان در اینجا چطور است. میتوانید کار پیدا کنید؟

- معلوم است که کار نمی کنم. پانکها کار نمی کنند. فکر می کنی چه کسی مرا استخدام می کند؟

از آنجا که آلمانی زیاد نمیداند، کم صحبت می کنیم. از او میخوام که یک بار دیگر همدیگر را ببینیم. می گوید که تا چند ساعت دیگر نزد خانواده اش در تالین (پایتخت استونی) چندصد مایل دور از لنیگراد باز میگردد.

- تعداد پانکهای تالین زیاد است؟ - نه واقعاً. من تقریباً تنها پانک در تالین هستم.

- تنها پانک در تالین؟! - خوب چندتا دیگر هم هستند، اما آنها کاملاً جدی نیستند. تعداد ما در اینجا در لنیگراد بیشتر است.

یک پسر بچه ۱۲ تا ۱۳ ساله که همراهش است میگوید که او هم یک پانک است و ادامه میدهد که تعدادشان در لنیگراد خیلی خیلی زیاد است، حداقل چند دوجین.

از پانک اولی پرسیدم که چه تحولی لازم است در شوروی رخ دهد؟ کف دستش را پیش آورد، سپس آنرا سروه کرد!

((ایستگاه مسکو))، بزرگترین ایستگاه قطار در لنیگراد، شب هنگام دیروقت:

ایستگاه مملو از آدمهای جورواجور است. مسکویی های شیک پوش که به شهرشان باز میگردند، زنان دهقان که روی نیمکتها، کف سالن، یا هرجایی که بتوانند خوابیده اند، سربازانی که ورق بازی می کنند، چندتا آسیایی که من نمی شناسم (شاید از یک باشند). تعداد مستها هم کم نیست. چندتا دعوا هم رخ میدهد. یک لکه بزرگ خون حداقل برای مدت حدوداً نیم ساعتی که من آنجا هستم روی زمین دست نخورده باقی میماند. میلیشیا هم هرچند دقیقه یقه مستی را میگیرد و در حالیکه پاهایش بر زمین سائیده میشود، کشان کشان بیرون می برد - احتمالاً برای بیرون پریدن مستی از کله شان به زندان میبرد.

واضح و دردناک است که الکلیسم هنوز

می خندد.)

از او پرسیدم که چه نوع آوازی می خواند.

- راجع به روسیه کهن. بویژه عصر سلطه تاتارهای مغول صدها سال پیش.

- چرا این؟

- چون مردم روسیه طی قرون بسیار رنج برده اند و هیچوقت هم واقعا آنچه را که شایسته اش بودند بدست نیاورده اند. غالب اوقات باید چنین کنیم: راجع به گذشته بخوانیم که راجع به حال گفته باشیم.

او چنین عقیده دارد که اگرچه گورباچف اندکی بهتر است اما اساسا مثل بقیه است: گورباچف هم همه چیز را در جهت منافع خود و دارودسته اش به پیش می برد. آنتون آهنگی دارد در مورد اینکه چگونه مردم روسیه مجبور بوده اند طی اعصار مثل برده زندگی کنند:

- آدم بزرگتری از گورباچف لازم است تا بما بیاموزد چگونه آزاد زندگی کنیم.

او در حرفه موسیقی با فرازونشیبهایی روبرو گشته است، منجمد زمانی که علیه جنگ در افغانستان ترانه میخواند - اگرچه بصورت کنایه ای و قبل از این که این نوع ترانه ها رسم شود. و اکنون عقیده دارد که باید بنای یادبودی به یاد سربازانی که در افغانستان جنگیده و کشته شدند و حال از یاد جامعه رفته اند بنا شود. او راجع به دوستانش که از جنگ برگشته اند، اینکه با قبل فرق کرده اند، و مشکلات مداوم دارند، صحبت می کند. به او می گویم که ریگان و دولت آلمان غربی در بیتورگ سعی کردند با ادای «احترام» به سربازان کشته شده آلمان نازی، ناسیونالیسم و احساسات عمومی پیش از جنگ را به حرکت در آورند.

- آیا فکر نمی کنی ادای احترام به سربازان روسی در افغانستان بمعنای ستایش از این جنگ باشد؟

حتی از فکرش هم برآشفته می شود:

- نه. ببین، دولت شوروی در مورد ستایش از سربازان هیچ تبلیغی نمی کند. در عوض سیاست نادیده گرفتن سربازان، انگار که اصلا وجود خارجی ندارند را در پیش میگیرد. صحبت در مورد آنها شیوه ای برای برخورد بکارشان و افشای چهره واقعی جنگ است. این در ستایش جنگ نیست.

در طول سفرم سعی کردم در رسیدن به قضاوتهای سریع در مورد چیزهایی که در شوروی دیده ام محتاط باشم. اگرچه آنتون جلگه دون چهره ای کاملا روسی است که در تمام طول سفرم همه جا مشاهده می

بنیان اجتماعی پوسیده ای قرار دارد که از همان نشانه هایی برخوردار است که غرب درست پیش از انفجار و شورشها در دهه شصت دارا بود.

در بازگشت به هتل محل اقامتم مسیر را از زن جوانی بنام ایرنیا می پرسم. او تصمیم می گیرد مرا تا هتل همراهی کند. معلوم می شود که او هم دانشجوی پزشکی است. با او راجع به برخورد با واسیلی صحبت می کنم. تعجب زده سعی می کند بفهمد که او کیست. ایرنیا چنین می گوید:

- البته واسیلی حق دارد بخواهد به غرب برود. فرصتها در غرب زیادترند. اگر زیرک و سخت کوش باشی میتوانی خوب پول در بیاوری و برای خودت کسی بشوی. اما اگر با هوش نباشی، کاری از پیش نخواهی برد و هیچ نخواهی شد. (ولبخند میزند)

حتی در این بخش از اواخر سفرم، در شوروی بودن نوعی راز و رمز و هیجان برایم دارد - اگرچه میدانم جامعه شوروی اساسا همین است که شناخته ام، علیرغم اینکه هنوز پیچ و خمهای جدیدی برای کشف و تحلیل کردن دارد - بویژه تلاش برای یافتن شورشگران بیشتری. سخنان ایرنیا از همان سنگینی برخوردار بود که بعضی وقتها در آلمان هنگامیکه با بسیاری از «آلمانیهای خوب» و سرریز روبرو میشدم، حشش میکردم - همان لایه ضخیم - آشغال بورژوازی که بر دوش هرکسی که بخواهد جامعه شوروی را از پائین به انفجار بکشانند سنگینی می کند.

روز بعد در همان «نوسکی» با یک موسیقدان برخورد می کنم. آنتون می گوید که «فلز سنگین» است، اگرچه دسته بندیها همیشه بدرستی خود را بیان نمی کنند. آنتون هیكل درشت و با هیبت تقریبا دومترا دارد، اما صدای خیلی آرام و ملایمی دارد و من تعجب می کنم؛ بجای تمهای راک تند می بایست لالایی برای کودکان میخواند. لباس چرم سیاه پوشیده است. پدر و مادرش هر دو در معادن جلگه رودخانه «دون»، قلب روسیه مدرن، کار میکردند. پدر آنتون هنگامیکه وی پسر بچه خردسالی بود طی حادثه ای در معدن کشته شد، و مادرش اکنون با مرد دیگری زندگی می کند. او محل زندگی خود را ترك کرده و به اینجا آمده تا در هرصه موسیقی خود را نشان دهد. وقتی که از او راجع به اینکه چندوقت است که با موسیقی آشناست پرسیدم، دستش را روی دوزانویش گرفت و گفت: «از وقتی که این اندازه بودم» (و

بر روسیه جنگ انداخته است و همه چیز از توان کار تولیدی (که برای گورباچف بسیار مهم است) تا مناسبات میان زن و مرد، را دچار اختلال کرده است. از يك زن سالمند روسی بنام ورا در مورد سیاست دولت شوروی جهت تشویق زنان روسی به بچه دار شدن پرسیدم. او گفت که علت این سیاست این است که خیلی از مردان روسیه بخاطر مصرف درازمدت و فراوان الکل قادر به تولید نسل نیستند. اگرچه من این گفته را قدری مبالغه آمیز میدانم، اما اهمیت مسئله را بخوبی بیان میسازد. ورا به زندگی با شوهرش ادامه داده و وفادار مانده است. اما نقش ورا برای شوهرش در حد يك كلفت است چرا که مدتهاست یکدیگر را دوست ندارند - مشروبخواری شوهر یکی از دلایل اصلی بوده است. ورا از اینرو در کنار شوهرش باقی مانده، که نسل او به طلاق به دیده تحقیر می نگرد و نیز درآمد شوهرش خوب است.

تشویق زنان روسیه به داشتن بچه بیشتر عنصری از کارزاری است که در شوروی براه افتاده تا بقول گورباچف «این امکان برای زنان بوجود آید تا به حرفه اصیل زنانه شان بازگردند» - و این بمعنای به زنجیر کشیدن بیش از پیش زنان توسط نقش سنتی شان بمشابه مادر و خانه دار می باشد. دولت متوجه شده که «جمعیت مسلمانان» سریعتر از روسها رشد می کند. بنابراین، کنترل موالید تقبیح می نتود. این مسئله به آنجا کشیده که هر زن معمولی روس بارها مجبور به روی آوردن به سقط جنین میشود - طبق برخی تخمینها شش یا هفت بار. دسترسی به وسایل پیشگیری در دوره «پرسترویکا» مشکلتر شده، و به زنان برای تولید بیش از يك بچه جایزه نقدی داده میشود.

میزان طلاق بویژه در میان نسل جوان شدیداً در حال افزایش است، بنحویکه در شهرهای بزرگ روسیه از هر دو ازدواج یکی منجر به طلاق میشود. تقریبا در همان سطح غرب. مادران تنهایی را ملاقات کردم، بنظرم میرسید که به زندگی بسیار سختی تن در داده اند و از همان انزوای اجتماعی و برنامه آشفته ای که مادران جدا شده آلمان غربی با آن رویارویند، رنج میبرند.

آکادمیسینهای غربی غالبا زندگی اجتماعی در روسیه کنونی را با غرب در دهه پنجاه مقایسه می کنند. بدلائل بسیاری این مقایسه بیربط است - اما شاید به يك نکته درست اشاره داشته باشد: در پس آرامش سطحی روسیه در دهه هشتاد،

سرنوشت، همه همینجاست.

اندیشه‌هایی هنگام بازگشت

پیش از سفرم دوسه تا رمان خواندم که از هم گسیختگی شوروی در آینده نزدیک و عموماً بر اثر خیزش علیه فقر در روسیه، به‌مراه شورش اقلیتهای ملی در آسیای مرکزی، جمهوریهای بالتیک و قفقاز را پیش بینی می‌کنند. اگرچه نویسندگانشان همگی هوادار غرب بوده و هیچ‌وجه تشابهی بین اینها و خشم روزافزون ملت‌های تحت ستم و کارگران مهاجر در امپراطوریهای خودشان نمی‌بینند، اما بر برخی حقایق در مورد فرصتهای موجود در شوروی انگشت می‌گذارند. به سختی میتوان به این سؤال که چنین خیزشهایی در غرب قریب الوقوع ترند یا در شرق جواب گفت.

هر فرد انقلابی که در شوروی برای انقلاب کردن تدارک می‌بیند، با همان موانع موجود در غرب مواجه است: فشار يك دوره درازمدت پیشرفت «مسالمت آمیز» در آنجا و برخی به‌موادها در شرایط مادی زندگی بسیاری از مردم - علیرغم مضللات واقعی و عمیق - و يك پاسیویسم عمومی در میان شهروندان متوسط الحال روسیه که بر این عقیده‌اند که هرچقدر هم که اوضاع بد باشد هنوز هم قابل تحمل است. تا آنجایی که به مسئله گورباچف مربوط است، اگرچه حرکات او به رشد تحولات متفاوت و غالباً متضاد پا داده است، هنوز هم این توهم وجود دارد که صاحب منصبان خود دولت، بخاطر منافع خودشان هم که شده خواهان تحولاتند؛ بنابراین، اگرچه قابل اتکاء و اعتماد نیستند اما برای نیل به خواسته‌های مردم میتوان آنها را از پائین سؤ زد. برخی منتقدین بورژوا مثل ساخاروف و مدودف که سابقاً با دولت مخالفت میکردند - و همواره نسبت به انقلاب راستین ابراز انزجار کرده و در اوایل دهه هفتاد به دولت شوروی در مورد «عواقب بسیار خطرناک» انقلاب فرهنگی هشدار میدادند و «ناسیونالیسم توتالیتیر چینی» را تقبیح میکردند - اکنون به مدافعین سرشناس گلاسنوست و پرسترویکا بدل شده‌اند. جنبشهای اعتراضی در همه جا سربلند کرده‌اند، اما بسیاری از آنها بویژه در روسیه در عین حال اپوزیسیون وفادارند.

اما نتایج هرگام غلط میتواند برای گورباچف و شرکاء وخیم باشد. خواسته‌های توده‌ها، بویژه در میان جوانان و

فکر می‌کنم چونکه هر روز تعداد بیشتری از مردم معتقد می‌شوند که پول همه چیز است. (پس از لحظه ای مکث) بعلاوه، توریستهای خارجی هم پول و هم اجناس لوکس برای خریدن زنان روسی دارند.

او در مورد يك نمایشنامه معروف در لنینگراد برایم صحبت می‌کند. این نمایش در مورد مبدعا فاحشه‌ای است که درست پیش ازبازیهای المپیک ۱۹۸۰ برای جلوگیری از خدشه دار شدن چهره «سوسیالیست» شوروی جمع‌آوری شده و در اردوگاههایی نگهداری شدند. طبق این شوروی اداره می‌شود. آنتون شدیداً از این «مافیا» منزعج است. «مافیا»ی شوروی واژه‌ای است که در زمان گورباچف بسیار عمومیت یافته و عموماً به شبکه‌ای از گانگسترهای بسیار ثروتمند ابلاغ میشود که بازار سیاه را در شوروی میگردانند و خارج از حزب هستند، اگرچه افرادی از درون حزب را که خریده‌اند نیز در بر می‌گیرد. همچنین، «مافیا» اخیراً در يك فیلم معروف بنام «آسا» مورد حمله واقع شده است. نیروهای هوادار گورباچف «مافیا» را یکی از مهمترین موانع پاکسازی فساد و در نتیجه سد راه موفقیت پرسترویکا و گلاسنوست می‌بینند. این کارزار ضد «مافیا» که از بالا رهبری شده و یا شدیداً ترغیب میگردد، مسئله تشخیص استثمارگران واقعی جامعه شوروی - یعنی مقرهای فرماندهی طبقه بورژوازی و خود حزب - را دچار اشکال میکند. بنظر میرسد که کارزار ضد «مافیا» در خود روسیه بیشتر از جمهوریهای ملی طرفدار داشته باشد. چرا که در این جمهوریها مردم حداقل در مورد اینکه گردانندگان فاسد بازار سیاه دشمنان عمده‌شان نیستند، آگاهند.

آنتون معتقد است که خطر جنگ وجود ندارد چرا که مردم شوروی را نمی‌توان برای جنگ در غرب بسیج نمود. اگر خطری وجود داشته باشد از جانب غرب و بویژه آمریکا است، بعلاوه او از وحدت مجدد دو آلمان نیز می‌ترسد. او عقیده دارد نفوذیابی موزیک شوروی در غرب حائز اهمیت بسیار است. او رویای روزی را در سر دارد که بتواند در لندن و نیویورک برنامه اجرا کند تا جوانان آمریکایی و غربی بتوانند از طریق موسیقی از مردم روسیه بیاموزند. اما بهر حال او قصد مهاجرت از روسیه را ندارد. چرا؟

من اینجا بدنیا آمده‌ام. خانه‌ام، زندگیم،

کنم، احساس می‌کنم مثل اینکه او را بارها در آلمان غربی دیده‌ام: قلب بزرگ و صمیمانه اش، «معضومیتش»، تمایلات اومانیتیش، پوپولیسمش، سمپاتیش نسبت به امر مردمان زحمتکش کشورش، همه و همه با علاقه اش نسبت به کشورش امتزاج یافته‌اند. طرز تفکر آنتون بازتاب شرایط زندگی بخش عظیمی از کارگران روس است که از یکسو تحت ستم و استثمار طبقه حاکم شوروی قرار دارند، اما از سوی دیگر تا اندازه‌ای بورژوازه شده و مداوماً بمشابه ذینفع در «سوسیالیسم شوروی» تبلیغ می‌شوند. و شدیداً خود را روسی می‌دانند. در اینجا است که به توضیح علت آواز خواندن این قیافه آرام در مدح شورهای دهقانی (روسیه) کهن دست می‌یابم.

از آنتون در مورد مشکلات اقلیتهای ملی می‌پرسم. او معتقد است که این مشکلات در شوروی به وخامت آنها در بلوک غرب نیست. (بیشک رسانه‌های گروهی شوروی توجه زیادی به مسائل نژادی در غرب و بویژه در آمریکا مبذول می‌دارند - درست مثل رسانه‌های گروهی غرب که مشتاق گزارش دادن در مورد ارمنستان، جمهوری بالتیک، و در آلمان غربی مشتاق تهیه گزارش در مورد آلمانیهای ولگا و غیره‌اند. بدین ترتیب غالباً شهروندان شوروی بخوبی از کوکلاس کلان، کتاب گوتنبرگ و دربارۀ وضعیت ترکها در آلمان غربی، تعداد بی‌خانمانها در نیویورک یا لندن و مسائلی از این قبیل اطلاع دارند، اما مجبورند که از اخبار مربوط به ارمنستان یا جمهوری بالتیک از طریق انتقال شفاهی آنها مطلع شوند.)

آنتون چنین ادامه میدهد:

يك فرق وجود دارد: اقلیتهای ملی ما جمهوریهای خاص خود را دارند که بطور مثال سیاهپوستان آمریکا از این حق محرومند. اما از سوی دیگر اوضاع می‌تواند رو به وخامت بگذارد. (اما علتش را نمیداند.)

نزدیک رودخانه نوا، به هتل بزرگ مخصوص خارجیها میرسیم. دو زن که بنظر می‌رسد فاحشه باشند نزدیک در ورودی آن ایستاده‌اند. ناراحتی آنتون بخوبی از چهره اش هویداست. از او می‌پرسم که آیا خودفروشی رواج دارد.

زیاد. این زنان بی چیز چقدر باید رنج ببرند. (ناراحتیش بوضوح اصیل و عمیق است.)

چرا این چنین است؟

هم دارد، منجمله تاریخ ساختمان سوسیالیسم طی دوره لنین و استالین.

بیداری احساسات ناسیونالیستی در آذربایجان و شرق شوروی (یا حداقل بخش عظیمی از آن)، بیانگر مقاومت حق طلبانه در برابر سیستم ستم ملی است و باعث سردرد شدید تزارهای نوین شده است. اما برای کسانی هم که میخواهند از این بیداری جهت نابود ساختن تمامی ستم و نابرابری استفاده کنند نیز مسئله پیچیده ای است.

هنگام بحث با شورشگران در شوروی برسر این شبکه درهم پیچیده تضادها قلبم فشرده می شد از اینکه می دیدم برای تمیز دادن دوستان از دشمنان و ترسیم مسیر پیشروی شان دارند مبارزه می کنند بدون آنکه از جمع بندیهای ماثو در مورد احیاء سرمایه داری در شوروی یعنی در همان کشوری که دارند مبارزه می کنند بهره مند باشند. یا حتی به گوششان خورده باشد.

فی الواقع در شوروی همه می بایست آثار لنین را مطالعه کنند - اما لنینیستها کجایند؟ شرایطی که شورشگران شوروی تحت آن مبارزه می کنند، سهل نیست. اما آنها تحت شرایط مساعدتری نسبت به سابق مبارزه می کنند. بورژوازی شوروی بدلائل خاص خودش، دست به خانه تکانی زده است. یخها شکسته اند. اما اینکه چه چیز روخواهد آمد مسئله ایست که آینده تعیین خواهد نمود. و بسیاری چیزها که روآندشان در دورنماست، به هر انقلابی جرئت می بخشد. اشکال ستم در شوروی فی الواقع متفاوت است - پرچم سرخ داس و چکش همیشه حاضر، کلنگ غارتگری سرزمین پدری است. این تحلیل ماثو را بیاد می آورم که گذار از سرمایه داری به کمونیسم طولانی و مشکل است، دیکتاتوری پرولتاریا شکننده است و می تواند به آسانی از درون شکست بخورد - همانگونه که شد. اما ماثو همچنین متذکر شد که اگر رهروان سرمایه داری قدرت را غصب کرده و سرمایه داری را احیاء کنند، روی آرامش بخود نخواهند دید و مردم آرامشان نخواهند گذاشت. جنون سرمایه داری هر شکلی که بخود بگیرد، چه شکل «سوسیالیسم» شوروی و یا هر شکل دیگر، باز هم جنون است: زندگی خود را به ثبت میرساند، مردم شورش میکنند، و مبارزه شان، و امیدها و آرمانشان بناگزییر به همان جهت عمومی تمامی بردگان شورشگر سراسر جهان منجر میشود.

سازند، منجمله بوسیله کتک زدن پانکها، ناراضیان و امثالهم. برخی دیگر با مطرح ساختن حقایق کلی، منطق خود دولت برای جنگ را بصورت جدی مورد حمله قرار داده اند. تعداد بسیاری از جوانان که من با آنها صحبت کردم، افغانستان و ویتنام را در يك سطح ارزیابی می کنند. و چنین آموخته اند که ویتنام «جنایت محافل حاکمه» آمریکا بود. در مورد افغانستان به چه نتیجه ای باید برسند؟ «اشتباه» رهبرانسان یا «نقص» در يك سیستم سالم... یا چیزی اساسی تر، مثلاً خود «سیستم»؟ طنز این است: پدیده ای که رهبران شوروی از آن واهمه دارند - افزایش تماس مردم شوروی با دنیای غرب و آگاهی یافتنشان به واقعیات آن - به بخش مهمی از مردم بویژه جوانانی مانند خوانندگان «آریت قدیم مسکو» آنقدر در مورد غرب به آنها آموخته است که بر مبنای معیارهای خود به این نتیجه برسند که سرمایه داری غرب اکثرانیوی واقعی نیست. این مسئله باعث روحیه باختگی آنها و یا بازگشتشان به آغوش سیستم شوروی نشده، بلکه آنها را به تحقیقی عمیقتر و دستیابی به موضعی علیه هر دو بلوک رسانده است. در عین حال که تصمیم به مبارزه گرفته اند، بقول انگلس، به هر اسلحه ای چنگ میاندازند - و غالب اوقات در اشکال ایدئولوژی بورژوایی، بویژه ناسیونالیسم و دمکراسی بورژوایی که در هر صورت بر بنیادی بجز سرنگونی کامل سوسیال امپریالیسم شوروی استوارند.

ضرورت دستیابی به درک عمیقتر از مسئله ملی در شوروی و عاجل بودنش را شدیداً احساس میکردم. مثلاً برای من آذربایجان همیشه بمعنای آذربایجان ایران، جهان سوم بوده است. اگرچه من دارای بینشی ناسیونالیستی نبوده ام اما همیشه احساس همبستگی با ناسیونالیسم ملل تحت ستمی که علیه امپریالیسم بمبارزه برخاسته اند کردم و برایم روشن بوده است که این با ناسیونالیسم کشورهای امپریالیستی که علیه کشور امپریالیستی دیگرند، فرق دارد.

ابتدا من روشی مشابه در مورد برخورد به آذربایجان شوروی اتخاذ کردم. اما آذربایجان شوروی بدلائل متعدد جهانی - تاریخی همان آذربایجان ایران نیست. آذربایجان شوروی يك ملت تحت ستم است، اما درون يك کشور امپریالیستی. آذربایجان شوروی نسبت به آذربایجان ایران موقعیت متفاوتی در سیستم امپریالیستی جهان داشته و تاریخ متفاوتی

ملیتهای تحت ستم بسیار سریعتر، بیشتر و در جهات مختلف رشد می کند تا خواسته های حزبها. خیلی از مردم حس می کنند که اکنون وقت عمل است. اگرچه بورژوازی شوروی ابتکار عمل را در دست دارد اما بخشهایی از مردم سرخ برخی مسائل را در دست خود دارند. يك شهروند شوروی را مجسم کنید که مدت اندکی در اروپای غربی اقامت دارد. او در اروپای غربی نمیتواند شاهد آنچه مباحث داغ سیاسی باشد که من در شوروی بودم. فی الواقع من فکر نمی کنم چنین کوره سیاسی در هیچ نقطه ای از دنیای کنونی امپریالیستها وجود داشته باشد. «بورژوازی سرخ» مرز معینی را پشت سر گذاشته است. دیگر نمی تواند بشیوه های قدیم سرکوب کنند. هرگونه تلاش برای بازگشت به عقب صرفاً محتاج نهادی ساختن شیوه های قدیمی نیست، بلکه می بایست برفشار و کنترل بنحوی کیفیتا نوین و شیوه ای خطرناکتر بیفزاید. توده های وسیع، روشنفکران و ملیتهای تحت ستم، بویژه جوانان از گونه آنهایی که در این سفر دیدم، این چنین تغییری را بمثابة حرکتی جهت بخل سپردن قطعی آمال خود برای همیشه می بینند. اگر بگویم که برخورد جدی به این مسئله نخواهند داشت بهای اندک به آنها داده ام.

بعلاوه وجوهی از آن انزوائی که خصیصه بینش مردم شوروی در مورد موقعیت جهانیان است، در حال درهم شکستن می باشد. آنچه که در افغانستان اتفاق افتاد باعث بروز تفکرات و عقایدی در مورد رابطه میان این و شرایط کلی میشود. منظره ای میان دانشجویان آمریکایی و دانشجویان روسی در چند سال قبل بیاد می آید. هنگامی که آمریکایی ها در مورد بمب ناپالم ریختن شورویها بر سر روستاهای افغانستان و «قتل عام» روستائیان افغانی صحبت کردند، دانشجویان روسی با عصبانیت سرو صدا براه انداخته و بعنوان استهزاء خندیدند. مفسر آلمانی با طعنه متذکر شد که دانشجویان روسی دست چین هستند. شاید دست چین بودند، اما امروز هیچکس نمی خندد. تحولات مهم در رابطه با مسئله افغانستان بوقوع پیوسته است و این سؤال که اصلاً شوروی و ارتش شوروی چه نقشی دارند مطرح شده. سربازان از جنگ بازگشته تضادها بر سر جنگ را حاد کردند. برخی از آنها دسته های اوپاش براه انداخته اند تا جامعه شوروی را که جان خود را در راه آن بخطر انداختند «منزه»